

حقوق بشر

مقدمه‌ای بسیار کوتاه

نویسنده: اندرو کلیهام

فهرست:

۳	پیشگفتار
۴	تشکرات و قدردانی‌ها
۵	۱. نگاهی اجمالی به حقوق
۲۳	۲. پیشرفت و سیر تاریخی حقوق بین‌المللی بشر
۵۳	۳. سیاست خارجی حقوق بشر و نقش سازمان ملل متحد
۷۲	۴. جرم بین‌المللی شکنجه
۸۳	۵. محدودیت‌های قانونی آزادی
۹۴	۶. حقوق برابر - حریم شخصی
۱۰۳	۷. خوراک، تحصیلات، بهداشت، مسکن، و شغل
۱۲۴	۸. تبعیض و برابری
۱۳۱	۹. مجازات مرگ

پیشگفتار

هدف از نگارش این کتاب کمک به خواننده برای ورود به دنیای تفکر حقوق بشر، فعالیتها و قوانین وابسته است. محور این کتاب حول محور قدرت عقایدی می‌چرخد که به ضدیت با ناعدالتی و توهین به مردم کمک می‌کند. حقوق بشر واقعاً نمی‌تواند تمایز بین علائق رقیب و نگرشهای متفاوت مردم درباره لزوم چگونگی جهان را رفع کند؛ بلکه حقوق بشر و ایده‌هایی که ارائه می‌دهد یک واژه‌نامه برای گفتگو مهیا می‌کند که مردم بتوانند بر اساس آن درباره علائق خود گفتگو کرده و اینکه چگونه می‌توان به بهترین نتایج رسید را مورد بحث قرار دهند.

این مقدمه کوتاه عملاً به محتوای بعضی از حقوق می‌پردازد و در این کتاب صرفاً از ادعاها، مکاشفات، و کشمکش‌های موجود در زمینه حقوق بشر صحبت نمی‌شود. دعوت از جهان بر پایه حقوق بشر کار آسانی است؛ تلاش برای رسیدن به جهانی که در آن حقوق بشر به طور کامل رعایت می‌شود هرگز به پایان نخواهد رسید. زمانی که به الگوهای مورد بحث در زمینه حقوق بشر نگاه می‌کنیم، زمینه‌هایی از قبیل زندگی، برابری، آزادی بیان، حریم شخصی، بهداشت و سلامتی، خوراک، و مسکن، به این نتیجه می‌رسیم که تلاش در این مسیر، یک روند پایان‌ناپذیر است. حقوق بشر به زندگی همه ما در آسایش مربوط می‌شود، و ما فاصله بسیار زیادی از رسیدن به این هدف در مرتبه جهانی داریم. در ادامه مشاهده خواهیم کرد که پروژه حقوق بشر صرفاً به اجرای یک سری وظایف مشخص در تاریخ محدود نمی‌شود؛ جنبش حقوق بشر صرفاً به اجرای یک سری وظایف مشخص در تاریخ محدود نمی‌شود؛ جنبش حقوق بشر به ایستادن مردم در مقابل ناعدالتی و نشان دادن اتحاد در مواجهه شدن با ظلم و ستم است.

به منظور کمک به خوانندگان برای بررسی و مطالعه بیشتر درباره متون و مؤسساتی که در این مقدمه کوتاه به آنها اشاره شده، ما یک وب سایت در اینترنت آماده کرده‌ایم به آدرس زیر:

<http://graduateinstitute.ch/faculty/clapham/vsi>

هر بخشی در این کتاب که با علامت ستاره (*) مشخص شده را در وب سایت ذکر شده می‌توان

یافت.

تشکرات و قدردانی‌ها

قبل از همه چیز باید از تمام دست‌اندرکاران سازمان انتشارات دانشگاه آکسفورد تشکر کنم که این پروژه را به ثمر رساندند. تشکر مخصوصی از مارشا فیلیون (Marsha Million) دارم، کسی که در ایده‌های نخستین کمک کرد و حمایت بسیاری از این پروژه نمود. همچنین باید از جیمز تامپسون (James Thompson)، آلیسن سیلورود (Alyson Silverwood)، و اسپیلبرگ (Spilberg) بخاطر زحمت بسیاری که در تهیه این کتاب متحمل شدند تشکر کنم. به علاوه، من بابت دریافت نظرات و تشویق‌های سازنده سوزان مارکس (Susan Marks) و ویراستارانی که نامشان در اینجا نیامده از ایشان قدردانی می‌کنم. جدیت، سرسپردگی، و پیشنهادهای این عزیزان قطعاً به شکل‌گیری بهتر نسخه نهایی کمک شایانی کرد. همچنین از لوئیس پتر (Louise Petre) برای طراحی زیبا و برازنده وب سایت برای این کتاب و همکاری صمیمانه ایشان تشکر و سپاسگزاری می‌کنم.

در اینجا، در مؤسسه مطالعات بین‌المللی تحصیل‌کردگان در جنوا، من شدیداً احساس خوشبختی می‌کنم که به کمک از سوی دانشجویان باسواد و فوق‌العاده این محل دسترسی داشتم؛ ای عزیزان سئوالات بسیار کلیدی و مناسبی مطرح نموده و در ویرایش پروژه کتاب مقدمه‌ای کوتاه بر حقوق بشر کمک زیادی کردند. به طور خاص از میشل هیلی (Michelle Heoly) و کلر ماهون (Clair Mahon) برای کمکی که در این پروژه به من کردند تشکر کنم.

در پایان می‌خواهم تشکر و قدردانی خود را نسبت به دو نفر از اعضای خانواده‌ام ابراز نمایم: مادرم، مارگارت کلپهام (Margaret Clapham)، که پروژه من را غنی‌تر ساخت و با نگاهی منتقدانه از این کتاب در مقابل هر گونه سخن مبهم و نامفهوم محافظت نمود، و همچنین از همسرم، مونا ریشماوی (Mona Rishmawi)، که نه تنها حمایت دائم خود را دریغ ننمود، بلکه در سازماندهی ایده‌ها به من کمک کرد و از "تفکر کردن با صدای بلند" در دفعات زیاد استقبال کرد و لذت برد.

اندرو ب. کلپهام

مؤسسه مطالعات بین‌المللی تحصیل‌کردگان، جنوا

فصل اول

نگاهی اجمالی به حقوق

روزگار ما از دورانی که مسئله حقوق بشر در آن به عنوان یک مشکل مطرح شد فاصله چندانی ندارد. این کتاب به منشأ ظهور حقوق بشر می‌پردازد و چگونگی پیشرفت این جنبش را در سرتاسر جهان بررسی می‌کند. ما خط سیر ایده حقوق بشر و نقشی که ایفا می‌کند (و ایفا خواهد کرد) را در جهان بررسی می‌کنیم.

یکی از زمینه‌های این کتاب این است که مردان مختلف حقوق بشر را به اشکال مختلف می‌بینند. برای بعضی حقوق بشر به معنای یک احساس قلبی، و خواست ذهنی برای جلوگیری از هر گونه ناعدالتی است؛ برای بعضی دیگر، حقوق بشر چیزی فراتر از یک شعار است که با شک و حتی خصومت با آن برخورد شود. و کلاً بعضی وقتها این را عنوان می‌کنند که از حقوق بشر چیزی غیر از یک عبارت هنری باقی نمانده، که به جزئیات پذیرفته شده ملی و بین‌المللی در باب قوانین حقوق بشر محدود می‌شود. اما مشاهده قوانین حقوق بشر در عمل همیشه مورد بحث بوده، و دو طرف بحث هم ادعا می‌کنند که می‌خواهند حقوق بشر را رعایت کنند و این در حالیست که عملکردشان بعضاً کاملاً متضاد است. قوانین حقوق بشر بسیار خاص است چون اغلب تضاد قانون یا قوانینی را با عدالت و انصاف نشان می‌دهد. زبان حقوق بشر برای انتقاد، دفاع، و اصلاح هر گونه رفتار گسترش یافته است. پایین آمدن "برگ حقوق بشر" می‌تواند متقاعد کننده باشد، بعضی وقتها حتی قطعی جلوه‌گر کند، مخصوصاً در زمان اخذ تصمیمات موقتی؛ این جنبه‌ای از آن چیزی است که نیروی اخلاقی حقوق بشر را بسیار جذاب می‌سازد - آنها به شما کمک می‌کنند تا در مباحث پیروز شده، و بعضی وقتها، روش برخورد با امور و عملکردها را عوض کنید.

زمینه "فرهنگ حقوق بشر" نیز در ذهن مردم مختلف، متفاوت است. برای بعضی، این عبارت به این معناست که با همه باید با احترام و بر طبق موازین و شأن انسانی رفتار شود. برای بعضی دیگر، این عبارت بدین معناست که قضات، پلیس، و مأموران دولت باید به عقاید و علایق تروریستها، مجرمین، و عناصر منفور دیگر هم احترام بگذارند تا به امنیت همه کمک شود. این گرایش اخیراً در انگلستان سر برآورده است، مخصوصاً که روزنامه‌های پرطرفداری نیز از آن به عنوان نمایش حقوق بشر جدید صحبت می‌کنند (ر.ک به کروش). حقوق بشر وارد یک نمایش جدید شده که در آن باید دولت‌ها و بازیگران دیگر را از اتخاذ تصمیماتی که به نفع عده مشخصی و ضرر دسته‌ای دیگر از جامعه است منع کند. بعضی وقتها،

حفاظتی که به نام حقوق بشر سعی شده از عده مشخصی صورت گیرد، در نهایت به ضرر اکثریت یک جامعه تمام شده است؛ برآستی، حقوق بشر می‌تواند از یک عده کم و مشخص در یک جامعه در مقابل اکثریت محافظت کند. اما، همانطور که ملاحظه خواهیم کرد، با استثناء تحریم قطعی شکنجه، قوانین حقوق بشر به معنای واقعی کلمه راه را برای توجه و رسیدگی به نیازهای امنیتی باز می‌کنند.

اگر دقیق‌تر بررسی کنیم، اکثر واکنش‌های سیاسی بریتانیا علیه "فرهنگ حقوق بشر" در تصمیم‌گیری بر پایه اطلاعات غلط درباره تأثیرات فرضی نمایش حقوق بشر جدید صورت گرفته‌اند. نخست، قضاوت نمی‌تواند با قوانینی که با حقوق بشر در تضاد هستند برخورد کنند؛ مجلس بر قوانین و فسخ یا تجدید نظر درباره آنها اقتدار کامل را دارد. (در کشورهایی که یک قانون اساسی منسجم دارند، مثل ایالات متحده آمریکا و آفریقای جنوبی، با این مشکل مواجه نیستیم.) دوم، نگرش دولت به نمایش حقوق بشر باعث ایجاد یک توجه خاص به یک سری از "افسانه‌ها و ادراکات اشتباه" درباره نمایش حقوق بشر شده است. داستان‌هایی، مثل داستان یک زندانی که ادعا کرد عدم دسترسی‌اش به یک سری از مجلات نقض حقوق بشر بوده و غیرانسانی است، بارها تعریف شده و این امر آنقدر ادامه پیدا کرد که بالاخره با مفهوم احترام به حقوق بشر مترادف شد. ادعای این زندانی درباره حق انسانی‌اش در زمینه مجلات، هرگز بوسیله کسانی که اقتدار تصمیم‌گیری داشتند پذیرفته نشد و دادگاه خیلی راحت درخواست او را رد کرد. داستان‌هایی که نمایش حقوق بشر را به عنوان یک "قانون مسخره" یا "دیوانه‌وار" یا "احمقانه" به تصویر می‌کشند بسیار بی‌منطق و احساساتی بوده‌اند. تلاش برای جلوه دادن محافظت حقوق بشر به عنوان دیوانگی با ما مانده و پروژه حقوق بشر اغلب تحت عنوان راهی برای حفاظت از حقوق کسانی که برایش داوطلب شده‌اند تعریف شده است. کسانی که ایده حقوق بشر را قرن‌ها قبل مطرح نمودند پیش فرض این نتیجه را داشتند، و بعضاً آن را دیوانگی خوانده‌اند. در واقع در گذشته بسیار دور هم کسانی بوده‌اند از وجود قوانین حقوق بشر هم رنج برده‌اند. در صفحات بعدی با "تام پین دیوانه" (Mad Tom Paine) ملاقات خواهیم کرد. حال بهتر است به موضوع بررسی تاریخی مفهوم حقوق بشر باز گردیم.

داخل کروش = کروش ۱ : [حقوق بشر در جرایم و مطبوعات]

خورشید (روی خط): اولیور هاروی و مایکل لی*، «هزاران خواننده خورشید از نمایش حقوق بشر استقبال کردند.»

حدود ۳۵۰۰۰ نفر با خط شما هیئت منصفه باشید در ظرف ۲۴ ساعت تماس گرفتند تا اعلام کنند که از دعوت ما برای پایان دادن به توجه به علائق قاتلان، متجاوزان و کودک‌آزاری در مقابل قربانیان

حمایت خواهند کرد. قانونگذاری احمقانه باعث شد که جنایتکاران زیادی برای ارتکاب مجدد و جنایت خود احساس آزادی عمل کنند. عده زیادی هم با استفاده از همین قوانین احمقانه بجای شرمنده بودن از جنایاتشان، سینه جلو می‌دادند و به اعمال بدشان افتخار می‌کردند.

تلگراف روز یکشنبه: حقوق ما را به ما بازگردانید

افاغنه‌ای که یک هواپیمای غیرنظامی را دزدیده بودند، با این مجازات روبرو شدند که می‌توانند به شرط پرداخت مالیات در بریتانیا اقامت داشته باشند! تروریستهای خارجی که واضحاً توطئه قتل صدها شهروند بریتانیایی را داشتند را نمی‌شه از بریتانیا اخراج و به مملکت خودشان پس فرستاد، و حق توقیف کردن آنها در بریتانیا هم نبود. قاتلان و متجاوزان با استخدام یک وکیل در مقابل دادگاه و قضاوت حاضر شده و درباره زندانی شدن یا آزاد شدنشان تصمیم گرفته می‌شود - و در نتیجه، یک نظام اصلاح و تربیتی قاتلان را آزاد می‌کند تا بتوانند قربانیان تازه‌ای را به قتل برسانند در بریتانیا، عموماً این نگرانی در اذهان مردم شدت می‌یابد که به تدریج "حقوق" مجرمان از حقوق شهروندان وفادار و ساکت بیشتر می‌شود. در نتیجه، تمام اندیشه حقوق بشر بی‌اعتبار می‌گردد. بجای اینکه "حقوق بشر" علیه قدرت اختیاری و خودسرانه از عموم محافظت کند، در حال حاضر به عنوان عملکردهایی قانونی دیده می‌شوند که پلیس، نیروهای اطلاعاتی و مأموران دولتی دیگر را از انجام آنچه معتقد هستند باید برای حفظ امنیت ملت صورت دهند منع می‌کنند.

اول از همه باید درک کنیم که حقوق بشر به عنوان یک شاخه کوچک و مخصوص از مجموعه حقوق محسوب می‌شود. کتاب مقدمه‌ای ویلیام ادmondسون (William Edmondson) درباره حقوق، نشان می‌دهد که حقوق بشر بر طبق این نظریه از حقوق دیگر متمایز است: «حقوق بشر به طرز فوق‌العاده‌ای به علائق اساسی مربوط شده و این باعث می‌شود که حتی از حقوق اخلاقی جدا در نظر گرفته شود.» ریچارد فالک (Richard Falk) این نظریه را ارائه می‌دهد که حقوق بشر "نوع جدیدی از حقوق" هستند که در نتیجه پذیرش قطعنامه جهانی حقوق بشر در سازمان ملل در سال ۱۹۴۸ دارای ارجحیت شده است. لازم است که این نکته را در حینی مطالعه کل این کتاب به خاطر داشته باشیم: ما درباره تمام حقوقی که بشر (انسان) دارد صحبت نمی‌کنیم - ما یک شاخه مشخص و خاص از حقوق را بررسی می‌کنیم.

بسیاری از آنانی که به موضوع حقوق بشر علاقمند و نزدیک شده‌اند به نوشتجات قدیمی فلسفی و مذهبی رجوع کرده‌اند. در رویایی که آنها از حقوق بشر داشتند، انسانها دارای شأن و جایگاه بشری خود

بودند و حقوق اساسی و روشن خود را داشتند. این نتیجه‌گیری به اشکال متنوع در جوامع مختلف وجود داشته است. گسترش و بسط تاریخی زمینه و مفهوم حقوق بشر اغلب در ارتباط با انقلاب فلسفی و سیاسی غرب بررسی می‌شود، و اگر از یک دریچه دید دیگر به موضوع بنگریم شاهد ارجاعاتی به اصول مشابه درباره تحصیلات عمومی، احترام به دیگران، آزادی بیان، سلامت و بهداشت، و آزادی کفوسیوسی‌ها، هندوها، یا بوداییان خواهیم بود. متون مذهبی مثل کتاب مقدس و قرآن را می‌توان به عنوان کتبی که سعی داشته‌اند حقوق بشر را به شیوه خود تعریف کنند مطالعه کرد. تشخیص نیاز به حفاظت از آزادی و شأن انسان در مجموعه قوانین اولیه بشر دیده می‌شود، از قانون همورابی که در بابل کهن (در حدود ۱۷۸۰ پیش از میلاد) گرفته، تا سنتهای قوانین عمومی در غرب، که بر پایه عقاید رواقیون یونانی و قانون روم برای همه مردم (*jus gentium*) تهیه شد. تشخیص اصول و معیارهای اولیه چگونگی رفتار متقابل پیش‌فرض تمام این قوانین بوده‌اند. این معیارهای رفتاری قطعاً به اندیشه حقوق بشر الهام بخشیده‌اند، و قطعاً به عنوان منادیان نظام فکری و اندیشه ابراز ایده حقوق بشر مطرح هستند - اما اصل و نسب اشخاصی که برای نخستین بار این اندیشه را مطرح نموده‌اند بصورت خیلی دقیق برای ما معلوم نیست. در اینجا می‌توانیم به بعضی از پیش‌زمینه‌های تاریخی مفهوم کاربردی حقوق بپردازیم.

حقوق بشر و نارضایتی آنها

گزارشی استاندارد غرب از سنت حقوق بشر به نوعی با مشکل مواجه است. گفته می‌شود که پیشرفتهای قانونی اولیه در حوزه حقوق بشر به فرمان کبیر صادره از طرف جان پادشاه انگلستان باز می‌گردد، قراردادی که برای کاهش مالیاتهایی که بارونها باید به روحانیون می‌پرداختند بین آنها و پادشاه امضاء شد. اما، هر چند این قرارداد حقوق یک *انسان آزاد* را تضمین می‌کرد، مثلاً از او در برابر زندانی شدن، در زندان ماندن، یا محروم شدن از دیدن اعضای خانواده‌اش و هر گونه اذیت و آزار مشابه محافظت می‌کرد... مگر اینکه بوسیله یک دادگاه قانونی بر طبق قانون سرزمین محاکمه شود، این ضمانت فقط در دادگاه برای کسانی وجود داشت که مالک و دارایی داشتند و هیئت منصفه نیز در دادگاه در مورد اخذ تصمیم، قدرتی فوق این ضمانت داشت. قوانین مطرح شده در ماگنا کارتا (*Carta Magna*)، قانونی که جان، پادشاه انگلستان در سال ۱۲۱۵ میلادی صادر کرد، شامل حقوق بشر نمی‌شوند، بلکه صرفاً تصمیمات سیاسی محسوب می‌شوند. حقوق بشر به همه انسانها تعلق دارند و به همین دلیل نمی‌توان آنها را به یک گروه مشخص محدود کرد. از یک نقطه نظر موقتی، *ماگنا کارتا* به یک نمونه ناخوشایند از اعلام حقوق بشر تبدیل شد. برای روشن شدن این موضوع، فقط اشاره به یک جمله کافی است، بند ۵۴ *ماگنا کارتا* چنین

می‌گوید: «هیچکس نباید به جرم دستگیر یا زندانی شود بخاطر شهادت یک زن مگر اینکه شوهرش شهادت او را بپذیرد».

دادخواست قوانین انگلستان در سال ۱۶۸۹ به طرز مشابهی بعضی وقتها به عنوان یک سنگ لغزش برای متون امروزی تلقی می‌شود. مجلس اعلام کرد که «هیچ جرمه اضافی نباید از کسی گرفته شود؛ چه از جنایتکار و چه از مجرمین عادی». به هر حال این دادخواست همچنین می‌گوید، «در مورد پروتستانها، بر طبق شرایطی که در آن مهیا ساختن ایشان برای دفاع، قانون اجازه مطالبه جرمه اضافی را می‌دهد». مثل **ماگنا کارتا، دادخواست حقوق هم** در واقع یک بیانیه سیاسی بود؛ این دفعه بین یک مجلس و پادشاه (که حقوق پروتستانها را زیر پا می‌گذاشت)، تا از "حقوق و آزادیهای سنتی" حمایت شود.

در عین حال، کار بعضی از فلاسفه تأثیر بسزایی بر مفصل‌بندی (سازماندهی مطالبات به شکل "حقوق طبیعی" یا "حقوق بشر" داشت. **دومین مقاله درباره دولت**، نوشته جان لاک (John Locke) که در سال ۱۶۹۰ به چاپ رسید، انسانها را در یک "جایگاه طبیعی" در نظر گرفت که در آن بتوانند از یک "جایگاه آزادی" لذت ببرند، در حالی که این یک "جایگاه مجاز" نبود. لوک با منطق خودش معتقد بود که «هر کس باید مراقب خودش باشد، تا جایی که می‌تواند ... و مراقب انسانهای دیگر هم باشد»، و هیچکس نباید به زندگی، آزادی، سلامتی، دارایی‌ها یا احساسات انسان دیگر لطمه بزند. به این ترتیب، «انسانها به همدیگر لطمه نمی‌زنند و حقوق یکدیگر را رعایت می‌کنند.» برای لوک، «همه حق داشتند مجرم را مجازات کنند و اجرا کننده قانون طبیعی باشند.» لوک ملاحظه کرد که این "آموزه عجیب" عملی نیست اما این بحث را مطرح نمود که انسانها در این جایگاه طبیعی می‌مانند تا زمانی که به اعضای یک "جامعه کاردان" تبدیل شوند. لوک دولت محلی را درمانی برای مشکل انسانها در زمینه قضاوت و اجرای قانون طبیعی می‌دانست. او به این مسئله توجه نشان داد که قرارداد اجتماعی در زمینه قضاوت و اجرای قانون طبیعی می‌دانست. او به این مسئله توجه نشان داد که قرارداد اجتماعی، می‌تواند کارساز واقع شود اگر دولت به اعتمادی که ملت به آن کرده‌اند احترام بگذارد. بر طبق نظر لوک، مردم باید به عملکرد دولت مقتدر در منطقه محل سکونت خود احترام گذاشته و در صورت کم کاری و بروز مشکل از سوی دولت، مردم حق جرمه دولت و پس گرفتن اقتدار از آنها و تعویض آن به مردم را دارند.

قرارداد اجتماعی جین - جکس راسوا (Jean - Jacques Rousseau) این ایده را بسط داد که یک فرد می‌تواند یک خواسته شخصی (**Volonte Particuliere**) داشته باشد و علائق شخصی‌اش (**Interet Particuliere**) ممکن است با علائق عمومی بسیار متفاوت باشد. "راسوا معتقد بود که «هر کس از اطاعت از خواسته عموم سرباز بزند باید بوسیله جامعه و ادار به این اطاعت شود: این در واقع نیرویی است که او را صرفاً بسوی آزادی سوق می‌دهد». برای راسوا: انسان با وجود قرارداد اجتماعی، **آزادی طبیعی** خود را از دست می‌دهد، و حق نامحدودی که تمام تلاشهایش بر طبق آن صورت می‌گیرند و

هر چیزی که قصد دارد کسب کند بر پایه آن بدست می‌آید محدود می‌شود؛ در مقابل او به *آزادی اجتماعی* می‌رسد، و همه داراییهایش را با دیگران سهیم می‌شود. *قرارداد اجتماعی* که در سال ۱۷۶۲ چاپ و منتشر گشت، منادی انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ بود و ایده‌هایی که در آن قرارداد بیان شدند تأثیر قابل توجهی بر سرتاسر جهان آن دوران گذاشتند، جهانی که مردم در آن در پی رسیدن به یک نتیجه واضح و مشخص از حقوق حکمرانان و زیردستان بودند.

توماس پاین (Thomas Paine) یک نویسنده طرفدار اصلاحات سیاسی انگلیسی بود که در تغییرات انقلابی آمریکا سهم بسزایی داشت. او در سال ۱۷۷۴ به آمریکا مهاجرت کرد، و در سال ۱۷۷۶ یک نشریه پرطرفدار تحت عنوان *عقل سلیم (Common Sense)* تأسیس نمود که در آن به ایده حکمرانی روحانیون حمله کرده و از دولت جمهوری‌خواه درخواست کرد که برای تمام شهروندان حقوق برابر قائل شوند. او از سال ۱۷۷۶ فعالیت‌هایش را در پنسیلوانیا برای مبارزه با برده‌داری در آن ایالت آغاز نمود. انتشارات پاین، تحت عنوان *حقوق بشر*، در سال ۱۷۹۱ به عنوان یک بیانیه دفاعی از انقلاب فرانسه در مقابل *انعکاسات انقلاب فرانسه* که ادmond برک (Edmond Burke) نوشته بود مطرح شد. مردم عموماً پاین را دوست داشتند (یکی از شواهد موجود برای اثبات این نظریه فروش ۲۵۰۰۰۰ جلد از این کتاب در طول ۲ سال است). به هر ترتیب، دولت او را دوست نداشت و به جرم توهین به محل اجتماع اصناف در لندن به دلیل عدم حضور متهم شد. جماعت زیادی برای حمایت از او در شورا جمع شده بودند، و علیه زیر پا گذاشتن *آزادی انتشارات* را اعتراض کردند. پاین در آن زمان به فرانسه فرار کرد و به ریاست انجمن ملی به خاطر دفاعش از انقلاب فرانسه برگزیده شد. به هر حال، او بعدها بخاطر مخالفت با اعدام پادشاه، دومینیک‌ها را عصبانی کرد و آنها نیز او را زندانی کردند. او شخصاً از مجازات اعدام نجات پیدا کرد (بر طبق بعضی از گزارشات، نشان گچ روی طرف دیگر در کشیده شده بود) و بعدها به آمریکا فرار کرده و در نهایت در سال ۱۸۰۹ در آنجا مرد. نوشته‌های او هنوز هم منطقی بوده، و حتی ذهن امروزی هم به سادگی می‌تواند عطش او را برای دفاع از *حقوق بشر* تشخیص دهد: «کشور من دنیاست، و مذهب من انجام کارهای نیک».

نوشته‌های پاین درباره ماهیت عملی *حقوق بشر* واضح نبودند. نظریه حقوقی او بر پایه نظریات لوک و راسوا سازماندهی شده بود، و اینطور نتیجه‌گیری می‌کرد که یک انسان در *سهیم عادی اجتماعی*، حق طبیعی خود را در جهت توانبخشی به عملکرد قانون طبیعی بکار می‌برد. پاین معتقد بود که «قدرت از مجموعه حقوق طبیعی حاصل می‌شود ... و نمی‌توان آن را برای حمله به خود حقوق طبیعی بکار برد.» مطالعه نوشتجات پاین روشن می‌سازد که چه چیزی حقوق بشر را به چنین عقیده با دوامی تبدیل کرده است. پاین درباره رنج‌های دیگران بسیار حساس است:

وقتی که من به شأن طبیعی انسان فکر می‌کنم؛ وقتی حرمت و خوشی شخصیت انسان را حس می‌کنم (چون طبیعت به اندازه کافی با من مهربان نبوده که بتواند احساسات مرا بی‌پرده سازد)، بسیار از تلاش‌هایی که در جهت حکمرانی بوسیله زور و حيله‌گری بر انسانها صورت می‌گیرد عصبانی می‌شوم، و به شدت از کسانی که فکر می‌کنند مردم احمق و حقیر هستند متنفر می‌شوم.

پاین برای برک اظهار تأسف می‌کرد که دلش به حال کسانی که در زندان باستیل در نهایت "افسردگی" زندانی بودند نمی‌سوخت. در اینجا می‌توانیم شاهد، به نظر من، بذره‌ای جنبش حقوق بشر باشیم: احساسی از روی دلسوزی برای پریشانی و افسردگی دیگران، و در کنار حسّی منجرکننده درباره ناعدالتی دولتها زمانی که معیارهای طبیعی را بالا و پایین می‌کنند و حقوق طبیعی افراد را زیر پا می‌گذارند. فلاسفه دیگر قطعاً در توجه ما به اهمیت احترام به شأن انسان سهم هستند بعد از ظهور فیلسوف آلمان، امانوئل کانت (Immanuel Kant)، آنها در پی مشتق کردن منطق حقوق بشر از اصول مطلق اخلاقی بر آمدند: نخست، اینکه هر کدام از ما باید بر طبق اصولی رفتار کنیم که انتظار داریم موجودات منطقی رفتار کنند؛ و دوم، اینکه با یک شخص نباید به عنوان یک وسیله برای یک پایان رفتار شود، بلکه به عنوان یک پایان در خویشتن. فیلسوف مدرنی به نام آلن گرویت (Alan Gerwith) می‌گوید: «مأموران و نهادهای دولتی قطعاً نباید مردم را تحقیر کرده و با اشخاص طوری رفتار کنند که گویی هیچ حقّ یا شأنی ندارند». این اغلب نقطه شروع برای نظریات حقوقی است که بر اهمیت استقلال فردی و ارزشهای انسانی هر شخص که باید بوسیله مأموران دولتی و حکومتی رعایت شود تأکید می‌کند.

پس مفهوم اولیه حقوق بشر را به لحاظ سنتی می‌توان از طریق متونی که از اواخر قرن هیجدهم به دست ما رسیده دنبال کرد. این کاملاً روشن است که بیانیه استقلال آمریکا در سال ۱۷۷۶ می‌گوید: «ما اعتقاد داریم که این حقایق از شواهد درونی برای اثبات برخوردار هستند، و اینکه همه انسانها برابر خلق شده‌اند؛ و اینکه در میان اینها زندگی، آزادی و تمایل به شادی هست». **بیانیه حقوق بشر و شهروندان** فرانسه هم متعاقباً در سال ۱۷۸۹ به ثبت رسید، و دو ماده مشابه در ابتدای آن هست که می‌گوید، انسانها آزاد به دنیا می‌آیند و آزاد باقی می‌مانند و از حقوق برابر برخوردار هستند، و اینکه «هدف هر گونه همکار سیاسی باید حفظ طبیعت و حقوق بشر باشد؛ این حقوق شامل آزادی، دارایی و امنیت است». این بیانیه‌های انقلابی نمایانگر تلاش‌هایی که برای گرامی داشتن و مطرح کردن حقوق بشر در قرن هیجدهم انجام شده هستند. اما این بیانیه‌ها فقط به مزایای شهروندان ممالک و ایالاتی که این بیانیه‌ها را صادر کرده بودند مربوط می‌شدند پس باز هم فقط یک گروه مشخص می‌توانست از این محافظت برخوردار شود. انگیزه‌ای که در ورای بیانیه‌ها بود رسیدن به نوعی جامعه آزاد و اعتقاد به قانون طبیعی، منطق انسانی و نظم و ترتیب جهانی بود. حقوق (به اعتقاد مردم) صرفاً به کسانی مربوط می‌شد که می‌توانستند دست به انتخاب منطقی - عقلانی بزنند (گروهی که البته زنان را شامل نمی‌شد).

تلاشهای اولیمپه دی گاج (Olympe de Gouge) برای ترویج (بوسیله درخواست‌های مکررش از ملکه ماری آنتونیه) یک **بیانیه حقوق زنان** و "قرارداد اجتماعی بین مردان و زنان"، در مورد حقوق وابسته به امور ارث و دارایی به گوشهای ناشنوا رسید. در انگلستان، حمایت از حقوق زنان اثر مری ولستون کرفت (Mary Wollstonecraft) از جامعه و دولت فرانسه درخواست تجدید نظر درباره حقوق زنان کرد و این بحث را مطرح ساخت که مردها در تصمیم‌گیری برای خودشان دچار مشکل هستند پس چطور می‌توانند برای زنان تصمیم بگیرند. انکار و غفلت از حقوق زنان باعث می‌شود که آنها در کانون خانواده‌هایشان محدود شده و در تاریکی به دنبال چیزی باشند [که هرگز به آن دست پیدا نمی‌کنند] (ر.ک به کروشه ۲).

داخل کروشه = کروشه ۲ : سرسپردگی مری ولستون کرفت به موسیو

تلیرند

پغیگورد

توجه داشته باشید - من شما را به عنوان یک قانونگذار خطاب می‌کنم - در حالی که مردان برای آزادی‌شان می‌جنگند، و اجازه دارند درباره خوشی خود قضاوت کنند، به نظرشان ناعادلانه و نامناسب نیست که بجای زنان هم قضاوت می‌کنند، هر چند شما قطعاً باور دارید که در جهت خوشی و رفاه آنها بهترین تصمیم را اتخاذ خواهید کرد. اما چه کسی مرد را قاضی و داور همه مقرر کرد، اگر زنان شریک زندگی مردان می‌شوند، و دارای منطبق هستند؟ اگر از این دیدگاه به موضوع نگاه کنیم، مشاهده می‌نمائیم که از پادشاه گرفته تا یک پدر همه فکر می‌کنند که باید بجای زنان تصمیم بگیرند؛ همه مردان ضعیف هم به نوعی منطبق را زیر پا می‌گذارند، و همیشه در پی رسیدن به قدرت هستند. آیا شما نیز به همین شکل رفتار نمی‌کنید وقتی خودتان همه زنان را مجبور می‌کنید که در کانون خانواده‌هایشان محدود بوده و در تاریکی گام بردارند؟ قطعاً، آقای من، شما هم با من موافق هستید که یک وظیفه نمی‌تواند به کسی تحمیل شود، اگر بر پایه منطبق باشد. درست است؟

در قرن نوزدهم، حقوق طبیعی، یا "حقوق بشر"، وابستگی خود را به تغییرات سیاسی تا حد زیادی از دست داد، و متفکران مثل جرمی بنتهام (Jeremy Bentham) این ایده را به باد تمسخر گرفتند که "همه انسانها آزاد به دنیا می‌آیند" و آن را "پوچ و یاوه‌گویی" خواندند. گفته بنتهام در مورد حقوق طبیعی بسیار معروف است چون آن را با "عصای زیر بغل" مقایسه کرد و "پوچ و بی‌مصرف" خواند، و ادعا نمود

که خواستن چیزی به معنای داشتن آن نیست. به نظر بنتهام: "گرسنگی همان نان نیست". برای بنتهام، حقوق واقعی حقوق قانونی بودند، و این نقش قانونگذاران بود، نه وکلای حقوق طبیعی، که حقوق را مشخص نموده و دربارهٔ محدودیتها تصمیم‌گیری کنند. بنتهام به این موضوع اشاره کرد که هر کس خارج از حدی که برایش تعیین شده، فقط می‌تواند به هرج و مرج اضافه کند، و هر کس سعی کند جامعه را با مشکلات شخصی خودش درگیر سازد به نوعی ثابت می‌کند که دولت تحت فشار حقوق طبیعی قرار دارد.

یک محقق معاصر به نام آمارتیا سن (Amarlya sen) تأثیر بنتهام را به یاد آورد، و بر "انتقاد قانونی" تأکید کرد و این در حالی بود که بعضی حقوق بشر را به عنوان "ادعاهای اخلاقی" می‌دانستند که «به سختی می‌توان آنها را به عنوان حقوق قانونی در محکمه‌ها و مؤسسات دیگر بکار برد.» سن علیه قاطی کردن حقوق بشر با "حقوق قانونی قانونگذاران" هشدار داد. او به یک واکنش دیگر نسبت به بحث حقوق بشر هم اشاره کرد: بعضی ادعا کرده بودند که حقوق بشر برای بعضی از فرهنگها که اولویت‌بندی اصولشان را ترجیح می‌دهند بیگانه است، و یکی از اصولی که این فرهنگها دوست دارند در اولویت باشد و حقوق بشر حرف متفاوتی دربارهٔ آن می‌زد، امر اقتدار بود. سن این را "انتقاد فرهنگی" نامید. این انتقاد آخر یکی از مشغله‌های تمام مفسرین در حینی است که به موضوع حقوق بشر بر می‌خورند. براستی، **یک مقدمه کوتاه دربارهٔ امپراطوری** این نظریه را پیشنهاد می‌کند که دیوان محاکمات جنایی بین‌المللی برای یوگوسلاوی در دوران گذشته (که بخاطر محاکمهٔ بی‌نتیجهٔ اسلوبودان میلانوویچ مشهور است) یک جنبش امپریالیستی بوده، و اینکه برای «چنین انتقاداتی، کل ایدهٔ حقوق بشر عملاً یک حیلۀ بزرگ است، چون قدرتهای امپریالیستی و مستعمراتی سعی دارند این را به جهان تفهیم کنند که حق مشخص کردن حقوق در تمام جهانی با آنهاست، و می‌خواهند بر عقاید و سنتهای همه در جهان سلطه داشته باشند.»

کارل مارکس (Karl Marx) به بیانیه‌های حقوق در قانون اساسی پنسیلوانیا و نیو همسپیر و بیانیه فرانسه بوسیلهٔ مطرح ساختن این ایده که حقوق می‌توانند در پدید آوردن یک جامعهٔ سیاسی جدید مفید باشند واکنش نشان داد. برای مارکس، این حقوق اشتغال مبنی بر خود پرستی فردی را به تصویر می‌کشیدند، و نمی‌توانستند انسانها را از قید اسارت مذهب، طمع و قانون رها سازند. مارکس یک جامعه جدید را برای آینده در ذهن می‌پروراند که در آن همهٔ نیازهای انسانی رفع شوند، و هیچگونه تمایز علائق در آن وجود نداشته باشد، و دیگر نیازی به حقوق و اجرای آنها احساس نشود. مارکس بر این نکته هم تأکید داشت که اگر حقوق می‌توانند برای خیریت عموم محدود شوند پس اعلام اینکه هدف حیات سیاسی حفظ حقوق است بسیار پیچیده خواهد شد (ر.ک به کروش ۳). ما به امر چگونگی موازنه علائق شخصی با خیریت عموم زمانی خواهیم پرداخت که در فصل پنجم به موضوع چگونگی ایجاد محدودیتهایی که «برای یک جامعهٔ سیاسی ضرورت دارند» بوسیلهٔ قانون حقوق بشر امروزی رسیدگی می‌کنیم.

پس داستان حقوق بشر صرفاً بحثی بین آنانی که به آن معتقد هستند و آنانی که نسبت به آن شک دارند است؟ آیا مردم مختلف، بر طبق شرایطی که دارند، حقوق بشر را به عنوان وسیله‌ای مفید برای کشمکش‌هایشان درک می‌کنند یا به عنوان یک مانع در ایجاد تغییرات انقلابی؟ آیا قوانین همواره طرفدارانی دارد و منتقدین آنها همیشه با آنها به مخالفت پرداخته‌اند؟

داخل گروه = گروه ۳: کارس مارکس، درباره مسئله یهودیان

این به اندازه کافی مبهم هست که یک قوم که به تازگی آزادسازی خودش را آغاز نموده، تمام موانع میان فرقه‌هایش را برداشته، و یک جامعه سیاسی را پدید آورد، که چنین قومی رسماً ادعا کند (بیانیه سال ۱۷۹۱) که دارای حقی است که واضحاً مبنی بر خودپرستی می‌باشد، یعنی اینکه یک انسان خودپرست جدا از هموطنان و جامعه خویش، دارای حقوق مجزاست طبیعی است، و این در حالی است که فقط عملکرد قهرمانانه تک تک افراد جامعه در قربانی کردن علائق و نیازهای شخصی‌شان می‌تواند جامعه را نجات دهد و براستی خودخواهی در این زمان برای یهودیان باید به عنوان یک جرم محاکمه شود. (اعلامیه حقوق بشر، غیره ...، در سال ۱۷۹۳). این واقعیت همچنان هم مبهم است چون ما مشاهده می‌کنیم که آزادیخواهان سیاسی تا حدی افراط می‌کنند که حتی از امر شهروندی هم چشم می‌پوشند، و جامعه سیاسی را صرفاً ابزاری برای رسیدن به این حقوق بشر می‌دانند، که به این ترتیب *ستویین (Citoyen)* به عنوان یک ابزار خودخواهی اعلام می‌شود. و در نهایت همه اینها به این نتیجه ختم خواهد شد که ایشان به عنوان یک موجود اجتماعی انسانی ستویین نخواهد بود، بلکه به عنوان انسان بورژوا (*Bourgeois*) خود را خواهد شناخت یعنی آنچه که واقعاً برای هویت یک انسان حقیقی و ضروری است.

متفکران حقوق بشر در روزگار ما در پی یافتن راهی برای اثبات لزوم وجود و اهمیت حقوق بشر بوسیله اشاره به ارزشهای برجسته‌ای، مثل آزادی، استقلال، یا برابری هستند. چنین گشت و گذارهای فلسفی بسیار مفید هستند چون همه آنها به ما می‌گویند که چرا باید از حقوق بشر دفاع کنیم. ما می‌توانیم مشاهده کنیم که حقوق بشر می‌تواند ابزاری برای ساخت جامعه‌ای باشد که به مردم اجازه می‌دهد با آزادی به عنوان افراد مستقل پیشرفت کنند، در حالی که در روند تصمیم‌گیری در جامعه به میزان مادی سهم دارند. به بیانی دیگر، ما می‌توانیم این را بپذیریم که ترتیبات سیاسی برای حفاظت از حقوق بشر مفید هستند، نه به این دلیل که هر جامعه‌ای باید از حقوق خدادادی خود محافظت کند، بلکه چون حقوق بشر به نظر مسیر مفیدی را برای حفاظت از ارزشها ارائه می‌دهد، ارزشهایی مثل شأن و حکومت مردم بر مردم (دموکراسی).

بعضی از فلاسفه به این نتیجه رسیده‌اند که ما عطشمان را برای رسیدن به یک نظریه قانع‌کننده دربارهٔ دلیل وجود حقوق بشر از دست داده‌ایم. برای ریچارد رورتی (Richard Rorty) این مثل یک واقعیت است: «امر فوق‌العاده دربارهٔ فرهنگ حقوق بشر به نظر هیچ ربطی به دانش اخلاقی ندارد، و به نظر می‌آید همه چیز فقط در شنیدن داستانهای احساساتی خلاصه می‌شود.» و در ادامه می‌گوید که بهتر است ما نظریات اخلاقی بنیادی مربوط به حقوق بشر را پشت سر بگذاریم تا بتوانیم به شکل بهتری «انرژی‌های خود را در اداره و کنترل احساسات و تحصیلات احساسی متمرکز کنیم.»

بحث زنده دربارهٔ سودمندی حقوق بشر و نیاز به ایجاد تغییرات اساسی ادامه دارد، بسیاری این سؤال را مطرح می‌سازند که آیا پذیرش یک استراتژی حقوقی به تجاوز به علائق موجود نمی‌انجامد؟ طرفداران حقوق زنان دائماً بر شکست بشر در اجرای حقوق بشر بوسیلهٔ اشاره به عدم موفقیت در برداشتن تمایز جنسی تأکید می‌کنند، و معتقد هستند که خشونت موجود علیه زنان، عدم رسیدگی به وضعیت ایشان، و تبعیضی که در مورد ایشان در اتخاذ تصمیمات در جهان وجود دارد همگی نشان دهندهٔ شکست حقوق بشر هستند. حتی راهنمایی مجدد دربارهٔ حقوق بشر دربارهٔ این موضوعات صرفاً ممکن است به عنوان یک اقدام کلیشه‌ای برای محدود کردن زنانی که قربانی خشونت و نیازمند حمایت و محافظت هستند تلقی شود. همینطور که بحث و ارجاعات دربارهٔ حقوق بشر بین رهبران جهان غرب افزایش می‌یابد، بعضی از این امر نگران شده‌اند که حقوق بشر مبدا به عنوان یک ابزار یا بهانه برای مداخلهٔ کشورهای قدرتمند در امور و حیات فرهنگی، اقتصادی و سیاسی کشورهای ضعیف‌تر در جنوب بکار برود. این انتقاد در پی ردّ این نیست که حقوق بشر وجود دارند. برآستی، حقوق بشر در روزگار ما تحت حمله قرار دارد، نه به خاطر شک‌هایی که دربارهٔ وجودشان هست، بلکه بخاطر اینکه در همه جا وجود دارند. حال بیایید فلسفه اخلاقی را کنار بگذاریم و ببینیم از چگونگی به تصویر کشیده شدن حقوق بشر در ادبیات قرن بیستم چه نگرشهایی می‌توانیم کسب کنیم.

کوندرا دربارهٔ حقوق بشر

زبان بین‌المللی حقوق بشر با تمام انواع ادعاها و مباحث سازگار شده است. تقریباً همه در روزگار ما یا حقوق بشر را انکار می‌کنند یا تأیید. برآستی، برای بعضی در غرب، به نظر ما وارد یک دوران تازه شده‌ایم که حقوق بشر در آن مثل یک حرف پیش افتاده شده است. بیایید با ارائه مثالی از داستان میلان کوندرا (Milan Kundra) تحت عنوان "اشاره‌ای به اعتراض علیه نقض حقوق بشر" (The gesture of protest against a violation of human rights) موضوع را روشنتر سازیم. داستان بر بریگیت (Brigitte) متمرکز است، کسی که بحثی را با معلم آلمانی‌اش آغاز کرد (دربارهٔ فقدان منطق در دستور

زبان آلمانی) و این بحث تا زمانی که آنها برای خرید یک شیشه شراب فاچون به فرانسه رسیدند ادامه پیدا کرد.

او می‌خواست ماشین را پارک کند اما جایی پیدا نکرد: تا حدود نیم مایل جلوتر همه محل‌های پارک بوسیله ماشین‌ها اشغال شده بودند؛ بعد از دور زدن حدوداً پانزده دقیقه‌ای، او (معلم) در شگرف شد که یک جای خالی هم وجود ندارد؛ او ماشین خود را در پیاده‌رو پارک کرد، پیاده شد و به سوی فروشگاه رفت.

در حینی که به فروشگاه نزدیک می‌شد متوجه چیز عجیبی شد. فاچون یک فروشگاه بسیار گران است، اما در آن زمان حدود ۱۰۰ نفر بیکار که "لباسهای فقیرانه‌ای" بر تن داشتند فروشگاه را پر کرده بودند. کوندرا می‌نویسد:

این یک اعتراض عجیب و غریب بود: بیکاران نیامده بودند تا کسی را تهدید کنند یا شعار بدهند؛ آنها فقط می‌خواستند ثروتمندان را خجالت‌زده کنند، و حضورشان باعث می‌شد که آدمهای پولدار بعد از ورود به فروشگاه اشتهایشان را برای خاویار و شراب از دست بدهند.»

بریگت موفق شد بطری شراب خود را بخرد و به اتومبیلش باز گردد اما دید که دو پلیس آنجا ایستاده‌اند و از او می‌خواهند تا جریمه پارک کردن در پیاده‌رو را بدهد. بریگت شروع کرد به شکایت و اعتراض به پلیس‌ها اما آنها سر این حرف خود بودند که اتومبیل او در محلی پارک شده که غیرقانونی است و مانع حرکت عابران در پیاده‌رو می‌شود، و بریگت به تمام اتومبیل‌هایی که پشت سر هم در سرتاسر خیابان پارک شده بودند اشاره کرد و گفت:

می‌شود به من بگویید که در کجا باید پارک می‌کردم؟ اگر مردم اجازه خرید اتومبیل دارند، باید این ضمانت را هم کسب کنند که جایی برای پارک کردنش در خیابان بیابند، درست است؟ شما باید منطقی باشید! او سپس سرشان داد زد.

کوندرا این داستان را در نوشته‌هایش تعریف می‌کند تا جزئیات زیر را ارائه دهد:

در لحظه‌ای که بریگت شروع کرد به فریاد زدن سر پلیس‌ها، به یاد آن مردمان بیکاری افتاد که در فروشگاه برای اعتراض جمع شده بودند و برایشان عمیقاً احساس دلسوزی کرد: او در یک نبرد خود را کنار ایشان احساس کرد. این امر به او شجاعت داد که صدایش را بالا ببرد؛ یکی از پلیس‌ها (درست مثل خانومی که با کُت خز [گرانقیمت] خود در فروشگاه زیر چشمی با حالت دودلی به جماعت بیکار و معترض نگاه می‌کرد) دائماً واژگان احمقانه و غیرمنطقی ممنوع است، مجاز نیست، نظم و انضباط، ترتیب و غیره را تکرار می‌کرد و در نهایت هم خانم برگریت را بدون نوشتن برگ جریمه رها کرد.

کوندار به ما می‌گوید که بریگیت در حین صحبت کردن با پلیس‌ها دائماً سرش را به این طرف و آن طرف می‌چرخاند و شانه‌ها و ابروهایش را بالا می‌انداخت. او وقتی داستان را برای پدرش هم تعریف می‌کرد سرش را می‌چرخاند. کوندار می‌نویسد:

ما قبلاً هم این جنبش را مشاهده کرده بودیم: این نشان دهنده این حقیقت است که شخصی که این حرکات (جنبش‌ها) را از خود نشان می‌دهد می‌خواهد بگوید که شخص دیگری حقوق بسیار واضح او را نادیده گرفته است. پس بیایید این *را اشاره‌ای به اعتراض علیه حقوق بشر بنامیم*.

برای کوندار، این تضاد بین ادعاهای انقلابی فرانسه درباره حقوق بشر و وجود زندانها و اردوگاههای کار اجباری برای زندانیان سیاسی در روسیه بود که اشتیاق غرب برای حقوق بشر را مورد حمله قرار می‌داد:

اندیشه و تصور کلی حقوق بشر به حدود دویست سال قبل باز می‌گردد، اما جلال و شکوه خود به معنای واقعی کلمه در نیمه دوم دهه هفتاد قرن بیستم یافت. الکساندر سولژنیتسین (Alexander Solzhenitsyn) اخیراً از کشورش تبعید شده، و به ریش و دست بند آهنی آراسته شده بود، و منطق‌گرایان غربی که به نظر هیپنوتیزم شده بودند بالاخره به رغم تلاش و شجاعت این مرد با پنجاه سال تأخیر فهمیدند که در روسیه کمونیست اردوگاههای کار اجباری برای زندانیان سیاسی وجود دارد؛ حتی مردم مترقی هم برای پذیرش ناعادلانه بودن زندانی شدن شخص بخاطر عقایدش آماده نبودند. و آنها یک بهانه عالی برای رفتار جدیدشان پیدا کردند:

کمونیستهای روس حقوق بشر را زیر پا گذاشته‌اند، برخلاف این حقیقت که این حقوق به طرز باشکوهی بوسیله خود انقلاب فرانسه اعلام شده بود!

و بخاطر اقدامات سولژنیتسین، حقوق بشر بار دیگر جایگاه خود را در دایره لغات زمان ما پیدا کرد. من حتی یک سیاستمدار را هم نمی‌شناسم که در روز ده بار به "نبرد برای حقوق بشر" یا "نقض حقوق بشر" اشاره نکند. اما چون غریبها بوسیله اردوگاه کار اجباری برای زندان سیاسی تهدید نمی‌شدند و آزاد بودند که هر چه می‌خواهند بگویند و بنویسند، هر چقدر حقوق بشر پرترفدارتر می‌شود، محتوای اولیه خود را بیشتر از دست می‌دهد و به نوعی موضع جهانی برای همه در مقابل همه چیز تبدیل می‌شود و هر کس از آن اینطور برداشت می‌کند که گویی می‌شود هر میل بشری را به عنوان حقوق بشر مطرح ساخت. جهان به حقوق بشر تبدیل شده و همه چیز در آن به یک حق تبدیل شده‌اند؛ میل به عشق و حق عشق، میل آرامش و حق آرامش، میل به دوستی و حق دوستی، میل به تجاوز کردن از سرعت مجاز و حق تجاوز کردن از سرعت مجاز، میل به خوشی کردن و حق خوشی کردن، میل به نشر یک کتاب و حق نشر یک کتاب، میل به فریاد زدن در خیابان در نیمه شب و حق فریاد زدن در خیابان در نیمه شب. افراد بیکار حق استفاده از غذای مجانی را دارند، خانومهایی که کت خز می‌پوشند حق دارند خاویار بخزند، بریگیت حق

دارد در پیاده‌رو پارک کند و همه، بیکاران، خانومی که کت خز پوشیده و برگیت، در یک ارتش عضویت دارند که برای حقوق بشر می‌جنگد.

مقاله کوندرا به چند نکته درباره تغییر دنیای حقوق بشر می‌پردازد. نخست، برای بعضی از مردم در روزگار ما، حقوق بشر واضح، مشخص و منطقی هستند. اغلب هیچ شکی درباره منشأ این حقوق یا حتی پایه و اساس تئوری این حقوق ادعا نمی‌شود. پدید آمدن رژیم یا روش حکومت بر طبق حقوق بشر به نظر ما آنقدر عادی و قابل اطمینان می‌باشد که عمل استناد کردن به حقوق بشر بخودی خود به نظر کافی است. دوم، درباره حقوق بشر ادعا می‌شود که فقط زمانی به طور خودکار به ذهن یک نفر خطور می‌کند که احساس کند مورد نقض واقع شده‌اند. نوعی حسّ ناعدالتی می‌تواند احساس را بیدار کند که به ما می‌گوید حقوق شخصی زیر پا گذاشته شده است. متوسل شدن به حقوق بشر به عنوان منطق انکارناپذیر در روزگار ما متقاعدکننده‌تر از مفاهیمی چون "قرارداد اجتماعی"، "قانون طبیعی"، یا "استدلال درست" است. برگیت موفق شد پلیس را با توسل به یک منطق انکارناپذیر که می‌گفت او حق پارک کردن در پیاده‌رو را دارد، متقاعد سازد. متوسل شدن به سخاوت، بخشندگی، انسانیت، یا نیکوکاری مستلزم طی یک مسیر متفاوت بود.

سوم، نوعی حسّ مشترک غم وجود دارد که به همه کسانی که مدعی "حقوق بشر" هستند کمک می‌کند که از پریشانی در آیند. وقتی بعضی از ما که احساس غم می‌کنیم با هم برای اعتراض می‌ایستیم از طریق اتحاد به یک قدرت دست پیدا می‌کنیم. شاید خود قانون هدف اعتراض ما باشد. نشان دادن اعتراض و غضب علیه قانون می‌توان حتی قوانین را در نظر قانونگذاران هم بی‌اعتبار سازد. اطاعت از قانون عادی است که اغلب با منطقی بودن قانون در ارتباط می‌باشد. متوسل شدن به حقوق انسانی در روزگار ما به راهی برای به چالش در آوردن قوانینی تبدیل شده که ما ناعادلانه می‌دانیم (حتی وقتی که قانون بر طبق روال درستی پذیرفته شده است). در واقع، قانون حقوق بشر به حدی گسترده شده که تمام قوانین طبیعی در همه نقاط جهان را به شکلی می‌توان به خاطر عدم تطابق با یکی از آنها به چالش در آورد. همینطور که قوانین مورد تجدید نظر و محاجه قرار می‌گیرند، به تدریج یک ادراک معتبر به وجود می‌آید که هر نظام قانونی یا هر نوع قانونگذاری ملی، یا منطقه‌ای باید بر طبق قانون حقوق بشر تصویب شود. سلسله مراتبی که بین قانون حقوق بشر و قانون ملی طبیعی هست در زمان ما در رتبه بین‌المللی به نوع سلسله مراتب بین قانون بین‌المللی عمومی و یک سری نهیات قانون "بین‌المللی" و در عین حال برتر تبدیل شده است (آنچه که تحت عنوان "قوانین انحصاری" یا "Jus Cogens" شناخته می‌شود). حقوق بشر جایگاه بالایی پیدا کرده‌اند اما از این جایگاه برای نقد قوانین عادی استفاده می‌شود.

چهارم، دفاع و طرفداری از حقوق بشر راهی برای رسیدن به یک هدف مشخص است، و در عین حال راهی برای تغییر نظام زندگی ما هم محسوب می‌شود. حقوق بشر به عنوان ابزارهای بسیار مهمی در

جهان مطرح هستند. حقوق دیگر از مرز یک ایده حقوق فردی شهروندان در یک بیانیه انقلابی ملی (مثل بیانیه فرانسه در سال ۱۷۸۹ یا ماگناکارتای ۱۲۱۵) عبور کرده است. امروز، نه تنها ادعاهای حقوق بشر ابزاری برای تغییر قانون ملی هستند، بلکه اصول حقوق بشر وارد روند گسترشات بین‌المللی شده و در اجرای پروژه‌های اقتصادی بین‌المللی، ارزیابی‌های شرایط در نقاط مختلف جهان، و در مبارزه با فقر و بازسازی کشورهای جنگ‌زده نقش بسزایی دارد.

پنجم، برای بعضی یک سازگاری تاریخی بین حقوق بشر و تمایلات اولیه غربی وجود دارد، و به همین دلیل وسوسه شده‌اند تا کسانی که امر حقوق بشر را به عنوان امری مجزا از محرومیت‌هایی که خودشان مطرح می‌سازند، تعریف می‌کنند را نادیده بگیرند. نمونه دختر ثروتمندی که درباره فقدان جای پارک اعتراض می‌کرد قطعاً طعنه‌آمیز و عمداً مضحک است. اما داستان کوندرا به خوبی نشان می‌دهد که زیر پا گذاشتن حقوق بشر چطور به سرعت می‌تواند مسخره، و حتی از روی ریاکاری نشان داده شود، همانطور که حکمرانان غرب از نقض حقوق بشر در آن زمان حمایت می‌کردند. به هر حال، تأکید بیش از حد بر سازگاری حقوق بشر و تمایلات غرب در گذشته هم خطرناک است. در واقع، جنبش حقوق بشر در روزگار ما و چهارچوب بین‌المللی رایج آن از یک سری جنبش مجزا و معمولی فاصله گرفته و پیشرفت قابل توجهی داشته است. به حقوق بشر تحت عنوان جنبشی ضد استعمارگری، ضد امپریالیستی، ضد برده‌داری، ضد آپارتاید، و طرفدار حقوق زنان نام برده می‌شود. حکمرانان غرب شاید همین اواخر باشد که بر این جنبش در مرتبه بین‌المللی حاکم شده باشند، اما به هر حال تغییر زمینه فکری آنها درباره حقوق بشر باعث نمی‌شود که الزاماً آنها را ریاکار بخوانیم.

ششم، حس اتحاد بین آنانی که معتقدند قربانیان نقض حقوق بشر هستند می‌تواند فراتر از هر زمینه نژادی، طبقاتی و ملی عمل کند. این حس ارتباطی قوی نگاه منتقدانه‌ای به درک تغییرات دنیای حقوق بشر دارد. بخش توجیح برای هنجارهای حقوق بشر در قانون بین‌المللی عمومی اینست که یک سری عملکردهای مشخص بر وجدان انسان تأثیر منفی دارد. این حس انسانیت متعارف و رنجهای مشترک است که دنیای حقوق بشر را رو به رشد نگه می‌دارد و اشاره به اعتراض علیه نقض حقوق بشر را توضیح می‌دهد.

در پایان، اگر به نگرش کوندرا و بریگیت توجه کنیم، به منطق‌های مختلف گوناگونی از حقوق بشر که بر پایه فرهنگ، زمان، مکان، و دانش قرار دارند می‌رسیم. این یک داستان اروپایی است. داستانهای آسیایی، آفریقایی، آمریکایی و استرالیایی با موضوع حقوق بشر وجود دارند که با این داستانهای اروپایی تفاوت دارند. ولی ما پیشنهاد می‌کنیم که اجازه بدهیم کوندرا در اینجا به ما کمک کند چون او یک اشاره معاصر و خاص را به عنوان یک احساس درونی انسانی که به مبحث حقوق بشر ختم می‌شود، تشخیص داده است. واژه‌نامه حقوق بشر ساده نیست بلکه ساختار بسیار عمیق و پیچیده‌ای دارد که همه ما به شکل

باطنی درکش می‌کنیم. البته این واژه‌نامه را نباید به عنوان یک دستور زبان جدید که بزرگترها باید بیاموزند محسوب کنیم. حقوق بشر داستان مبارزات و اعتراضات علیه ناعدالتی‌ها، اعمال غیرانسانی و تلاش برای رسیدن به دولت و حکومتی بهتر است. و در عین حال، دنیای حقوق بشر ابزار لازم برای کشور آمریکا را فراهم آورده تا بتواند به اهداف سیاسی (سیاست خارجی) خود در جهان نزدیک شود. تا زمانی که نتوانیم بعضی از نیروهای محرک که پشت حقوق بشر هستند را درک کنیم، با این خطر مواجه خواهیم بود که جریانات فعلی حقوق بشر که آینده این جنبش را تعیین می‌کنند را تشخیص ندهیم. شکاکیت کوندرا شاید نابه‌هنجار به نظر بیاید، اما بر احساسات ما به شکل مناسبی تأثیر می‌گذارد. تضاد بین تعهد ما نسبت به منطق اخلاقی آشکار حقوق بشر باید از میان برداشته شود تا ما قادر باشیم دنیای حقوق بشر امروزی را درک کنیم.

محدودیت‌های استدلال حقوق بشر

پس از بررسی اینکه چه عاملی زبان حقوق بشر را به گوش جهانیان رساند، حال بیایید جنبه‌های دیگری که نسبت به حقوق بشر واکنش شدید نشان دادند را بررسی کنیم. قبلاً مشاهده نمودیم که رسانه‌های بریتانیا چطور حقوق بشر را بخاطر بهانه‌تراشی برای جنایتکاران سرزنش کردند. در ایالات متحده آمریکا، تأکید بر حقوق بشر بعضی وقتها به عنوان مصلحت‌اندیشی‌های مشارکتی مخرب معرفی می‌شوند. کتاب مری آن گلندون (Mary ann Glendon) تحت عنوان *حقوق حرف می‌زند: (Rights Talk: The impoverishment of political discovrse)* یک سری سئوالات درباره اینکه ترفیع حقوق بشر به بهای انتقال مسئولیت حیات سیاسی به شهروندان گشته، مطرح شد. توافق عمومی و غالب درباره نیکویی و مفید بودن حقوق بشر در همه جا پخش شده، هر چند شاید تا حدی شکننده و نامطمئن به نظر بیاید. در واقع، بحث چندانی درباره موضوعاتی از قبیل چه نیازهایی، چه خیریهایی، چه علائمی، یا ارزشهایی باید به عنوان "حقوق" طبقه‌بندی شوند باقی نمانده و مسائلی مثل چه اقدامی در چه زمانی باید صورت گیرد هم معمولاً یک مسئله حل شده مغروض گرفته می‌شود، و به طور کلی حقوق بشر در حال حاضر در یک تلاقی و گرایش مشابه نسبت به هم قرار دارند. درست است که موفقیت‌های جدل بین حقوق مختلف افزایش یافته اما اگر حقوقی مهمتر از حقوق دیگر باشند، و با یک گروه کوچک از حقوق از اهمیت بسیاری برخوردار باشند، یک لیست بزرگ از حقوقی که می‌توانند نقش مصالحه‌گر را داشته باشند وجود دارند تا بتوان به مسئله به شکل بهتری رسیدگی کرد.

اما شاید مشکلی که گلندون (Glendon) می‌خواست به آن اشاره کند بیشتر به روشی مربوط می‌شد که حقوق بشر بوسیله آن از سوی بعضی به عنوان حقوقی مطلق معرفی می‌شوند. تمایل وافر به مشاهده حقوق بشر به عنوان اقداماتی پیروزی بخش در مباحث مربوط به آزادی به شکل زیبایی در نوشته‌های گلندون توصیف شده است:

مطلق‌گرایی اغراق‌آمیز ما از حقوق آمریکایی شدیداً به ویژگی‌های متمایز دیگری که این حقوق دارد وابسته است - سکوتی غریب درباره مسئولیت، و تمایل به رویپردازی مدعیان حقوق بشر درباره اینکه خودشان به تنهایی تشکیلات خودگردانی را تحت عنوان جنبش حقوق بشر اداره می‌کنند بنابراین، برای مثال، آنانی که به قانون بستن کمربند ایمنی در اتوموبیل یا داشتن کلاه برای موتورسواران و دوچرخه‌سواران اعتراض می‌کنند اغلب می‌گویند: "این بدن من است و من حق دارم هر کاری دوست دارم با آن انجام بدهم". در این محک پیش پا افتاده، اسب قدیمی دارایی به آزادی نامحدود بسته شده است. مفهوم ضمنی این عبارت اینست که هیچکس از عملکرد من در استفاده از حقوق فردی‌ام لطمه نمی‌بیند. این طرز فکر و شیوه سخن گفتن، این حقیقت را نادیده می‌گیرد که اغلب رانندگان، مسافران، دوچرخه‌سواران یا موتورسواران، بچه، همسر، حیوان خانگی یا پدر و مادر دارند! مسئله اینجاست که اگر شخصی که می‌خواهد از حقوق آزادی فردی خود در بستن کمربند ایمنی یا گذاشتن کلاه ایمنی در حین رانندگی استفاده کند، در صورت بروز تصادف، بهای درمان، توانبخشی و درمان دراز مدت، یا حتی غم از دست رفتن او بین نزدیکان دیگرش تقسیم می‌شود. فرد مستقل و آزادی که در خیابان بدون گذاشتن کلاه یا بستن کمربند ایمنی وسیله نقلیه خود را می‌راند، حالا به وابسته‌ترین فرد ممکن بر روی تخت بیمارستان تبدیل می‌شود. با توجه به امکان زیاد مواجه شدن با چنین وقایعی، چرا باید حقوق فردی ما اغلب روابط و مسئولیتها را نادیده گرفته و به واقعیت مربوط نسازند؟

این در حکم یک یادآوری برای این حقیقت است که همه با این موافق نیستند که تأکید بر حقوق فردی به عنوان راهی برای نظم بخشیدن به جامعه بهترین راه ممکن برای کسب اطمینان از یک تقسیم عادلانه فرصتها، دارایی‌ها و پیشرفتهاست. بعضی ترجیح می‌دهند بر نیاز به ایجاد یک حس مسئولیت و جامعه‌گرایی در بین افراد تأکید کنند. بعضی دیگر، همانطور که در مورد مارکس مشاهده کردیم، معتقد هستند که تأکید بر مباحث مربوط به حقوق بشر ما را از تغییرات اصلاحی وضع فعلی دلسرد می‌کند و این به ضرر خیریت عموم است (ر.ک به کروشه ۴).

اما در اینجا ما بیشتر درباره "حقوق" صحبت می‌کنیم تا "حقوق بشر" به عنوان یک طبقه خاص. این یک چالش تکرارشونده در این مقدمه‌ای بر حقوق بشر است: منابع معاصر حقوق بشر ریشه در مباحث حقوق سیاسی، طبیعی و قراردادی دارند که در نهایت منشأ خود را در بینشی که در قراردادهای قرن

هیجدهم و نوزدهم یافت می‌شود می‌یابند. بنابراین بیاید سعی کنیم حقوق بشر امروزی را از تمام این "حقوق حرف می‌زنند" ها جدا کنیم.

داخل گروه = گروه ۴ : { "مقاله‌ای درباره حقوق" نوشته مارک

توشنت }

مردم در وضع فعلی به خوراک و سرپناه نیاز دارند، و خواستار رفع آن نیازها هستند- چه به رفع آن نیازها رسیدگی شود و چه نشود، این خواسته‌ها حقوقی متقاعدکننده را فریاد می‌زنند- چیزی هست که به من نیرو وارد می‌کند تا بیشتر بر موفقیت در رفع این نیازها متمرکز شوم تا ادعای اینکه حقوق موجود برای خوراک و سرپناه لازم است اجرا شوند.

فصل دوم

پیشرفت و سیر تاریخی حقوق بین‌المللی بشر

امروز وقتی حاکم انسان، فعالان سیاسی، یا سازمان ملل متحد و مدارک مربوط به "حقوق بشر" اشاره می‌کنند ما تقریباً می‌توانیم از این موضوع اطمینان داشته باشیم که صحبت بیشتر از حقوق بشر پذیرفته شده در قانون طبیعی و بین‌المللی است تا حقوق در یک مفهوم اخلاقی یا فلسفی. البته، بحث فلسفی روشن‌سازی دلایل اینکه ما فکر می‌کنیم حقوق بشر مهم هستند و **چطور** می‌توان به بهترین شکل گسترششان داد را ادامه می‌دهد (البته بعضی وقتها هم این روشن‌سازی به مبهم‌سازی تبدیل می‌شود). اما **محتوای** حقوق بشر معمولاً با ارجاع به بروشور قانون حقوق بشر که در متون بین‌المللی می‌توان یافت درک می‌شود. این نگرش قانونی به خواسته‌هایی که برای محافظت جدی از حقوق طبیعی وجود دارد واکنش نشان می‌دهد، و ما را با انتقادهایی هم مواجه می‌کند مثل اینکه ما فقط درباره تمایلات و آرزوهای خودمان حرف می‌زنیم نه رفع نیازهای بشر نیازمند. انتقال به قانون مثبت نیز این حقوق را در یک فرم مکتوب توافق‌نامه قرار می‌دهد. کتاب تأثیرگذار هرش لاتر پاچت (Hersch Lauterpacht) تحت عنوان یک **گزارش بین‌المللی از حقوق بشر (an International Bill of the human rights)**، که در سال ۱۹۴۵ به چاپ رسید، بر حیطة تفکر حقوق طبیعی و حقوق محافظت شده قراردادى بحث یک توافق‌نامه (لایحه) مکتوب درباره حقوق که باید از طرق سازمان ملل متحد (UN) محافظت شوند نوشته شد.

متن کلیدی برای ما امروز بیابند جهانی حقوق بشر است که بوسیله مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۸ (ر.ک به ضمیمه) پذیرفته و ثبت شده است. اما تعداد حقوق بشر و بیانیه سال ۱۹۴۸ ثابت و غیرقابل تغییر نماند. از آن زمان تعداد زیادی قطعنامه و لایحه (قراردادهایی که وظایف قانونی لازم‌الاجرای را برای ایالت متحده آمریکا مشخص کرده است) و بیانیه‌های بین‌المللی به این بیانیه حقوق پیوسته شده است. در سال ۱۹۸۴، در بهبوه نوشته شدن اینگونه حقوق، فیلیپ الستون (Philip Alston) این را پیشنهاد کرد که حقوق بشر در سطح بین‌المللی به شکل جدیدی نوشته شود. او می‌خواست این عمل بوسیله انجمن عمومی سازمان ملل متحد انجام گیرد. سازمان ملل با پذیرش این مسئولیت در سال ۱۹۸۶، موظف شد تا حقوقی را تعیین کند که:

الف) با بدنه موجود قانون بین‌المللی حقوق بشر سازگار باشد؛

ب) از توجه و تمرکز بر شأن و ارزش شخصیت انسان نشأت گرفته باشد؛

پ) به اندازه کافی در ارائه حقوق و وظایف روشن و دقیق باشد؛

ت) هر جا که مناسب است، سازمانهای اجرائی موثر و واقع‌گرایی را که نظام‌هایی با وظیفه ارائه گزارشات را هم شامل می‌شوند تأسیس کند؛

ث) حمایت‌های بین‌المللی گسترده‌ای را جذب کند.

بعضی ممکن است فکر کنند که بعضی از متون این آزمون را زیر پا می‌گذارند، اما، در کل، حقوق بشر و هسته اصلی این حقوق که سازمان ملل متحد به ثبت رسانده این معیارها را رعایت می‌کند. بیایید کمی دقیق‌تر به جزئیات پیشرفت این حقوق بشر بپردازیم.

سیر و گسترش تاریخی محافظت بین‌المللی از حقوق بشر به ما پاسخ این سؤال را می‌دهد که ایالت متحده آمریکا چرا و چگونه از این حقوق بشر در روابط بین‌الملل استفاده می‌کند. داستان حقوق بشر در قرن بیستم میلادی لایه‌های مختلفی دارد.. دو بار برای آغاز جنگ‌های جهانی اول و دوم به حقوق بشر استناد شد. در سال ۱۹۱۵، در مورد جنگ جهانی اول، آقای فرانسیس یانگ‌هازبند (Sir Francis Younghusband) تشکیلاتی را تحت عنوان جنبش جنگ برای حق **fight for right movement** تأسیس کرد؛ یکی از اهدافی که او در این راستا اعلام کرد این بود: «تا بر کشوری که بخاطرش می‌جنگیم بیشتر تأثیر بگذاریم نه اینکه فقط از خودمان دفاع کنیم، تا نشان دهیم که جنگ ما نبرد انسانیت و حفظ حقوق بشر برای نسل‌های آینده است». و در یک موقعیت دیگر در سطحی بالاتر برای تحصیل‌کردگان، محقق قانونی اهلی شیلی، آلباندرو آلواز (Alejandro Alvarez)، دبیر کل انجمن آمریکایی بین‌المللی حقوق، در سال ۱۹۱۷ نگرانی شدیدش را در مورد در بین‌المللی از حقوق برای افراد و موسسات و دولتهای مختلف ابراز کرد.

رئیس جمهور ایالت متحده آمریکا، ویلسون (Wilson) در سال ۱۹۱۸ از اشتیاقش برای «خلق جهانی که به عدالت و انصاف وقف شده باشد» صحبت کرد. ایده‌های او در قالب برنامه‌ای با "چهارده نکته" ارائه شد، که شامل اشاره صریح به حقوق تحت عنوان حقوقی ایالتی و خود کفاساز برای ملت‌هایی که به دنبال استقلال بودند می‌شد. چهارده نکته ویلسون اساسی معاهده صلح و رسای (Versailles Peace Treaty) را در سال ۱۹۱۹ شکل دادند، که اتحادیه ملل (The League Of Nation) و سازمان بین‌المللی کار (The International Labour Organization) نیز بر پایه آن تشکیل شدند.

اتحادیه ملل قرار بود از صلح بین‌الملل و امنیت در جهان از طریق اقداماتی که اعضای آن برای جلوگیری و ممانعت از ملتی که قصد حمله به ملتی دیگر را داشت یا ملتی را به جنگ تهدید می‌کرد

موظف بودند انجام دهند دفاع کند. سه پیشرفت قابل تشخیص بود: معاهدات کوچک، افزایش و گسترش حقوق کارگردان در سطح بین‌المللی، و تلاش برای براندازی نظام برده‌داری.

نیروهای متحد (کشورهای هم‌پیمان) و کشورهای مختلف شرق اروپا یک سری معاهدات اقلیتی و بیانیه‌های محدود را برای محافظت از حقوق معمولی در آلبنی، اتریش، بلژیک، چک و اسلواکی، استونی، فنلاند، یونان، مجارستان، رومانی، ترکیه و یوگوسلاوی امضاء کردند. اینطور احساس می‌شد که با تعیین دوباره مرزها و ساختن ایالات جدید، می‌شود در مقابل کشوری که بخواهد معاهدات را زیر پا بگذارد یا "صلح جهانی" را تهدید کند مقابله کرد. این معاهدات، آغاز نخستین تلاشهای جمعی که برای حفظ یک گروه مشخص از مردم در سطح بین‌المللی انجام می‌گرفت را مژده داد. همه معاهدات شامل بندهای مشابهی بودند که حفاظت از حقوق اقلیت را در بخش ایالتی مربوط به معاهده تضمین می‌کرد، و این شامل حق حیات و آزادی برای همه ساکنان و حقوق سیاسی برای ملت‌ها می‌شد.

این تلاشهای اتحادیه ملل برای تشخیص و حفاظت از حقوق اقلیت یک پیشرفت مهم محسوب می‌شد چون از یک سو، تلاشهایی را برای حفاظت از حقوق اشخاص از طریق قانون بین‌الملل صورت می‌داد؛ و از سوی دیگر، این بحث را رد می‌کرد که یک دولت محلی حق دارد به هر شکلی که می‌خواهد بر طبق قانون خودش با اهالی منطقه، تحت سلطه‌اش رفتار کند و رفتارش ربطی به قوانین بین‌المللی ندارد. اما باز هم بر خلاف سهم بسیار مهمی که حقوق بشر در محافظت از حقوق اقلیت‌ها داشت، محافظتی که این حقوق بوسیله نظام اتحادیه ملل صورت می‌گرفت به طرز آشکار و روشن به گروهها و کشورهای مشخص محدود می‌شد.

اتحادیه ملل، در حمایت از حقوق کارگران هم دخیل بود. هدف ایجاد «شرایط عادلانه و محبت‌آمیز در محیط کار مردان، زنان و کودکان» صریحاً به وسیله قراردادی از سوی اتحادیه ملل اعلام شد. این هدف برای کار اتحادیه بین‌الملل کار (ILO)، که امروزه هم به عنوان یکی از آژانسهای وابسته به سازمان ملل به وظیفه مخصوصش ادامه می‌دهد، حکم هدف اصلی و محوری را داشت. هرچند معاهدات و حقوق کارگران افزایش یافته و بیشتر و واضح‌تر به عنوان مراحل ابتدایی پیشرفت حقوق بشر خود را مطرح می‌ساختند، ما باید آگاه باشیم که همه این ترتیبات بر اساس **علائق دولتهای حاکم** داده شدند. حقوق فردی بشر فقط می‌توانست در صورتی از محافظت و حمایت قانونی اطمینان کسب کند که فرد به یک دولت سیاسی وابسته باشد، و نتیجه آن هم کاهش تمایلات در میان ملت‌هایی بود که قصد جنگ یا در فکر آن بودند. حقوق کارگردان که بوسیله دولتهای سیاسی مورد حمایت و محافظت قرار می‌گرفت، در واقع راهی هم برای منع ایشان از تشکیل دادن یک جامعه کمونیسم بوده و خطر مواجه شدن با یک انقلاب مردمی را هم کاهش می‌داد.

در کنفرانس صلح پاریس در سال ۱۹۱۹، نمایندگان مختلف، طرحهایی را در راستای برابری حقوق در قرارداد اتحادیه ملل پیشنهاد کردند. ملاحظیات اصلی برای جلوگیری از هر گونه تمایز و تبعیض نژادی و محدود کردن آزادی افراد در انتخاب مذهب صورت گرفته بود. نماینده بریتانیا، لردسسیل (Lord Cecil)، حتی این طرح را پیشنهاد کرد که اگر کشور یا ایالتی صلح بین الملل را با منع آزادی مذهب تهدید نمود، کشورها و ایالتهای اطراف می توانند علیه عمل آنها وارد "مداخله" شوند. نماینده ژاپن، بارون ماکینو (Baron Makino)، وزیر امور خارجه آن کشور، به طور خاص پیشنهاد کرد که حکمی نوشته شود که بر اساس آن اعضای ایالتی مسئول باشند در اسرع وقت برای مداخله و برخورد با دولتیهایی که جزو اعضای اتحادیه محسوب نمی شوند در راستای عملکردشان در حیطه تبعیض نژادی یا مذهبی با هم هماهنگ و وارد عمل شوند.

هیچکدام از این طرحها پذیرفته نشدند. آنتونیوکاسس (Antonio Cassese) با توجه به عدم موفقیت این نمایندگان در به ثبت رساندن یک ماده یا بند برای مداخله در امور ممالکی که تبعیض نژادی و مذهبی قائل می شوند، چنین نتیجه گیری کرد:

قدرتهای بزرگ غربی نه می خواهند و نه می توانند اصلی را بپذیرند که در عملکردهای تبعیضی علیه شهروندانی که خارج از حیطه ممالکشان در جهان زندگی می کنند دخالت کنند، و در نهایت نیز اگر چنین اصلی را بپذیرند نتیجه ای جز تهدید عملکردهایی که همچنان در نظام خودشان با آنها درگیر بوده و مدارا می کنند نخواهند داشت (البته، من در ذهنم، ایالت متحده را در این خصوص بیشتر مسئول می بینم). در اینجا باید به طور خلاصه به نبردی که برای براندازی نظام برده داری در گرفت اشاره کنیم. تلاش برای براندازی برده داری از قرن نوزدهم شروع شد. هر چند قدرتهای اقتصادی و استراتژیک نقش مهمی در براندازی برده داری ایفا کردند، فقط یک احساس ذاتی در آن زمان در مورد غیرانسانی بودن برده داری وجود داشت؛ موسسات غیردولتی مثل جامعه ضد برده داری (که در حال حاضر به جامعه ضد برده داری بین الملل تبدیل شده) خواستار یک فعالیت جهانی و امضای لایحه ای در این زمینه شد، و نبرد علیه برده داری بعضی وقتها به عنوان آغاز جنبش حقوق بشر دیده می شود. اتحادیه ملل مأموریتی را برای بررسی موضوع برده داری تعیین کرد، و یک قرارداد برده داری سال ۱۹۲۶ به تصویب رسید، و قراردادهایی در راستای متوقف ساختن آنچه که در یک قرارداد ثبت شده در سال ۱۹۱۰ "مبادله برده سفید" نامیده شده بود به امضاء رسید.

متأسفانه، بعد از حدود صد سال، جامعه حقوق بشر همچنان درگیر نمونه هایی از برده داری است که امروزه "اشکال معاصر برده داری" خوانده می شوند (بعضی هنوز در جهان هستند که از سوی دیگران مجبور به کار کردن می شوند). اقدامات قدیمی تر بین المللی علیه برده داری هستند مبارزات علیه اردوگاههای کار اجباری برای اسرای جنگ جهانی دوم و اقدامات بعضی از کشورها در زمینه مجبور کردن اسرا به کار

در دهه نود بود. این حقوق اخیراً به یک مسئله دشوار دادخواهی قضایی در محکمه‌های فدارل ایالت متحده آمریکا تبدیل شده است به این ترتیب که روستاییان اهل میانمار (برمه) علیه شرکت‌های نفت شکایت کرده‌اند تحت این عنوان که مأموران نظامی دولت، روستاییان را وادار به ساخت خطوط لوله‌کشی نفت می‌کنند. در سال ۲۰۰۵، شرکت آنوکال (Unocal Company) به یک توافق با روستاییان رسید، و یک مبلغ افشاء نشده را به عنوان پاداش برای روستاییان و گسترش برنامه‌هایی در «جهت بالابردن سطح کیفی شرایط زندگی، بهداشت، تحصیل و حمایت از حقوق مردم در مناطقی که خطوط نفت لوله‌کشی شده بود» در نظر گرفت.

با وجود اتحادیه ملل ما برای معاهدات ملی قطعی استراتژی‌هایی داریم اما نگرانی‌هایی هم در این راستا وجود دارد که باعث شده اتحادیه ملل به امر تعهدات کارگران، و مشکل فاحشه‌گری زنان بچه‌دار (همسران کارگران) حساس شده و وارد عمل شود. ما هنوز حقوق یا ضوابطی مشخص و موثر در سطح بین‌المللی نداریم که از بشر به عنوان بشر حمایت کند.

در اواسط دوران جنگ، علاقه به گسترش قلمروی قانون بین‌المللی برای تحت پوشش قرار دادن حقوق فردی در محور توجهات افزایش یافت. آلبرت دی لاپرادل (Abert de Lapradelle)، پروفیسور قانون بین‌الملل در دانشگاه پاریس، موسسه قانون بین‌المللی را تأسیس کرد (*Institut de droit international*) و بیانیه‌ای تحت عنوان "بیانیه بین‌المللی حقوق بشر" صادر نمود. پروفیسور دی لاپرادل، که تحت تأثیر معاهدات اقلیمی اتحادیه ملل قرار گرفته بود، در پی آماده کردن متنی بود که بتواند از سوی تمام ممالک موجود در جامعه بین‌المللی قرار گیرد. آندره ماندلستام (Andre Mondelstam)، یک پروفیسور اهل روسیه، متنی را بسط داد که اساس بیانیه مشروط را شکل داده بود. خیلی مهم است که به این نکته توجه داشته باشیم که بیانیه نهایی، که در سال ۱۹۲۹ در یک جلسه با شرکت اعضای برجسته سازمان در نیویورک به تصویب رسید، به حقوق شهروندان اشاره ای نمی‌کرد (که به عنوان یک قانون و سیاست منطقه ای یا به بیانی دیگر "داخلی" محسوب می‌شد)، بلکه از حقوق مربوط به حیات، آزادی، و دارایی افراد صحبت می‌کرد. این حقوق بدون در نظر گرفتن هیچگونه تمایز و تبعیض نژادی، زبانی، جنسیتی، مذهبی یا ملی تهیه، ثبت و تصویب شدن. به هر حال، این متن تضمین اجرایی حقوق را همچنان به وکلای برجسته می‌سپرد - دولت‌های سیاسی کلیدی همچنان نسبت به حمایت بین‌المللی از حقوق بشر بی‌علاقه ماندند. در سال ۱۹۳۳، آخرین سال فعالیت اتحادیه ملل، نماینده کشور هائیتی (کشوری در قاره اقیانوسیه)، به نام آنتونی فرانگلیس (Antone Frangulis)، این بحث را مطرح ساخت که تعهدات کشور های عضو باید فراتر طبقه بندی های معاهدات باشد و از طریق یک انجمن عمومی گسترش یابد، تا همان محافظت و آزادی به همه ارائه گردد. چنین طرحی با دولت های قدرتمند

مناسبتی نداشت. تاریخ دانی به نام پل لارن (Paul Louren) از یک مامور بریتانیایی نقل قول کرد: «او دوست ندارد از وی نقل قول کنم چون گفته بود که پذیرش چنین طرحی به وسیله دولت عظیم و پر شأن ما با توجه به تجربه مستعمراتی مان کاملاً غیر ممکن است.

«تقریباً از آغاز جنگ جهانی دوم بوده که در سطح جهان شاهد استناد به حقوق بشر هستیم. در سال ۱۹۳۹ نویسنده بریتانیایی، ولز (H.G.Wells) در روزنامه *تایمز* لندن بحثی را به ثبت رساند درباره اهداف جنگ به نظر او اتحادیه ملل یک نتیجه (حاصل) ضعیف و بی تأثیر از طرح انقلابی بود که برای منع نبرد مسلحانه در جهان و اهدای یه زندگی جدید به نسل بشر به تصویب رسیده بود. "ولز از شهرت" تمثال ژنو (Genera Samulacrum) "می ترسید". او در یک نامه دیگر متعاقباً بعد از نامه قبلی نوشت، بیانیه ای را از حقوق ضمیمه کرد تا روحیه ای در آن "مردم ما کم و بیش آگاهانه می جنگیدند" را تعریف کنند، و در عین حال "واکنش آنانی که زیر یوغ مخالفان روشنفکری و حکومت های دیکتاتوری (مطلق) را برای مبارزه [غیر مسلحانه] برانگیزاند". به بیان دیگر، ولز به این نتیجه رسیده بود که خود این حقوق حسن جنگ و جنگجویی را در جهان تشدید می کنند. این بیانیه به بیانیه **جهانی حقوق بشر** بست پیدا کرد، و بیش از سیصد ویراستار از ۴۸ کشور آن را بازبینی و بررسی نمودند. ده پاراگراف این بیانیه موضوعات کلیدی زیر را شامل میشد:

تبعیض؛ منابع طبیعی؛ بهداشت؛ تحصیلات؛ حقوق کارمندی؛ حق خرید و فروش اموال شخصی؛ حق مهاجرت آزادانه به تمام کشورهای جهان؛ ممنوع بودن نگه داشتن زندانی در بازداشت بیش از شش روز بدون محاکمه، و بعد از محاکمه نیز ممنوعیت نگه داشتن زندانی در زندان برای مدتی بیش از سه ماه بدون حاضر شدن در یک دادگاه عمومی؛ دسترسی به ثبت احوال عمومی افراد؛ منع قطع عضو، عقیم کردن، شکنجه، و هر گونه مجازات بدنی.

به این بیانیه در کتاب پر فروش سری خاص پنگوئن که در سال ۱۹۴۰ تحت عنوان *حقوق بشر: یا برای چه چیزی می جنگیم؟ (The Rights of Man: or what are we fighting for)* چاپ و منتشر شد بطور مفصل پرداخته شد. در این کتاب بیانیه های دیگری هم ثبت شده بود، مثل بیانیه سال ۱۹۳۶ که بوسیله *اتحادیه حقوق بشر (homme Ligue des Droits de L)* تحت عنوان *مکمل بیانیه حقوق بشر (Complement a la Declaration des Droits de l'homme)* تهیه شده بود.

آقای هربرت جورج ولز نگرانی خود را از این امر ابراز کرد که قوانین در مقابل کشورهای که قصد تهدید و حمله به کشورهای دیگر را دارند قدرت کافی ندارند (ر.ک به کروش ۵). جالب است که این نگرانی‌ها به طرز چشمگیری شبیه مباحث امروز دربارهٔ تروریستها، پناهندگان، و گروههای دیگر هستند. نسخهٔ ویرایش شده (تجدید نظر شده) کتاب ولز، در سال ۱۹۴۲ تحت عنوان **حقوق شهروندان جهان (Rights of The World Citizens)** با این درخواست خاتمه می‌یابد:

اینها حقوق همهٔ انسانها هستند. هر کس که شما می‌خواهید باشید، اینها حقوق شما هستند. از شما حاکمان و سیاستمداران می‌خواهم که این بیانیه را امضاء و تصویب کنید. اگر از اجرای این حقوق بشر سر باز زده شود، حقوق بشر هیچ جایگاهی در جهان تازهٔ آزادی که نسل بشر را به سوی خود می‌کشاند نخواهند داشت.

پس ترس از دیگری جنگ جهانی دوم این انگیزه را در جنبش حقوق بشر مدرن تقویت کرد. ولز بیانیه خود را با موضوع تنوع مردم، و مهمتر از آن با موضوع کسانی که قصد جنگ داشتند مطرح نمود. موضوع ایشان فقط "فرو نشانیدن خشونت" نبود بلکه به طرز چشمگیری "تحت تأثیر بی‌عدالتی و اعمال غیرانسانی نازیها قرار داشتند".

در سال ۱۹۴۱، در یک جنبش وابسته (اما نه چندان مربوط)، رئیس جمهور آمریکا فرانکلین رسولت (President Franklin Roosevelt) ادعای مشهوری را بر زبان آورد به این ترتیب که در خطابهٔ سالانه خود در کنگرهٔ متحد، چهار آزادی الزامی را برای انسان اعلام کرد: آزادی بیان، آزادی پرستش، آزادی خواسته‌ها و تمایلات، آزادی از ترس. در این سخنرانی، رئیس جمهور همچنین توضیح داد: "آزادی یعنی برتری حقوق بشر در همه جا". در طی همین سال، رئیس جمهور رسولت و نخست وزیر وقت چرچیل (Churchill) بیانیه‌ای را صادر کردند که تحت عنوان، "منشور آتلانتیک" شناخته می‌شود، و رویای آنها برای دوران پس از جنگ را توضیح می‌داد. این بیانیه مشترک چنین می‌گوید:

بعد از فروپاشی نهایی حکومت استبدادی و دیکتاتوری نازی، امیدوار هستم که شاهد برقراری یک صلح جهانی باشیم که همهٔ ملل بوسیلهٔ آن بتوانند در امنیت و در حدود مرزی خود ساکن شده، و از این اطمینان داشته باشند که همهٔ انسانها در سرزمینشان با آزادی و بدون ترس و نیاز زندگی می‌کنند.

داخل کروش = کروش ۵ : هربرت جورج ولز، حقوق بشر: یا برای چه

چیزی می‌جنگیم؟...

یک حجم گسترده از درگیریه‌های مربوط به قانونگذاری، ضوابط موانع و تجدید نظرها، روی هم انباشته شده و همه اینها باعث می‌شود که اغلب نیازهای اصلی در این شرایط نادیده گرفته شوند. برای احیا و تازه‌سازی فرهنگها و تمدنهای انسانی، این ترمز اغراق‌آمیز شهروندان که ما به عنوان خائن یا انقلابیون می‌شناسیم و حتی غریبه‌هایی که در داخل مرزهای ما شورش می‌کنند باید با تدبیراتی بر طبق حقوق بشر به اتمام برسد.

در مقابل، نمایندگان ۲۶ ملت متفق یک بیانیه مشترک را در سازمان ملل در تاریخ ۱ ژانویه ۱۹۴۲ امضاء کرده، و اهداف و اصول منشور آتلانتیک را تصویب نموده و درباره عملکردشان گفتند:

ما متقاعد شده‌ایم که پیروزی کامل بر دشمنانمان ارتباط مستقیمی با دفاع از زندگی، آزادی، استقلال، و آزادی مذهب، و حفظ حقوق بشر و عدالت در سرزمینهایمان و همچنین سرزمینهای دیگر دارد، و ما در حال حاضر درگیر نبردی عقلانی علیه وحشی‌گری و بی‌رحمی‌های غیرانسانی دولتهایی هستیم که قصد سلطه یافتن بر جهان را دارند.

۲۱ کشور دیگر هم در سال ۱۹۴۵ پیرو ملل متفق که بیانیه قبلی را امضاء کرده بودند تحت عنوان قدرتهای متحدین که رقیب متفقین در جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹-۱۹۴۵) بودند به تصویب رسیده و امضاء شد. این بیانیه در آگوست سال ۱۹۴۵ امضاء شد و در نهایت این گروه به همراه چند کشور دیگر، به ۵۱ کشوری تبدیل شدند که به عنوان اعضای اصلی و فعال سازمان ملل متحد مطرح هستند. منشور سازمان ملل که در سال ۱۹۴۵ به تصویب رسید این سازمان را متعهد می‌ساخت تا همه اعضای این سازمان را برای احترام به حقوق بشر تشویق رسید این سازمان را متعهد می‌ساخت تا همه اعضای این سازمان را برای احترام به حقوق بشر تشویق و مجاب کند و از همکاری تمام اعضای سازمان ملل برای ترویج و متقاعدسازی تمام ملل جهان در جهت احترام به حقوق بشر اطمینان حاصل کند. به هر حال، تلاش برای قرار دادن یک لایحه لازم‌الاجرا در مورد حقوق بشر با شکست مواجه شد اما بجایش، تمرکز بر پیگرد قانونی جنایات بین‌المللی فوراً در صدر اقدامات سازمان متحد قرار گرفت.

پی‌گرد قانونی جنایات بین‌المللی

در پایان جنگ جهانی دوم، قدرتهای فاتح دو دیوان عالی محاکمات را افتتاح کردند: یکی دیوان عالی محاکمات (جرائم) نظامی بین‌المللی نورمبرگ با هدف پیگرد و رسیدگی به جرائم مجرمین اصلی اروپا و دیگری دیوان عالی محاکمات توکیو برای رسیدگی و پیگرد جرائم "مجرمین اصلی در شرق دور". این دو دیوان عالی محاکمات افراد را به اتهام جنایاتی علیه صلح (تجاوز) به محاکمه آورده و از ایشان سؤال می‌کردند. جنایات جنگی، و جنایت علیه انسانیت (در ارتباط با تجاوز یا جنایت جنگی مشابه) از موارد دیگری بود که این دیوان‌ها به آن رسیدگی می‌کردند. دیوان عالی محاکمات نورمبرگ ۱۲ حکم اعدام صادر کرد، و پنج هزار نفر را برای مدت‌های بسیار طولانی روانه زندان کرد. دیوان عالی محاکمات توکیو هفت حکم اعدام صادر نمود و ۱۶ نفر هم به حبس ابد محکوم شدند. برای بعضی، هدف از تشکیل و فعالیت این دیوان‌ها صرفاً نشان دادن این بود که نیروهای متفقین بهتر از فاشیستها بوده‌اند، و نوعی هدف آموزشی هم پشت جریان بوده است. به هر حال، محکمه‌ها را به شکل دیگری هم می‌توان دید. از یک نقطه‌نظر، آنها نمایانگر عدالت پیروزمندانه هستند: جنایات جنگی متفقین فراتر از اختیارات قانونی دیوان‌های عالی بودند، و حکم‌های مجازات مجرمین به جرم برهم زدن صلح و تجاوز به انسانیت به نظر بر پایه قانونی نامشخصی صادر شده بودند.

از یک نقطه‌نظر دیگر، قضاوت نورمبرگ یک راه جدید تفکر درباره قانون بین‌الملل و تأثیرش بر افراد را معرفی کرد. متهمین به عنوان کسانی که علیه قانون بین‌المللی جنگ عمل نموده بودند محاکمه و مجازات می‌شدند، قانونی که می‌توانست از این سو و آن سو جمع‌آوری و به تصویب رسیده باشد، از اصول کلی عدالت گرفته تا اصولی که عموماً در محکمه‌های نظامی مورد استفاده قرار می‌گرفتند. دیوان عالی محاکمات اعلام کرد: «این قانون، یک قانون ایستا نیست، بلکه با اقتباس مداوم به نیازهای دنیایی که در حال تغییرات پاسخ می‌دهد». این دیوان هر گونه اندیشه که این قانون آزادی کشورها یا افراد را محدود می‌کند، را تکذیب کرد. «جنایاتی که علیه قانون بین‌المللی صورت گرفته، بوسیله مجرمین یعنی افراد صورت گرفته‌اند، نه تمام مردم یک کشور، و فقط با مجازات آن افراد که چنین جنایاتی را مرتکب شده‌اند است که می‌توان امکان اجرای بهتر قوانین بین‌المللی را ایجاد کرد.» علاوه بر این، گسترش حیطه تعریف جنایات با معرفی الگوی "جنایات علیه بشریت" در نهایت این ایده را به موضوع افزود که تعدات بین‌الملل نسبت به افراد تعریف می‌شوند آن هم بخاطر ارزش انسانی آنها، نه صرفاً چون در کشوری زندگی می‌کنند که جزو اعضای سازمان ملل است، و باید بر طبق قانون بین‌المللی از آن دفاع کرد یا به بیانی دیگر باید از افراد

حقوق انسانی‌شان دفاع کرد چون حقوق بشر به بشر تعلق دارد نه اینکه چون مقررات یک قرارداد *فاقد عمومیت* خواستار محافظت از اقلیت‌های ملی است.

این درک از جنایات علیه بشریت در قانون بین‌المللی را می‌توان تا بیانیه مشترک فرانسه، بریتانیای کبیر، و روسیه در سال ۱۹۱۵ در باب موضوع کشور ارمنستان ردیابی کرد. معاوضات دیپلماتیک نشان می‌دهند که روسیه در آن زمان آن بیانیه را برای خودش به گونه‌ی دیگری بازنویسی کرده است که گویی این بیانیه به جنایات علیه "مسیحیت و تمدن" اشاره می‌کند. به هر ترتیب، فرانسه نگران این موضوع بود که جمعیت مسلمان ساکن و تحت مستعمره فرانسه و بریتانیای کبیر گمان ببرند این علاقه به حمایت از آرامنه بخاطر مسیحی بودن اکثر آنهاست و در صورتی که آنها (که مسلمان هستند) تهدید شوند حمایتی از ایشان به آن شکل صورت نخواهد گرفت. بریتانیا با این پیشنهاد که آن عبارت باید حذف شود (عبارتی که روسیه در بازنویسی خود به بیانیه افزوده بود) موافقت کرد. دولت ارمنستان در آن زمان (بعد از ابراز نگرانی فرانسه) از وزیر امور خارجه امپراطوری روسیه خواسته بود تا "برای عشق به انسانیت" (Dochnak Soutiun) اعضای دولت را بصورت فردی مسئول بداند. روسها بجای حذف آن عبارت از بیانیه بازنویسی شده خود، تصمیم گرفتند واژه "مسیحیت" را با "انسانیت" عوض کنند، بیانیه نهایی خطاب به کشورهای خاصی بوده و در آن گفته شده بود که در خصوص جنایات تازه "ترکیه علیه انسانیت و تمدن"، دولتهای متفق تصمیم دارند همه کسانی که "در چنین کشتار دسته جمعی" نقش داشته‌اند را "به صورت فردی مسئول" بدانند و مجازات کند. در واقع، و عده‌ای که ترکیه در سال ۱۹۲۰ مبنی بر تحویل مهره‌های دست‌اندرکار در این نسل‌کشی آرامنه به مقامات متفقین داد هر چند در یک قرارداد به ثبت رسید اما هرگز انجام نشد، و بعدها در سال ۱۹۲۳ بجای آن یک معاهده صلح به همراه بیانیه عفو عمومی از سوی ترکیه و متفقین صادر شد.

جنایاتی که در منشور نورمبرگ سال ۱۹۴۵ علیه بشریت اعلام شده بود مثل اینکه *تبعید یون آلمانی* که به اردوگاه‌های اسرای جنگی تبعید شده بودند مورد بدرفتاری قرار گرفتند بودند، ممکن بود تحت پیگرد قرار گیرد. تحت قوانین بین‌الملل جنگ در آن زمان، روشی که بوسیله آن یک دولت با ملتش رفتار می‌کرد (هر چقدر هم که زشت باشد)، به بیانی دیگر چگونگی رفتار دولت با ملت بدون در نظر گرفتن کیفیت آن بر طبق قانون بین‌الملل، اساساً یک مسئله قضایی *داخلی* محسوب می‌شد، تا یک امر بین‌المللی. بنابراین مفهوم جنایت علیه بشریت برای تحت پوشش قرار دادن این بی‌رحمیها به عنوان بخشی از پیگرد قانونی جنایات بین‌المللی مورد استفاده قرار گرفت. به هر ترتیب، متفقین، مراتب بودند تا جنایات علیه بشریت فقط تا این حد مورد تأکید قرار بگیرند که به جنگ مربوط هستند. در آن زمان، آنها باید از این امر اطمینان

حاصل می‌کردند که مفهوم آن به همه کسانی که متهم به بدرفتاری نسبت به مستعمرات یا ایالت متحده آمریکا هستند بسط پیدا نکند.

داخل گروه = گروه ۶ : ویلیام شاباس (William Schabas)، در خصوص جلوگیری از نسل‌کشی: چالشی برای ایالت متحده*

در اکتبر سال ۱۹۴۶، تنها چند روز بعد از قضاوت دیوان عالی نورمبرگ، کشورهای کوبا، هند، پاناما و عربستان سعودی خواستار این شدند که اولین مجمع عمومی سازمان ملل، مسئولیت تصحیح مفهوم جنایت علیه بشریت که چهار قدرت بزرگ جهان تحمیل کرده بودند را بر عهده گیرد. آنها این طرح را پیشنهاد کردند که این عمل با تعریف مجدد جنایت علیه بشریت برای حذف گره متحد بوسیله جنگ مسلحانه صورت نگیرد، بلکه با توجه به وجود یک مفهوم هم ریشه، یعنی جنایت بین‌المللی نسل‌کشی. به هر حال، بهایی باید برای تحقق این هدف پرداخت می‌شد، تا به نوعی قدرتهای اصلی و بزرگ جهان آن روزگار مسئولیت بیرحمی‌هایی که علیه هموطنان خودشان اعمال شده بود را بپذیرند و این را نیز قبول کنند که در زمان صلح، نسل‌کشی‌هایی انجام شد و آنها از اعتراض جدی علیه آن به عنوان جنایت علیه بشریت سر باز زدند. نخستین بهایی که باید در این راه پرداخت می‌شد بخاطر محدودیت تعریف جنایت نسل‌کشی بر قدرتهای بزرگ جهان تحمیل می‌شد. طبقه‌بندی‌هایی که برای جنایت نسل‌کشی در نظر گرفته شده بود به گروه‌های "ملی، نژادی، قومی یا مذهبی" محدود می‌شد، در حالی که جنایات علیه بشریت اشکال دیگر تبعیض، مثل گروه‌های سیاسی را نیز شامل می‌شد.

مجمع عمومی سازمان ملل متحد، منع و مجازات جنایت نسل‌کشی را در تاریخ ۹ دسامبر سال ۱۹۴۸ به تصویب رساند تا محدودیتهای تعریف مفهوم جنایت علیه بشریت آنطور که در دیوان عالی نورمبرگ به ثبت رسیده بود اصلاح شود (ر.ک به گروه ۶). قراردادی امضاء شد که اعلام می‌کرد نسل‌کشی از دیدگاه قانون بین‌الملل یک جرم جدی (جنایت) است چه در زمان صلح انجام شده باشد و چه در زمان جنگ. این قرارداد، نسل‌کشی را با استفاده از الگوهایی که در زیر مشاهده می‌کنید، به طور کلی یا محدود به یک بخش یا منطقه جغرافیایی، و بدون در نظر گرفتن هیچگونه تمایز و تبعیض بین گروه‌های مذهبی، نژادی، ملی یا قومی، به عنوان جنایت بین‌المللی تعریف کرد:

الف) به قتل رساندن اعضای گروه؛

ب) صدمه زدن به اعضای گروه به طور جدی چه ذهنی و چه بدنی؛

پ) لطمه عمدی به شرایط زندگی اعضای گروه که باعث آسیب دیدن فیزیکی (تهدید سلامت) آنها بشود؛

ت) تحمیل ضوابطی با هدف جلوگیری از متولد شدن فرزندان در داخل یک گروه؛

ث) انتقال اجباری کودکان یک گروه به گروهی دیگر.

با تلاشهای رافائل کملین (Raphael Lemkin)، یک وکیل یهودی مصمم و اهل لهستان، در زمینه قتل عام انسانها بوسیله آتش (اشاره به کوره‌های آدم‌سوزی آلمان نازی)، مفهوم نسل‌کشی در یک قرارداد جدید برای جلوگیری از نسل‌کشی بوسیله در نظر گرفتن ضوابط و مجازات‌های جدید علیه این اقدام غیرانسانی غنی‌تر شد. مهمتر اینکه، این قرارداد جدید، کسانی که در جنایت نسل‌کشی، شریک جرم محسوب می‌شوند را هم مجرم تعریف کرد، "چه آنها حکمرانان مسئول بوده باشند، چه افسران ارتش، یا افراد عادی". این قرارداد برای کار دیوان‌های عالی جنایی بین‌المللی **فاقد عمومیت** که بوسیله شورای امنیت جهان برای رسیدگی به جنایات مرتکب شده در یوگوسلاوی سابق و رواندا تشکیل شده بود، اهمیت زیادی داشت.

نخست وزیر سابق رواندا، جین کامباند (Jean Kambanda)، حکم حبس ابد را به جرم ارتکاب جنایت نسل‌کشی تحت عنوان جنایت علیه بشریت دریافت کرد. رادسیلا و کرسیتیک (Radislar Krstic) رئیس کارگزاران ارتش صربستان و بوسنی و هرزگین (Drina Corps)، یک حکم زندان ۳۵ ساله دریافت کرد به جرم کمک و همکاری در نسل‌کشی سربرنیکا (Srebrenica) شهری در شرق کشور بوسنی و هرزگین. کرسیتیک اجازه داده بود که پرسنل نظامی تحت فرمانش برای قتل عام حدود ۸۰۰۰ نفر با ارتش همکاری کنند (ر.ک به کروشه ۷).

حتی اگر جنایات علیه بشریت عموماً به عنوان امری متفاوت از حقوق بشر دیده می‌شدند، امروزه نسل‌کشی و جنایات دیگر علیه بشریت به تدریج به عنوان بخشی از داستان حقوق بشر خود را مطرح می‌کنند. در سال ۱۹۹۱، بوسیله کمیسیون قانون بین‌الملل الگوها و اصطلاحات با هم منسوخ شده و عبارت "**مجموعه قوانین علیه صلح و امنیت نسل بشر**" با عبارت "خشونت‌های نظام‌مند یا توده‌ای علیه حقوق بشر" جایگزین شد و به عنوان برای معرفی ماده‌ای که در سال ۱۹۴۸ "جنایت علیه بشریت" نامگذاری نهایی شد مورد استفاده قرار گرفت.

داخل کروشه = کروشه ۷ : دیوان عالی محاکمات جنایی بین‌الملل در

خصوص پرونده کرسٹیک: مربوط به یوگوسلاوی سابق

نیروهای صربستان بوسنیایی با حذف گروهی از مسلمانان بوسنی مرتکب نسل‌کشی شده بودند. هدف آنها قتل عام چهل هزار مسلمان بوسنیایی بود که در سربرنیکا زندگی می‌کردند، گروهی که عمدتاً شامل مسلمانان بوسنی و هرزگین می‌شدند. آنها همه مردان مسلمان بوسنیایی که در زندان اسیر بودند را برهنه کردند، چه نظامیان و چه غیرنظامیان، چه پیرو چه جوان را، و همه دارایی‌هایشان را توقیف کرده، مدارک مربوط به هویتشان را نابود ساختند، و این انسانها را صرفاً بخاطر هویتشان به قتل رساندند. نیروهای صربستان در حینی که تصمیم گرفتند این عمل وحشیانه و غیرانسانی را انجام دهند خوب می‌دانستند که این نسل‌کشی به تمام نقاط بوسنی و هرزگین کشیده شده و متعاقباً مسلمانان زیادی در سرتاسر این کشور به قتل خواهند رسید. دایره استیناف صریحاً اعلام کرد که قانون این عمل را به شدت محکوم می‌کند و به قتل عام مردم مسلمان در سربرنیکا را با عنوان مناسب و درستش اشاره کرد: نسل‌کشی. مسئولین این اقدام علیه بشریت این لکه ننگ را بر پیشانی خواهند داشت، و مجازات آنها به عنوان هشدار است برای آنانی که در آینده بخواهند چنین عمل فجیع و غیرقابل توجیهی را انجام داده یا به انجامش یاری رسانند.

این بسط و گسترش درک که نقض حقوق بشر می‌توانست بر طبق قانون بین‌الملل تحت پیگرد قرار گیرد در لیست‌های جنایی قبل از تشکیل دیوان‌های عالی محاکمه بین‌المللی برای یوگوسلاوی سابق و رواندا منعکس شده بود. شورای امنیت سازمان ملل متحد این دیوان‌های عالی محاکمات را در دهه ۹۰ به عنوان واکنشی نسبت به بیرحمی‌های صورت گرفته شده در یوگوسلاوی سابق و رواندا تشکیل داده بود. این دفعه، دیوان‌های عالی محاکمات هیچ صلاحیتی برای پیگرد و رسیدگی به جنایاتی که علیه صلح صورت گرفته بود نداشت بلکه مسئولیت این دیوان‌ها به سه نوع جرم بین‌المللی که افراد می‌توانستند مرتکب شده باشند محدود می‌شد: نسل‌کشی، جنایت علیه بشریت، و جنایات جنگی.

دادگاه جنایی بین‌الملل، که در سال ۲۰۰۲ تأسیس شد، در حال حاضر مسئولیت و اقتدار پیگرد و رسیدگی به یک سری از جنایات را بر عهده دارد که افراد مشخصی مرتکب شده‌اند (که شامل لیست بلند بالایی از جنایات علیه بشریت است، ر.ک به کروشه ۸).

بر خلاف دیوان‌های عالی محاکمات بین‌الملل که در بالا به آنها اشاره شد، و اختیار و اقتدار قانونی در آنها بر طبق تصمیم لازم‌الاجرای شورای امنیت سازمان ملل متحد یا شرایط طرف پیروز در عملیات اشغالگرانه تعیین شد، دادگاه جنایی بین‌الملل معمولاً فقط فردی را مورد محاکمه قرار دهد که اهل کشوری باشد که عضو پیکره وابسته به آن دادگاه (سازمان ملل متحد) باشد، یا در یکی از کشورهای عضو جنایتی

مرتکب شده باشد. در حال حاضر حدود ۱۰۰ کشور عضو این پیکره دادگاهی محسوب می‌شوند، که شامل افغانستان، استرالیا، برون‌دی، کانادا، کلمبیا، جمهوری دموکرات، کنگو، آلمان، ایتالیا، اردن، لیبیا، نیجریه، پرو، سنگال، سیرالئون، اوگاندا، و انگلستان می‌شوند. به علاوه، اگر شورای امنیت سازمان ملل تشخیص دهد که یک شرایط خاص امنیت و صلح بین‌المللی را تهدید می‌کند، این شورا اقتدار دارد تا آن شرایط را به دادگاهی در جهت پیگرد قانونی و انجام تحقیقات لازم تفویض کند. شورای امنیت سازمان ملل متحد قادر است در صورت تشخیص یا سوءظن به افرادی به اتهامهایی از قبیل نسل‌کشی، جنایت علیه بشریت، یا جنایات جنگی، مراتب را به یک دادگاه بین‌المللی مربوط گزارش داده و از آنها بخواهد تا موضوع را تحت پیگرد قرار دهند. این امر در سال ۲۰۰۵ با توجه به شرایطی که در دارفور (سودان) وجود داشت عملی شد.

در آن زمان، پیگرد قانونی در خصوص جنایات انجام شده در لوگاندا و جمهوری دموکرات کنگو آغاز شده بود. نخستین شخصی که دستگیر شد، توماس لیبانگو دیلو (Thomas Lubango Dyilo) بود (شخصی که به نظر می‌آمد عضو گروه شورشی تحت عنوان *اتحادیه میهن پرستان کنگو* باشد). او به اتهام ارتکاب جنایات جنگی شامل "مشمول نظام کردن و سربازگیری نوجوانان زیر ۱۵ سال و استفاده از آنها در عملیات خصمانه و مسلحانه" محاکمه و مجازات شد.

داخل کروشه = کروشه ۸ : تندیس دادگاه جنایی بین الملل

ماده ۷ جنایات علیه بشریت

۱. به عنوان هدف تندیس، "جنایت علیه بشریت" به موارد مشخص شده در اینجا مربوط شده و هر گونه اقدام از قبل طرح ریزی شده یا حمله آنی و تجاوز به حقوق انسانی:

(الف) قتل؛

(ب) صدمه کشنده؛

(پ) برده داری؛

(ت) تبعید یا بیرون راندن اجباری؛

(ث) زندانی کردن، اعمال محدودیت‌های دیگر آزادی فیزیکی بر خلاف مقررات اساسی و عرفی و قانون بین‌المللی؛

(ج) شکنجه؛

(چ) تجاوز به ناموس، تجاوز جنسی، مجبور کردن شخصی به فاحشه‌گری، مجبور کردن شخصی به حامله شدن، مجبور کردن شخصی به عقیم سازی، یا هر شکل و نوعی از خشونت جنسی و ایجاد مزاحمت و فشار در حیطه روابط جنسی؛

(ح) آزار و اذیت شخص به دلیل هر گونه تمایز سیاسی، قومی، ملی، نژادی، فرهنگی، مذهبی، یا جنسیتی... یا زمینه‌های دیگری که در جهان و تحت قانون بین‌الملل تشخیص داده شده است:

(خ) مجبور کردن شخصی به ناپدید (مخفی) شدن؛

(د) ارتکاب جرم نفاق و جدائی بین سیاه‌پوشان و سفیدپوشان؛

(ذ) هر گونه تحمل غیرانسانی مشابه دیگر به طور عمدی که باعث ایجاد رنج یا صدمه جدی به بدن یا سلامت روان انسانی شود؛

شاید خیلی زود باشد که بینیم دادگاه جنایی بین‌المللی چطور از حقوق بشر محافظت می‌کند. نکته بسیار مهم اینست که همه انسانها در تمام جهان باید به موارد ثبت شده در اینجا توجه کنند چون هر کس ممکن است بخاطر همکاری و مشارکت در یک عمل غیرانسانی به چنین محکمه‌ای احضار شود. این

جدیت در اقدام علیه مجرمین و متجاوزان حقوق بشر باعث شده که حتی در زمان جنگ، دولتها بیشتر مراقب رفتارشان باشند. وجود دادگاه بین‌المللی برای رسیدگی به جنایات علیه بشریت قطعاً برای ریشه‌کن کردن اقدام علیه امنیت بین‌المللی و تجاوز به حریم انسانی مردم در دنیا کافی نیست، اما بی‌شک همه ما باید امیدوار باشیم که بعضی مردم در بعضی نقاط جهان هستند که بعضی وقتها با شنیدن و مشاهده این قوانین و مجازات‌های سنگین، از انجام امور غیرانسانی و زیر پا گذاشتن حقوق بشر منصرف می‌شوند.

این ترتیبات قضائی بین‌المللی هم بدون منتقد به کارشان ادامه نمی‌دهد. از یک سو، دولت ایالات متحده آمریکا به حدی با دادگاه جنائی بین‌المللی مخالفت کرد که بالاخره موفق شد از این امر اطمینان کسب کند که این دادگاه حق محاکمه هیچ شهروند آمریکایی را ندارد. از سوی دیگر، بعد از عمومیت بخشی به حکم‌هایی که دادگاه بین‌المللی برای فرماندهان شورشی ارتش در اوگاندا صادر کرد، بعضی این بحث را مطرح ساختند که این امر باعث بر هم خوردن مکالمات و گفتگوهای بین‌المللی برای رسیدن به صلح شده، خشونت‌های بیشتری را سبب می‌شود و همچنین شاهدان را بخاطر مشاهده یک ریسک بزرگ از حاضر شدن در دادگاه می‌ترساند. یک بند دیگر انتقاد این بحث می‌سازد که دیوان‌های عالی بین‌المللی تمرکز خود را از جوامعی که نیاز دارند با توجه به پیش‌زمینه تاریخی و پیشرفت و سیر تاریخی‌گند خود با امور داخلی و نظام‌های ملی خود برخورد کنند برداشته است. به هر ترتیب، تصمیم برای دستگیری و محاکمه صدام حسین (Saddam Hossein) در دادگاه بغداد، نشان داد که پیگرد قانونی جرائم علیه حقوق بشر در حیطه ملی چقدر دشوار است. شاهدان و وکلا تهدید شده و به قتل رسیدند، قضات زیر فشار سیاسی بودند، و صدام حسین در نهایت به اعدام بوسیله حلق‌آمیز شدن از طناب دار محکوم شد.

شیوه اعدام بخودی خود انتقادات شدیدی را در جهان برانگیخت چون یک فیلم از واقعه اعدام صدام حسین که بوسیله دوربین یک موبایل ضبط شده بود از طریق اینترنت در سراسر جهان پخش و مورد تمسخر قرار گرفت.

بیانیه جهانی حقوق بشر

در اینجا مناسب است که استعمال معاصر مفهوم جنایت علیه بشریت را کمی کنار بگذاریم و به دوران پایانی جنگ جهانی دوم بازگردیم. تشکیل سازمان ملل متحد برای نخستین بار از آغاز دورانی خبر داد که در آن یک توجه بین‌المللی برای حمایت و محافظت از حقوق بشر در دستور کار افراد و نهادهای اجتماعی بسیاری در سرتاسر دنیا قرار گرفت. فردای روز پذیرش کنوانسیون (عهدنامه) نسل‌کشی، شورای عمومی سازمان ملل متحد، بیانیه جهانی حقوق بشر را صادر "به عنوان معیار عمومی برای همه مردم و همه اقوام جهان" اعلام کرد (ر.ک به ضمیمه این کتاب).

یک ارزیابی از ارتباط بیانیه جهان سازمان ملل متحد، که به تقریباً ۶۰ سال از اعلامش می‌گذرد، نشان می‌دهد که این بیانیه تأثیر بسزایی از خود بر جای گذاشته و در تصمیم‌گیریهای کتبی و شفاهی قانونی بسیار الهام‌بخش بوده است. این بیانیه که به بیش از ۳۰۰ زبان ترجمه شده، همیشه در قلب درخواست‌های مردم و افراد در سرتاسر جهان برای رسیدن به حقوق فردی‌شان بوده است. مؤسسات زیادی بندهای این بیانیه را به عنوان پایه و اساسی برای تهیه یک اعلامیه یا اصول عقاید مورد استفاده قرار داده‌اند، و محکمه‌های ملی و بین‌المللی به این بیانیه در قضاوت‌هایشان استناد کرده‌اند. اعضای سازمان ملل این بیانیه را بخوبی شناخته‌اند، هر چند نه به شکل یک ابزار قانونی که الزاماً و عملاً حاوی ضوابط مطلق حقوق بشر باشد. در سال ۱۹۶۸، کنفرانس بین‌المللی تهران (نخستین کنفرانس جهانی حقوق بشر) «رسماً اعلام کرد که بیانیه جهانی سازمان ملل بیانگر درک عمومی مردم جهان درباره حقوقی است که هر انسانی دارا بود. و باید در مقابل تجاوز به آن ایمن شود و ضوابطی هم برای اعضای جامعه بین‌الملل تعیین شد.» با اعلام بیانیه سال ۱۹۴۸، و تأیید مجدد ضوابط، شورای عمومی سازمان ملل متحد به عبارت "حقوق بشر" یک معنای بین‌المللی داد.

ماده اول بنیادهای فلسفی که بیانیه بر اساس آن اعلام می‌شد را تنظیم نمود، و از زبانی مشابه بیانیه فرانسه در سال ۱۷۸۹ استفاده کرد: «همه انسانها آزاد و برابر و با حقوقی مساوی به دنیا می‌آیند. همه انسانها دارای شعور (استدلال)، و وجدان بوده و باید با یکدیگر با روحیه برادری رفتار کنند.» بنابراین این بیانیه ارزش ذاتی شأن انسان را اعلام می‌کند، ارزشی که بدون "هر گونه تمایز" باید تشخیص داده شود. این بیانیه یک سری محدودیت مشخصی را برای عملکردهای حقوقی بشر مشخص می‌کند، و نیاز به یک ترتیب اجتماعی را برای درک حقوق بشر مفروض می‌گیرد. ماده ۲۹ بیان می‌کند که هر شخص نسبت به جامعه مسئولیت‌هایی دارد، البته جامعه‌ای که در "آن آزاد بوده و ابراز تمام ویژگی‌های شخصیتی‌اش

امکانپذیر است". محدودیتهایی که این وظایف برای شخص به وجود می‌آورند باید بر اساس قانون تعیین شوند، و می‌توانند حفظ به دلیل ایجاد امنیت و با هدف تشخیص و احترام به حقوق فردی و اجتماعی دیگران تنظیم گردند و باید با "اصول و مطالبات عادلانه و اخلاقی، نظم اجتماعی و سلامت عمومی در یک جامعهٔ دموکرات (مردم سالاری)" سازگار باشند. مفسرین بعضی وقتها رویایی که در بیانیه تحت عنوان غربی توصیف شده، و کمسیون که بیانیه را پیش‌نویس کرده را به طور تحت‌اللفظی "غربی" معرفی کرده‌اند. عبدالله النعیم (Abdullhi AnNa'im) به این نکته اشاره کرده که تنها نمایندهٔ شرقی در آن کمسیون چانگ پنگ چونگ (Chang Peng Hong) اهل چین و چارلز حبیب مالیک (Charles Habib Malik) اهل لبنان بوده‌اند. هر دوی این اشخاص در دانشکده‌های آمریکایی درس خوانده بودند، و هر دو "غرب‌زدگی" خود را در جایگاهی که در حین انجام مباحثات قابل تشخیص بود را نشان دادند. اما اعتراض النعیم باعث نشد که دیپلمات‌های غیر غربی تصمیم بگیرند یک سری اوراق و مدارک کاملاً جدید برای خودشان تنظیم کند. النعیم می‌خواست بگوید که پذیرش بیانیه جهانی حقوق بشر و قراردادهای وابسته به آن در آن زمان با توجه امور و شرایط فرهنگی کشورهای شرقی عجیب به نظر می‌رسید. برای او، عدم توجه به حقانیت فرهنگی "می‌توانست اعتبار معیارهای حقوق بشر را به شکلی نشان دهد که از دریچهٔ دید فرهنگ‌های غربی مشاهده می‌شد"، در حالی که تأثیرات اصلی به نمایندگان رسمی آمریکایی لاتین، اتحاد جماهیر شوروی، ایالت متحده آمریکا، و اروپا محدود می‌شد، و فرهنگ‌های زیادی نبودند که بر چگونگی نگرش به حقوق بشر به لحاظ فرهنگی تأثیر می‌گذاشتند. از آن زمان به بعد، دولت‌های کشورهای عضو سازمان ملل متحد نه تنها ایدهٔ حقوق بشر را به تصویب رساندند، بلکه بیانیه جهانی حقوق بشر را هم به عنوان یک نقطهٔ آغاز برای کل بحث حقوق بشر پذیرفتند. هیچ دولتی نبوده که اخیراً محتوای بیانیه جهانی حقوق بشر را زیر سؤال ببرد.

بزرگترین مجادله برای دیپلمات‌ها در زمان پذیرش بیانیه جهانی حقوق بشر اعتبار ارزشهای گنجانده شده در آن بیانیه نبود، بلکه مخالفت بین دولت‌های جامعه‌گرا و غرب (ر.ک به کروش‌های ۹ و ۱۰ برای مشاهدهٔ مباحث مربوط به نمایندگان اتحاد جماهیر شوروی و انگلستان). در پایان، دولت‌های جامعه‌گرا نتوانستند رویایشان را که یک اجرای موثر حقوق اجتماعی و اقتصادی بود تحقق شده ببینند. قدرتهای غربی، در حالی که سعی می‌کردند مدل سیاسی خودشان را برتر از مدل کشورهای دیگر نشان دهند، در آن واحد مراقب بودند که از این امر مطمئن شوند که بیانیه جهانی حقوق بشر هیچ تأثیر قانونی متعاقبی برایشان نداشته باشد.

آیا حقوق بشر واقعاً در روزگار ما جهانی شده است؟ آنچه حقیقت دارد اینست که دولت‌های سیاسی کشورهای آسیایی و آفریقایی اخیراً بیانیه جهانی حقوق بشر را پذیرفته و معاهدات حقوق بشر بسیاری را

امضاء کرده‌اند، هر چند چنین واکنش فرمالیته‌ای نمی‌تواند تمایزات فرهنگی مورد توجه در نگرش به حقوق بشر را محو کند، و ارائه ضوابط جدیدی احساس می‌شود. النعیم پیشنهاد کرد که احساس فقدان یا کمبود حقانیت فرهنگی می‌تواند از طریق یک انتقاد فرا فرهنگی که عرف جامعه محلی آن را می‌پذیرد ابراز شود. فشاری که در این مورد بر نمایندگان کشورهای عضو در سازمان ملل متحد را در سال ۱۹۴۸ بخاطر قانونی ساختن ادعای جهانی بودن حقوق بشر احساس می‌شد، امروزه هم بر نمایندگان کشورهای عضو بخاطر چگونگی جلب توجه تمام جهان به این ایده‌ها احساس می‌شود.

داخل گروه = گروه ۹ : آقای ویشینسکی (اتحاد جماهیر شوروی)، ۹

دسامبر سال ۱۹۴۸، شورای عمومی سازمان ملل متحد، ثبت خلاصه امور

نماینده اتحاد جماهیر شوروی نمی‌توانست ماده ۲۰ را بپذیرد، و همین امر باعث می‌شد که پیشرفتی در روند حل مشکل دیده نشود. آزادی کامل در پخش و ترویج ایده‌ها مشکل آزادی بیان را حل نمی‌کرد ایده‌های خطرناکی وجود داشتند که باید از پخش شدنشان جلوگیری می‌شد، مثل ایده‌های فاشیستی و ایده‌های مربوط به تجارت جنگی ... بحث درباره این ایده‌ها به هیچ وجه فایده نداشت چون همواره ایده‌های بسیار زیادی بودند که به شدت با آن ایده‌ها مخالفت کنند؛ این ایده‌ها نتوانستند هیتلر را از جنگیدن منع کنند ... آن ماده هیچگونه ممانعتی از پخش ایده‌های عادلانه و رفیع اعلام نکرده بود. اگر آزادی بیان می‌خواست موثر باشد، کارگران هم باید راهی برای ابزار ایده‌هایشان پیدا می‌کردند، و برای تحقق این هدف لازم بود که روزنامه‌ها و رسانه‌هایی در اختیارشان باشد. به نظر نماینده اتحاد جماهیر شوروی این ماده که می‌گفت باید به کارگران و سائلی برای ابراز عقاید و اعتراضاتشان ارائه می‌داد باید اصلاح می‌شد، و پیشنهاد اصلاحی نماینده اتحاد جماهیر شوروی بوسیله این دادخواست که طرح شوروی باعث محدود شدن آزادی بیان می‌گردد رد شد. نماینده اتحاد جماهیر شوروی (USSR) این نکته را مطرح ساخت که رد پیشنهاد اصلاحی او تمرکز مردم را از شنیدن یا مطالعه ایده‌های رسمی دولت یا ایده‌های مربوط به استقلال نظام سرمایه‌داری به ایده‌های دیگر منحرف می‌کند.

بعضی از دولتهای سیاسی به این درخواست اعتراض کردند که حقوق بشر باید شامل "حقوق اجتماعی" برای اهالی بومی یا اقلیت‌ها بشود. این اعتراض بر اساس یک توجه خاص به آنچه حقوق بشر باید به آن بپردازد. ایراد شده است (برای مثال، بعضی حقوق بشر را از این منطقه آغاز که یک قرارداد اجتماعی بین شخص و دولت وجود دارد متمایز می‌سازند)؛ به هر حال، وفق دادن این اداراک صریح در کشورهای غربی در خصوص موارد زیر دشوار است:

رسانه‌ها و روزنامه‌ها (برای آزادی بیان)؛ اتحادیه اصناف (برای آزادی تعاون)؛ و شرکتها (برای احترام به اعتبار و شهرت دارایی‌هایشان). به طرز مشابهی، بحث معاصر درباره حقوق فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی در گروهی کسانی است که معتقدند نمی‌توان این را درک کرد که حق خرید یا اجاره منزل، بهداشت، و تحصیلات یک قانون قضائی باشد - بهتر است آنها را به عنوان اهداف و علائق اجتماعی، یا صرفاً بیانات اجتماع‌گرایانه بدانیم. کمی بعد مشاهده خواهیم کرد که بدنه حرفه‌ای حقوق بشر چه مفهومی برای این حقوق فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی قائل شده است.

داخل کروش = کروش ۱۰ : آقای دیویز (انگلستان)، ۱۰ دسامبر سال

۱۹۴۸، شورای عمومی سازمان ملل متحد، ثبت خلاصه امور

مناطقى که در آنها به هیچ وجه به حقوق بشر توجهی نشده است معلوم و مشخص می‌باشند. چنین مناطقی نباید در میان مناطق متعلق به انگلستان باشند، که شدیداً خود مختار است، بلکه در میان مناطق واقع در اروپای شرقی، جایی که هیچ نوعی آزادی برای نشر وجود ندارد مگر برای آن دسته از نشریاتی که از دولت حمایت می‌کند، مطالبات سیاسی را بر عدالت ترجیح می‌دهند، و جایی که میلیونها انسان در اردوگاههای کار اجباری برای زندانیان بسر برده و جایی که نقش پارلمانها محدود شده تا گروهی که قدرت سیاسی مملکت را بر عهده دارد راحت‌تر بتواند به تصمیم‌گیریهایش ترتیب اثر بدهد ... گسترش فاشیسم بیشتر آزادی بیان را سرکوب کرده تا اینکه دروغ را ترویج کرده باشد. این حقیقت که پناهندگان سیاسی از غرب به شرق اروپا می‌آیند ثابت می‌کند که همان خطر مشابه هنوز هم در بعضی از کشورها وجود دارد.

بنابراین، حتی اگر پذیرش جهانی پیام حقوق بشر قطعی و آشکار باشد، باز هم سر اینکه چه چیزی حقوق بشر هست و اینکه حقوق بشر چگونه در عمل اجرا می‌شود مباحث زیادی باقی خواهد ماند. واضح است که به یک نقطه آغاز در سطح ملی نیاز است. امروزه، در بسیاری از کشورها، قوانین ملی به اجرای حقوق بشر کمک می‌کنند (یعنی حقوق بین‌المللی بشر به ترتیب قانون ملی "ترجمه" می‌شوند). و نیازی نیست که بگوییم، این روندی کامل بوده و حقوق بسیاری هم در "ترجمه گم می‌شوند".

علاوه بر این، همچنان که از ادعاهای رفیع به امور اجرایی و جزئیات می‌رسیم، جا واکنشی روبرو می‌شویم که حقوق بشر نسبت به زمینه‌های فرهنگی و اقتصادی هر کشوری از خود نشان داده‌اند. این چیزی است که بعضی وقتها به عنوان مرگ اعتبار "جهانی بودن" حقوق بشر شناخته می‌شود. به هر حال، این اشتباه است که فرض کنیم حقوق بشر می‌تواند، یا باید، هر گونه زمینه محلی را متمایز سازد. حتی بکار بردن یک حق پذیرفته شده، مثل حق حیات، هم می‌تواند تفاسیر مختلفی را به همراه داشته باشد. در یک پرونده که اخیراً درباره والدین جدا شده با جنین‌های یخ‌زده تشکیل شد، دادگاه اروپایی حقوق بشر معتقد بود که:

با توجه به فقدان هر گونه توافق اروپایی سر تعریف علمی و قانونی آغاز حیات، موضوع زمان آغاز زندگی (حیات) یک انسان در حاشیه تمرکزی است که معمولاً دادگاه اعمال می‌کند پس خود دولت در این مورد تصمیم خواهد گرفت.

قضات بین‌المللی نمی‌توانستند در توافق تصمیم بگیرند که آیا گرفتن حیات جنین مساوی با زیر پا گذاشتن حق مادر است یا خیر. باز هم، تصمیم بر آن شد که تصمیم‌گیری در این زمینه به قانونگذاران و دادگاه ملی واگذار شود چون محکمه‌های بین‌المللی قادر نبودند اصول حقوق بشر را باشند و مدرک در این مورد نشان می‌دهند. در کشورهای مختلف، عدم رضایت پدر در القاء یک جنین خودش سر و صدای زیادی بر پا کرده بود. با وجود فقدان "زمینه عام" یا "توافق بین‌المللی" میان جوامع اروپایی، دادگاه حقوق بشر به این نتیجه رسید که وضع قانونی برای دادگاه (که مطالبه اعلام عدم رضایت پدر قبل از تشکیل جنین باشد) در محدوده‌ای بود که معاهده اروپایی حقوق بشر به روشهای مختلف برخورد و نگرش به امور اجازه مداخله میان فرهنگی و ملی می‌داد. در عین حال، البته، نوعی احساس هم وجود داشت که هر قانونی یک هسته مرکزی دارد که فرهنگ هر ملت نمی‌تواند روی آن تأثیر بگذارد یعنی محتوای (جوهره) اصلی قانون حقوق بشر طوری طرح‌ریزی شده که عدم رعایت آن می‌تواند در سطح جهانی محکوم شود.

قراردادهای بین‌المللی

بعد از پذیرش بیانیه جهانی حقوق بشر، کمیساری حقوق بشر سازمان ملل کارش را روی یک متن قانونی که به شکل یک قرارداد (معاهده) باشد آغاز کرد. دولتهای سیاسی تصمیم گرفته بودند که یک قرارداد چند جانبه در زمینه حقوق بشر به امضاء برسانند و می‌خواستند این قرارداد با بیانیه موجود سازگار باشد. شورای عمومی سازمان ملل متحد با توجه به عدم توافق سیاسی درباره تمام حقوق موجود در قرارداد، خواستار بازنویسی قرارداد در غالب دو قرارداد مجزا شده و درخواست خود را تسلیم کمیساری عالی شورای عمومی سازمان ملل متحد کرد - یکی درباره حقوق "شخصی و سیاسی"، و دیگری درباره حقوق "اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی". در روز شانزدهم دسامبر سال ۱۹۶۶، شورای عمومی سازمان ملل متحد **قرارداد بین‌المللی حقوق اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی و قرارداد بین‌المللی حقوق شخصی و سیاسی** را تصویب کرد. هردوی این قرارداد در سال ۱۹۷۶ برای اجرا به دستگاههای دولتی در سرتاسر جهان (کشور عضو) ابلاغ شدند.

قرارداد بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی شامل حقوق بشر در حیطه‌هایی مثل تحصیلات، خوراک، مسکن، و بهداشت و سلامتی، و در عین حال حق کار کردن و اطمینان از داشتن محیط امن و مناسب برای کار کردن می‌شد. هر کشوری که این قرارداد را امضاء می‌کرد در واقع آمادگی خود را برای درک متریقی حقوق موجود در قرارداد در اختیار گذاشتن امکاناتش برای رسیدن به اهداف آن قرارداد و حقوق موجود در آن اعلام می‌کرد. قرارداد بین‌المللی حقوق شخصی و سیاسی حقوقی مثل حق حیات،

آزادی، محاکمه عادلانه، آزادی جنبش و تشکل، آزادی افکار، وجدان، جامعه سلامت و مصلح، خانواده و حق داشتن حریم شخصی را شامل می‌شد. قرارداد بین‌المللی حقوق سیاسی و مشخصی در عین حال برده‌داری، شکنجه، رفتار غیرانسانی و ناعادلانه، مجازات بدون محاکمه، تبعیض، دستگیری خودسرانه و مستبدانه، زندانی کردن شخصی بخاطر داشتن قرض مالی را نیز منع می‌کرد. هر دو قرارداد با ماده‌ای شروع می‌شدند که می‌گفت:

همه مردم حق تصمیم‌گیری شخصی را دارند. آنها بوسیله آن حق آزادانه درباره روند سیاسی‌شان تصمیم می‌گرفتند و آزادانه پیشرفت فرهنگی، سیاسی و اقتصادی‌شان را اتخاذ می‌کردند.

از این دو قرارداد، که با توجه به بیانیه حقوق بشر تنظیم شده و به تصویب رسیدند، بعضی وقتها تحت عنوان "لایحه قانونی بین‌المللی حقوق بشر" یاد می‌شود.

کشمکش سیاسی و ایدئولوژیک بین قدرتهای برتر حاکم و مواد مورد بحث در حقوق بشر در حیطه بین‌المللی در دهه پنجاه قرن بیستم، و حرکت‌های ابتدایی بعد از پایان جنگ که به پذیرش بیانیه جهانی حقوق بشر انجامید به طرز چشمگیری کاهش یافتند. به هر حال، حقوق بشر، بار دیگر در دهه شصت در ایالت متحده آمریکا در نتیجه استقلال از تمام مستعمرات، سازمان ملل متحد موفق شد به پیشرفت چشمگیری در زمینه رعایت و پذیرش حقوق بشر دست یابد. اکثر کشورهای آسیایی و آفریقایی که در حین تشکیل سازمان ملل متحد تحت حاکمیت یا مستعمره ایالات متحده آمریکا بودند با تصمیم این کشور مستقل اعلام شدند. بسیاری از این کشورها علاقه خاصی به الگوهای حقوق بشر به عنوان نتیجه تاریخی مستعمراتی‌شان داشتند. اعضای سازمان ملل متحد فوراً دو برابر شدند، و در اواسط دهه شصت یک شورای عمومی بسیار بزرگ و متشکل از صدها کشور تشکیل شد. شرکت این کشورها نشان دهنده کیفیت فعالیتهای سازمان ملل متحد در زمینه حقوق بشر بود و لیست کارهایی که می‌بایست در جلسات و شوراها وابسته و مربوط به حقوق بشر در سطح جهان اجرا شود را در مسیر تازه‌ای قرار داد.

معاهدات دیگری که در سازمان ملل متحد تصویب شدند

در کنار آنچه "لایحه قانونی بین‌المللی حقوق بشر" خوانده می‌شود، نظام سازمان ملل متحد منبع ابزارهای بین‌المللی دیگری هم در حیطه حقوق بشر محسوب می‌شود. قراردادهای دیگری که به عنوان "هسته" نظام حقوق بشر شناخته می‌شود شامل **معاهده بین‌المللی حذف هرگونه تبعیض مستقیم** می‌باشد، که در سال ۱۹۶۹ به عنوان یک قطعنامه لازم‌الاجرا به تصویب رسید و موارد زیر را منع می‌کند:

هر گونه تمایز، محرومیت، ممنوعیت یا برتری بر پایه نژاد، رنگ، نسل، گروه قومی، مذهبی یا ملی با هر هدفی که قائل شود و به نوعی باعث ترویج این تفکر غلط شود که همه انسانها از حقوق برابر برخوردار نیستند محکوم است. همه انسانها دارای حقوق بشر به طور مساوی هستند یعنی آزادی‌های اساسی در زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی یا هر زمینه دیگری در زندگی.

معاهده حذف هرگونه تبعیض علیه زنان با این هدف طرحی شده تا از این امر اطمینان حاصل شود که زنان از حق برابر برای تحصیلات، بهداشت و کار کردن در مقایسه با مردان برخوردار هستند. بر اساس این معاهده که در سال ۱۹۸۱ به تصویب رسید، کشورهای عضو نیز متعهد شده‌اند:

تا الگوهای فرهنگی و اجتماعی مربوط به تمایز بین مرد و زن را اصلاح کنند، و هر گونه تعصب موجود و مرسوم و اعمال دیگری که بر پایه یا باعث ایجاد عقده حقارت و خود کم‌بینی می‌شود را به همراه تفکرات مربوط به برتری جنسیتی ریشه کن کند تا زنان و مردان از تساوی نقشها و امتیازات در جوامع خود برخوردار باشند.

معاهده علیه شکنجه و رفتار غیرانسانی و ناعادلانه یا مجازات ناعادلانه در سال ۱۹۸۷ به تصویب رسید. این معاهده شامل یک تعریف از شکنجه می‌شد (برای اهداف معاهده)، و تأکید داشت که هر گروهی موظف است وظایفش را در راستای این اهداف انجام دهد: تا میزان و وضعیت شکنجه را در منطقه تحت مسئولیتش بررسی کرده و شکنجه‌های افراد را در صورت لزوم به محاکمه بیاورد؛ ما به بررسی دقیق‌تر امور مربوط به شکنجه و رفتارهای غیرانسانی و ناعادلانه دیگر در فصل بعدی خواهیم پرداخت.

معاهده حقوق اطفال یک طفل (کودک) را به عنوان هر انسانی که پائین‌تر از سن هیجده سال است و زیر سن قانونی، تعریف می‌کند. این معاهده در پی حمایت از کودکان در برابر اعمالی بود که سلامتی آنها را تهدید کرده، به لحاظ مالی آنها را به استثمار کشانده، باعث کشانده شدنشان به کارهایی مثل قاچاق، استعمال و خرید و فروش مواد مخدر و امور فساد اخلاقی و جنسی می‌شد. اصول هدایت کننده معاهده باید بر طبق علائق کودکان و به دور از تمایز و تبعیض و در عین احترام به خواسته‌های آنها تنظیم می‌شد.

این معاهده در سال ۱۹۹۰ برای اجرای بی‌قید و شرط به تصویب رسیده و به دولتهای عضو ابلاغ گردید و به یکی از پُرطرفدارترین معاهدات حقوق بشر در سازمان ملل متحد تبدیل شد. تنها اعضای شورای سازمان ملل متحد که در آن زمان این معاهده را امضاء نکردند سومالی و ایالات متحده بودند.

هفتمین معاهده اصلی حقوق بشر سازمان ملل متحد، *معاهده بین‌المللی حفاظت از حقوق همه کارگران مهاجر و خانواده‌هایشان* است، که در سال ۲۰۰۳ به تصویب رسید. متأسفانه، آن دسته از اعضای سازمان ملل متحد که مواد و ضوابط موجود در این معاهده را پذیرفتند و آن را امضاء کردند کشورهایی بودند که کارگران مهاجر زیادی از آنجا کوچ می‌کردند نه کشورهایی که باید پذیرای ورود این کارگران مهاجر می‌بودند. این تأثیرگذاری و آزادی عمل معاهده را محدود کرد و این امر بدین معنا بود که آن دسته از کشورهایی که کارگران و متخصصان مهاجر به آنها کوچ می‌کردند از در دسترس قرار گرفتن اطلاعات مربوط به این معاهده جلوگیری کرده و مانع نظرات و سرپرستی امور شغلی مهاجران می‌شدند.

دو معاهده جدید در پایان سال ۲۰۰۶ میلادی به تصویب سازمان ملل رسیدند. *اولی معاهده بین‌المللی حقوق اشخاص معلول* بود. حقوق کلیدی در زمینه تصمیم‌گیری قانونی درست، حق ازدواج، حق داشتن خانواده، حق کار کردن، و حق تحصیلات بود. از کشورهای عضو خواسته شد تا تحت هیچ شرایطی برای اشخاص معلول در زمینه‌های نامبرده شده تمایز و تبعیض قائل نشوند و "هیچ شخص، سازمان یا شرکت خصوصی" حق ندارد خود را از این قاعده مستثنی بداند. دومین معاهده امضاء شده در سال ۲۰۰۶، *معاهده بین‌المللی محافظت از همه اشخاص در برابر پنهان شدن اجباری* بود. این معاهده شرایط مناسبی را برای جلوگیری از جرائم ملی و بین‌المللی ایجاد کرد. این جرم (اجبار شخصی به پنهان شدن) اینطور تعریف شده است:

دستگیری، بارزسیف آدم‌ربایی یا هر گونه محروم‌سازی فرد از آزادی‌هایش بوسیله هر سازمان، نهاد، شخص یا گروهی از اشخاص و حتی مشارکت در چنین اعمالی یا حمایت از اشخاص دست‌اندرکار در چنین اعمالی غیرانسانی که هر گونه آزادی شخص ربوده شده یا پنهان شده را محدود یا تهدید کند یا او را از حیطه محافظت قانون خارج سازد.

محافظت از حقوق بشر از طریق معاهدات

این معاهدات، و یک سری پیشرفتهای مشابه در ساختار و عملکرد سازمانی در ایالت متحده آمریکا، شورای اروپا، و اتحادیه آفریقا، همگی به این حقیقت بارز شهادت می‌دهند که دولتها علاقه بیشتری به محافظت از حقوق بشر از خود نشان می‌دهند. اما آیا اینها ثمربخش خواهد بود؟ مسلماً گزارشاتی که هر روزه از نقص حقوق بشر در سرتاسر جهان به گوشمان می‌رسند نشان‌دهنده این واقعیت تلخ هستند که امضای معاهدات بخودی خود کافی نیست. تلاش قابل توجهی برای تأثیرگذاری روند اجرای مواد معاهدات صورت گرفته است.

اولاً، نظرات بر گزارشات دولتها باعث شده که سازمان ملل متحد بتواند چگونگی اجرای مواد بیانیه‌ها و معاهدات امضاء شده از سوی دولتها و چگونگی عملکرد حقوق بشر را بیازماید. این مستلزم "گفتگوهای سازماندهی شده" دو یا سه روزه و در نتیجه کسب "نتیجه‌گیرهای منظم" از سوی کمیسیون مربوطه است. بعضی از این نظارت‌ها مستلزم ورود به داخل یک کشور و مشاهده عینی و وضعیت است. در مورد ممانعت از شکنجه، متخصصان شورای اروپا بازرسی‌های متعددی را از ۴۶ کشور اروپایی و زندانها و بازداشتگاههایشان به عمل آوردند. یک کمیسیون تازه سازمان ملل نیز بازرسی‌های مشابهی را از نقاطی که اخیراً معاهده یا معاهداتی را به امضاء رسانده‌اند به عمل می‌آورد.

دوماً، تحت بعضی از معاهدات، بعضی از افراد می‌توانند علیه دولت به مجامع بین‌المللی شکایت کنند (معمولاً فقط علیه آن دولتهایی که به طور خاص یک "حق شکایت" تحت معاهده دارند). در کل، همه باید بتوانند کار فوق‌العاده چشمگیر شورای اروپایی و محکمه‌های حقوق بشر آمریکا و کمیسیون آفریقا را تشخیص دهند. اینها توانسته‌اند یک قانون موضوعه موثر را بسط دهند که نه تنها درک ما را از طرح و قلمروی حقوق بشر افزایش می‌دهد، بلکه باعث ایجاد تغییراتی اساسی و در عین حال سازنده در قانون شده است. این نظام برای شکایت افراد در عین حال هم برای قضاوت‌های محکمه‌های اروپایی ثمربخش بود (محکمه اروپایی حقوق بشر در سال ۲۰۰۵ بیش از ۱۰۰۰ محاکمه داشت) و هم برای بهره‌داری مابقی محکمه‌های جهان (برای مثال، در یک دوره مشابه. کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد بررسی‌های خودش بر مزایای ۲۷ ارتباط فردی را منتشر ساخت).

سوماً، تحکیم و تثبیت این حقوق در معاهدات می‌تواند به قربانیان برای به خاطر سپردن اقتدار این ضوابط بین‌المللی کمک کند و در عین حال تمام خواسته‌ها و اعتراضات را قانونی سازد، چه از طریق محکمه و چه روندهای وابسته به قلمروی ملی.

و بالاخره، در بعضی موارد، مثل نسل‌کشی، شکنجه، و ناپدید شدن اجباری، معاهدات یک چهارچوب قانونی برای پیگرد قانونی پرونده افرادی که در خارج از کشورشان، دستگیر می‌شوند مهیا می‌سازد. معاهده شکنجه برای تکذیب مباحث قانونی که اشخاص معینی قادر به سوءاستفاده از آنها بودند مفید واقع شد (این امر در مورد سناتور پینوچت [Senator Pinochet] و در حین دستگیری و بازداشتش در لندن صادق بود).

قناعت کردن به این معاهدات برای محافظت بهتر از حقوق بشر همچنان ناموفق است. بازرسی پذیرش ضوابط معاهدات بوسیله دولتها به گزارش شخصی و "گزارش سایه‌ای" جامعه غیرنظامی بستگی دارد. استراق سمع (که بوسیله متخصصان انجام می‌شود) سهم بسزایی در بررسی وضعیت حقوق بشر در کشورهایی شده که دولتهایشان در زمینه رعایت ضوابط معاهدات و بیانیه‌هایی که در سازمان ملل متحد امضاء کرده‌اند مشکوک هستند. اما، در مورد سرسختی دولتی در همکاری با سازمان ملل متحد، بازرسی و استراق سمع فقط قدرت تبلیغاتی دارد. تبلیغات فقط زمانی موثر است که در حد گزارش و توجه دیگران درباره کوتاهی‌های دولت مسئول (مربوط) باشد.

سنجش اثر عملی این معاهدات کار دشواری است. ترجمه اصول بارها و بارها در طی زمان به شکل ماهرانه‌ای صورت گرفته است. ما هرگز نمی‌توانیم از تمام کارهایی که نقض حقوق بشر محسوب می‌شوند اطلاع کسب کنیم. اما به هر حال، شواهد معتبری در دست است که ثابت می‌کنند پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای در نتیجه بازرسی و استراق سمع در زمینه جلوگیری از نقض حقوق بشر کسب شده است. در بعضی موارد، قوانین ملی برای سازگاری با اصول حقوق بشر مورد بازبینی قرار گرفتند، و در بعضی موارد هم شکایات افراد باعث ایجاد تغییرات اساسی در قانون و عملکردهای شده نمونه‌های اصیل این تغییرات را می‌توان در قضاوت‌های محکمه اروپایی حقوق بشر و بکار بستن قرارداد اروپایی حقوق بشر در آنها مشاهده کرد. شاید بتوان به نمونه تغییر قوانین در انگلستان به عنوان یکی از موارد مشهور تأثیرگذاری تأکید بر حقوق بشر در محکمه‌های اروپایی اشاره کرد: ممنوع اعلام کردن روشهای بازجویی سابق که در مورد تروریستها و مظنونان به ترور انجام می‌شد (نگه داشتن در کنار دیوار، بستن چشمان، محرومیت از خواب، استفاده از اصوات سفید)؛ برداشتن جرم ایجاد روابط جنسی بین مردان در ایرلند شمالی؛ لغو مجازات کتک زدن یا شکنجه جسمانی در تمام مدارس؛ اجرای یک طرح قانونی برای ضبط مکالمات تلفنی؛ جلوگیری از بازگرداندن یک شخص به کشوری که احتمال شکنجه یا خطر برایش وجود دارد؛ برداشته شدن قانون ممنوعیت ورود مردان و زنان همجنس‌باز یا دوجنسه در ارتش و نیروهای پلیس؛ و تثبیت حق ازدواج برای دوجنسه‌ها یا همجنسان. از سال ۲۰۰۰ میلادی، عملکرد حقوق بشر در انگلستان به حدی مثبت بوده که

امکان مطرح ساختن شکایت نقض حقوق بشر در این قرارداد اروپایی مستقیماً در دادگاههای ملی ایجاد شده است.

اینها نتایج بسیار مثبتی هستند اما لازم است که ما تصویر بزرگتری خلق کنیم. گزارشات سالانه حقوق بشر که بوسیله گزارشهایی مثل سازمان عفو بین الملل و سازمان بین المللی حقوق بشر ارائه می شوند چگونگی وضعیت اجرای حقوق بشر را در جهان بررسی کرده و مورد مقایسه قرار می دهند. بر خلاف وجود معاهدات زیادی که در سطح منطقه ای و بین المللی در جهان مورد پذیرش قرار گرفته، همچنان شاهد نقض حقوق بشر در جهان هستیم. شاید متونی که در اینجا ارائه می شوند بتوانند کمی ما را از چالشهایی که در این زمینه وجود دارد آشنا سازند.

سازمان عفو بین الملل در سال ۲۰۰۵ در مورد آفریقا به این نتیجه گیری رسید:

میلیونها مرد، زن و کودک فقیر بوده و از داشتن آب تمیز، مسکن، خوراک، تحصیلات، و بهداشت عمومی محروم هستند. این شرایط با توجه به فساد نظام و بی توجهی مسئولان دولتی این گونه کشورها در ایجاد حقوق اولیه اجتماعی و اقتصادی برای شهروندانشان بدتر شده است. در سرزمینهای آفریقایی، صدها هزار خانواده و ادار به ترک خانه هایشان شده اند فقط به این دلیل که حقوق اولیه آنها به عنوان انسانها نقض شده است.

ارزیابی سازمان عفو بین الملل از آمریکا در سال ۲۰۰۵ چنین بوده است:

اعضای نیروهای امنیتی همچنان در سطح گسترده ای به نقض حقوق بشر و انجام اعمال غیرانسانی می پردازند. در کنار شکنجه های و رفتارهای بد دیگر، بعضی وقتها کشته شدن زندانیان زیر شکنجه هم گزارش می شود. هر چند عده کمی از عاملین این قتل ها در این موارد مجازات شده اند. قربانیان، خانواده ها و اقوامشان یا شاهدان، نمایندگان و وکلای قانونی آنها هم هر وقت برای پیگیری این گونه پرونده ها اقدامات قانونی می کردند با تهدید، اذیت و آزار، و حتی در بعضی موارد مرگ مواجه شده اند.

در آسیا:

حمله علیه غیرنظامیان از سوی گروه‌های ارتشی بر بسیاری از مناطق مثل افغانستان، بنگلادش، هندوستان، اندونزی، نپال و سریلانکا تأثیر گذاشته است. بمب‌گزاریه‌ها باعث شده که صدها نفر جانشان را از دست داده و خرابیه‌های بسیاری بر جای بماند. بعضی می‌گویند که واکنش به چنین حملاتی نامتناسب بوده و بارها تبعیض قائل شدن برای گروه‌های حاشیه‌ای و اقلیت‌ها، باعث جفا دیدن عدّه زیادی شده است و شکایت‌های بسیاری از گذشته نسبت به این تبعیض‌ها در دست بررسی بوده و بی‌نتیجه باقی مانده است.

در خاورمیانه و آفریقای شمالی:

به غیر از چند استثناء دولت نتوانست با عاملان نقض حقوق بشر که مرتکب اعمال غیرانسانی زیادی شده بودند برخورد کند و از رسیدن قربانیان به حقوق قانونی‌شان و عدالت اطمینان حاصل کند. در بسیاری از کشورها، سازمان‌های امنیتی و نظامی از چنان آزادی عملی برخوردار هستند که می‌توانند برای مدتی طولانی مظنونان را در حبس نگه داشته و اغلب برای حرف کشیدن از آنها به زور و اعمال غیرانسانی و شکنجه متوسل می‌شوند و نکته غم‌انگیز اینجاست که آنها به لحاظ قانونی دارای اقتدار بوده و ترسی از دادگاه و محاکمه بخاطر رفتارشان در قبال زندانیان و مظنونان به ارتکاب جرم ندارند.

و در اروپا:

بسیاری از کشورهای منطقه برای کسانی که قصد فرار از فقیر، شکنجه یا جفا را دارند در حکم آهنربا هستند. این حقیقت که پناهجویی اصولاً یک حق انسانی و الگوی حقوق بشری است به نظر می‌آید رنگ و روی خود را برای سیاستمداران از دست داده و اینگونه پناهجویان با مشکل کنترل شدید دولتهای سیاسی بر "مهاجرت غیرقانونی" یا اولویت قائل شدن به "امور امنیتی" مواجه می‌باشند. بعضی از کشورها به طور غیرقانونی پناهجویان را به انجام کارهای بسیار دشوار وادار کرده و بعضی هم بدون در نظر گرفتن شرایط آنها و قائل شدن حقّ طیّ مراحل پذیرش پناهندگی، ایشان را از کشورشان اخراج کرده‌اند. پناهجویان، مهاجران و اقلیت‌ها در بین این تبعیض‌ها در اکثر نواحی منطقه‌گیر کرده‌اند.

همه دولتهایی که برای ارائه گزارش از جزئیات امور کشوریشان فرا خوانده می‌شوند تحت قوانین حقوق بین‌المللی بشر هستند بسنده کردن به معاهدات و بیانه‌ها به نظر کار احمقانه‌ای می‌رسد. اما بجای رد

کردن کل ایده معاهدات، می‌توان آنطوری که در این فصل به آنها نگاه شد، معاهدات و بیانیه‌ها را چهارچوب مناسبی علیه عملکردهای اشتباه دولتهای سیاسی داشت و از آن در قضاوت‌های بین‌المللی به خوبی استفاده کرد. اگر بیانیه جهانی حقوق بشر، معاهدات حقوق بشر سازمان ملل متحد، و ترجمه و تصویب دائم این متون در قالب قوانین ملی وجود نداشته باشند، غافل شدن و بی‌توجهی نسبت به اندیشه حقوق بشر در سطح بین‌المللی به بیانیه یک ارزش خارجی یا تحمیل قوانین از سوی ارگانی خارجی آسان خواهد بود.

فصل سوم

سیاست خارجی حقوق بشر و نقش سازمان ملل متحد

داستان معاهدات حقوق بشر سازمان ملل ممکن است نتوانند ما را قانع سازنده اجرای این حقوق کجاست؟ ما یک چهارچوب و یک سری گزارشات قانونی از موسسات غیردولتی داریم، اما فشاری که برای کسب اطمینان از عملکرد اجرایی این حقوق لازم است کجاست؟ وقتی دولتهای سیاسی می‌گویند که سیاست خارجی‌شان بر طبق اصول حقوق بشر و برای محافظت از آن ترتیب داده می‌شود منظورشان دقیقاً چیست؟ خیلی کم پیش می‌آید که دولتها عملاً از این معاهدات برای رسیدگی به شکایتهای بین‌المللی علیه دست‌اندرکاران دولتی استفاده کنند. حقوق بشر در سیاست خارجی سزاوار داشتن نقش مهمتر و محسوس‌تری است.

این ایده که دولتها می‌توانند به لحاظ قانونی خودشان را با این ادعا که هر دولتی آزاد است در مورد امور ملی خود به روش خودش تصمیم بگیرد یک بدعت تازه در روابط بین‌الملل است. اندیشه عدم دخالت در امور داخلی کشورها تقریباً در تمام قرن بیستم میلادی وجود داشت و یکی از موانع کار و پیشرفت سیاست خارجی حقوق بشر بوده است (ر.ک به کروشه ۱۱).

در سال ۱۹۹۸ که پنجاهمین سالگرد تصویب بیانیه جهانی حقوق بشر جشن گرفته شد، پیش کشیدن الگوهای حقوق بشر در روابط خارجی رایج بود، اما بسیاری از آنانی که **سیاست غربی** را پیشه کرده بودند تغییرات بیشتری را احساس کردند. آلن کلارک (Alan Clarke)، که در مراسم با او مصاحبه شد، به عنوان وزیر دفاع سابق انگلستان، تلافی علائق را در حیطه‌های زیر مورد ملاحظه قرار داد:

وظیفه اصلی من در قبال مردم سرزمین خودم است. دیپلماسی یک امر صلح‌آمیز است، چه با مصالحه صورت گیرد چه با تهدید، اما تضاد موجود میان علائق ملی، و رعایت بیانیه جهانی حقوق بشر به هیچ وجه اولویتی در دستورالعمل دیپلماسی دولتها ندارد.

داخل کروشه = کروشه ۱۱ : درآمدی بر حقوق قانونی بشر نوشته پل

سیگارت

در اواخر جنگ‌های جهانی دوم، این آموزه تقریباً در سطح بین‌المللی پذیرفته شده بود که چگونگی برخورد یک حکومت با شهروندانش یک امر کاملاً داخلی بوده، و هیچ گروه یا دولت خارجی حق مداخله در اینگونه امور را ندارد. پس از اینکه یکی از نمایندگان خارجی اقدامات آرواف هیتلر (Adolf Hitler) را در سال ۱۹۳۶ را در تضاد با قوانین نورنبرگ معرفی کرده و علیه او و رفتارش در قبال یهودیان آلمان شکایت کردند، و گویا با گفته مشهور "مداخله غیرقانونی در امور داخلی حکومت آلمان"، آشنایی نداشتند و نمی‌دانستند که این قوانین سازگار با شرایط حکومت آلمان به وسیله شورایی کاملاً داخلی و به لحاظ قانون دولت آلمان، قانونی و مشروع و بدون توجه به مداخله یا در نظر گرفتن حق یا امکان اهمیت داشتن نظر خارجیها تعیین و تصویب شده‌اند. و اگر به قانون بین‌المللی می‌خواست توجه شود نظر این نماینده یا نمایندگان معترض درست بود - و از این رو ژنرال مخفی حزب، جوزف استالین (Joset Stalin) نیز در صورت شکایت این نماینده با همان شرایط مواجه می‌شد.

چنین روشی تقریباً همیشه روابط بین‌المللی را تحت کنترل داشته و هنوز هم در حوزه‌های مهم فعالیت‌های خارجی از ارجعیت برخوردار است، اما نکته مهم اینست که درک موجود از ماهیت "علائق ملی" تغییرپذیر است. دولتهای سیاسی نسبت به این ایده که ملت‌هایشان خواستار اجرای قوانین حقوق بشر در دولتهای دیگر هستند مظلون می‌باشند، و صد در صد نمی‌توان ادعا کرد که علائق ملی برآستی با پیشرفت عملکرد اجرایی حقوق بشر سازگار هستند. هر چقدر که تهدیدهای امنیتی کاهش می‌یابند، ثبات بین‌المللی افزایش می‌یابد. به علاوه، ما می‌توانیم به طرز ایده‌آلی امیدوار باشیم که علائق ملی شامل این ایده می‌شوند که میلیونها نفر عملاً بجای خودخواهی، سخاوتمندی و سرسپردگی را پیشه می‌کنند، و به فکر نجات دیگران از رنج‌هایشان هستند.

بسیاری از دولتهای ملی اخیراً در دفاتر خود بخش‌های حقوق بشر، مشاوره در زمینه حقوق بشر، و حتی بخش خدمات حقوق بشر تأسیس کرده‌اند. هر چقدر که چهارچوب قانونی گسترده‌تر می‌شود، و **خفنا** برای بحث‌های سازنده باز می‌شود، دولتهای بیشتری با حقوق بشر آشنا شده و آن را به عنوان محور اصلی تمام حوزه‌های روابط خارجی و دولتی خود می‌شناسند. البته، مشخص است که بین ادعا محوری بودن حقوق بشر در سیاست خارجی، و تغییر عملی چگونگی تصمیم‌گیری تفاوت وجود دارد. احترام به حقوق بشر شاید و به عنوان یکی از فاکتورهای قابل توجه در اکثر روندهای تصمیم‌گیری داخلی به شمار آید: پذیرش در مؤسسات خارجی و منطقه‌ای مشخص در سطح بین‌المللی؛ توافقات تجاری و تعرفه‌های

ترجیحی؛ ضمانت‌های اعتباری؛ گسترش کارها و مشاغل؛ مباحث وابسته به تحقیق و بررسی امور بین‌المللی؛ برنامه‌های کمکی و تخصصی سازمان ملل متحد؛ همکاری با مؤسسات مالی بین‌الملل، تبادل نیروهای نظامی؛ ارگانهای وابسته به اصناف و امور مشتریان، و مؤسسات حفظ امنیت و صلح بین‌الملل. پیشینه حقوق بشر یا شهرت یک دولت سیاسی می‌تواند بر هر یک از ارگانهای بالا تأثیر بگذارد. داشتن اراده و تصمیم جدی برای رعایت هر چه بهتر حقوق بشر نیز به یکی از موضوعات اصلی بحث میان دولتهای عضو سازمان ملل متحد تبدیل شده است. یکی از نمونه‌های واضح از این حقیقت را می‌توان در پیش شرط اروپا برای پذیرش در اتحادیه اروپا که احترام به حقوق بشر است مشاهده کرد. به طور خلاصه، همه کشورهای، از طریق نمایندگانشان، در حال حاضر به نوعی مراقب چگونگی عملکردشان در خصوص حقوق بشر در سطح بین‌المللی هستند. بر خلاف این روند آشکار، لازم است که ما به خودمان یادآور شویم که پیشرفت حقوق بشر در تمام کشورها هنوز هم از سطح بسیار بالایی برخوردار نیست و "علائق ملی" همچنان در مقابل حقوق بشر از اولویت برخوردار می‌باشند. حدّ گسترده‌گی این اولویت به جدیت مردم در حفظ فرامین رهبر یا رهبرانسان. در مقابل یک قانون خارجی وابسته به حقوق بشر است که در تضاد با این اولویتها قرار می‌گیرد.

محدودیت‌های سیاست خارجی حقوق بشر

پیشرفت حقوق بشر از طریق سیاست خارجی می‌تواند انتقادات بسیاری را موجب شود. اولاً، بعضی از کشورها ممکن است حس کنند پشت این سیاست نوعی بهانه‌تراشی زیرکانه برای مشروع نشان دادن حمله نظامی وجود داشته باشد و قطعاً واکنش نشان خواهند داد. مثلاً واکنش بسیار شدیدی از سوی کشورهای عضو ناتو (Nato) در حمله بوسیله پرتاب بمب به سبیری (در ارتباط با کوزوو) مشاهده شد. این سخنرانی نماینده چنین در سازمان ملل متحد در ژنو نشان می‌دهد که سیاست خارجی حقوق بشر چگونه می‌تواند باعث ایجاد سوءظن و بدگمانی شود.

اخیراً، بعضی از مردم رابطه بین حاکمیت و حقوق بشر را در تلاش برای ارزشهای حقوق بشر به همه تغییر داده‌اند، و حتی برای قانونی نشان دادن تجاوزات و حملاتشان بهانه هم می‌آورند. اگر به همین شکل روی سیاست خارجی حقوق بشر تأکید شود. نه تنها حفاظت از حقوق بشر را نمی‌توان تضمین کرد، بلکه حتی صلح و امنیت جهانی هم در خطر خواهد بود.

رئیس جمهور روسیه، یلتسین (Yeltsin) ایالت متحده آمریکا و به طور خاص ناتو را بخاطر پرتاب بمب و نقض حقوق بشر محکوم کرد:

تمام ایده‌هایی که در مباحث مربوط به آینده اروپا مطرح می‌شوند را نمی‌توان مباحث اصیل با پیش‌زمینه‌های صلح‌جویانه و مناسب تلقی کرد. من "مداخله بشر دوستانه" را در ذهن دارم - یک ایده جدید - مداخله بشر دوستانه در امور داخلی کشوری دیگر، حتی وقتی که این مداخله به بهانه دفاع از آزادیها و حقوق بشر صورت می‌گیرد. همه ما می‌دانیم که این گونه مداخلات چه شرایط ناامیدکننده‌ای را به همراه دارند، به یاد آوردن تجاوز ناتو، و رهبری حمله علیه یوگوسلاوی بوسیله ایالات متحده آمریکا برای رسیدن به این حقیقت کافی است.

این سوءظن که ادعا درباره نقض حقوق بشر بهانه‌ای برای حمله نظامی و مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر است از زمان مداخله در امور کوزوو در سال ۱۹۹۹ وجود داشته و برطرف نشده است. در واقع، یک درک گسترده‌تر از ارتباط میان نقض حقوق بشر و مداخله نظامی هم وجود دارد. تشخیص افزایش نیاز به سرکوب و جلوگیری از ارتکاب جنایات بین‌المللی، مثل نسل‌کشی و جنایات دیگر علیه بشریت، به امکان پیشرفت نوعی حق برای کشورها در جهت مداخله نظامی در زمینه‌های بشر دوستانه (آنچه که "مداخله بشر دوستانه" خوانده می‌شود)، مربوط است. بعد از عدم توافق در شورای امنیت سازمان ملل متحد در خصوص مداخله ناتو برای محافظت از اهالی کوزوو در سال ۱۹۹۹، دولتهای بسیاری، که شامل دولت انگلستان هم می‌شدند، در پی طرح لایحه‌ای بودند که بر طبق آن بتوان شرایطی را ایجاد نمود که دولتها بر اساس آن در حین مواجه شدن با یک فاجعه انسانی بتوانند برای حمایت از **هالی** کشوری به دولت آن کشور حمله کنند (ر.ک به کروش ۱۲).

داخل کروش = کروش ۱۲ : دبیر کل سازمان امور خارجه انگلستان،
رابین کوک، ژانویه ۲۰۰۰ انگلستان به دبیر کل سازمان ملل متحد تسلیم کرد:
«پیشنهاداتی برای کمک به تصمیم‌گیری در خصوص واکنش جامعه بین‌الملل به
امور خاص.

*نخست، هر گونه مداخله بنا به تعریف نوعی شکست در پیشگیری است. زور باید همیشه آخرین حل ممکن باشد؛

*دوم، مسئولیت توقف نقض حقوق با کشوری است که حقوق در آن نقض شده است؛

*اما سوم، وقتی که یک فاجعه انسانی رخ می‌دهد و دولتی که کنترل امور را در دست دارد مایل به ممانعت از نقض حقوق بشر نشده یا قادر به انجام این کار نیست، جامعه بین‌المللی باید واکنش نشان داده و وارد عمل شود؛

*و بالاخره، هر گونه اعمال فشار و زور در این مقوله باید به طور جمعی و متناسب با شرایط صورت گیرد، و با اهداف مشخص همراه بوده، و با قانون بین‌الملل سازگار باشد».

کمیساری بین‌المللی امور حاکمیت دولت و مداخله درک عامه‌پسند "مداخله بشر دوستانه" را به **مسئولیتی برای حفاظت** تبدیل کرد. ایده "مسئولیت حفاظت" بوسیله کمیساری با این انگیزه ارائه شد که از برداشت سطحی و فوری مردم از مداخله صرفاً به دلیل شنیدن عنوان "بشر دوستانه" به همراه آن، جلوگیری شده باشد. به نوعی، مصالحه بین انگیزه واقعی مداخله بشر دوستانه و عبارت جدیدی که کمیساری مربوط معرفی می‌کرد از اهمیت بالایی برخوردار بود. سران دولتها و کشورهای عضو، در اجلاس در مقر سازمان ملل متحد در سال ۲۰۰۵ میلادی با یکدیگر ملاقات کردند و این موضوع جدید را مورد بحث قرار داده و آمادگی خودشان را برای انجام یک عملکرد منسجم و متحد برای وارد عمل شدن و واکنش نشان دادن نسبت به دولتهایی که مرتکب نسل‌کشی می‌شوند یا قصد انجامش را دارند، جنایات جنگی، جنایات علیه بشریت و تبعیض نژادی اعلام کردند. هر چند قرائت مستقیم این متن نمی‌توانست نیاز به تأیید شورای امنیت سازمان متحد را نشان دهد اما این زمینه امکان راحت‌تر احساس شدن استفاده از نیروهای نظامی را در حین مواجه شدن با فجایع انسانی و نقض حقوق بشر مهیا ساخت. دولتهای اتحادیه آفریقا به این توافق رسیده بودند که یکی از اصول اساسی یک اتحادیه اینست: «حق اتحادیه برای مداخله در تصمیم‌گیری یکی از دولتهای عضو در حین مواجه شدن با شرایطی مثل جنایات جنگی، نسل‌کشی، و جنایات علیه بشریت».

دعوت از سازمان ملل برای متوسل شدن به زور برای حفاظت و نجات شهروندان مقیم رواندا، صربستان، کوزوو، و دارفور بر پایه درک ناعدالتی‌های دولت حاکم به عنوان جنایت علیه بشریت صورت گرفته و نتیجه آن هم بر اساس همین درک حمله نظامی بود. می‌توانیم این را عنوان کنیم که با توجه به شکست‌های اخیر جامعه بین‌الملل برای محافظت از اهالی بوسنی و رواندا، این انتظار می‌رود که یک محافظت موثرتر در حین مواجه شدن با نسل‌کشی یا جنایت علیه بشریت در آینده صورت بگیرد. ناعدالتی‌ها بی‌رحیمی‌هایی که در دافور مشاهده شد دائماً مورد تأکید جامعه جهانی قرار می‌گیرند. به هر

حال، محافظت از حقوق بشر در مورد اهالی دارفور به طرز غم‌انگیزی نامناسب بود، و تجاوزات و قتل‌ها تا سال ۲۰۰۶ ادامه یافت. به اصل بزرگ و مهم مسئولیت حفاظت، از دریچه دید قربانیان امروزی جنگ‌های مسلحانه (حملات نظامی)، بیشتر منفی نگاه می‌شود تا مثبت.

ارزیابی توجیحات مربوط به استفاده از حمله نظامی برای حفاظت از حقوق بشر بخاطر عواملی که در ادامه ذکر خواهم کرد کمی پیچیده است. اولاً، در بسیاری از شرایط این خطر وجود خواهد داشت که حمله نظامی لطمات بیشتری را بر جای بگذارد. مردم در مداخلات نظامی کشته می‌شوند؛ چه تعداد انسان باید جان خود را بخاطر تعدادی دیگر از دست بدهند؟ حتی زمانی که نقض حقوق بشر عملاً صورت می‌گیرد، فعالیت‌های وابسته به حقوق بشر بعضی وقتها از حمایت از حمله نظامی در نام حقوق بشر طفره می‌رود. سازمان حمایت از حقوق بشر در گزارش جهانی خود در سال ۲۰۰۴ چنین نوشت:

حالا که طرفداران جنگ تا این حد روی یک منطق بشر دوستانه برای جنگ حساب می‌کنند، نیاز به تشخیص این ادعا و اهمیت آن افزایش می‌یابد. ما به این نتیجه‌گیری می‌رسیم که، بر خلاف ترسهای ناشی از حاکمیت دیکتاتوری صدام حسین، حمله به عراق نمی‌تواند به عنوان یک مداخله بشر دوستانه تلقی شود.

در نقطه مقابل، عده دیگری هم جنگ علیه عراق را بر این اساس موجه جلوه می‌دهند که این حمله نظامی باعث سقوط رژیم صدام حسین شده و حکومت مردم سالاری (دموکراسی) و آزادی را برای مردم عراق به ارمغان آورد. واضح است که جنگ برای حقوق بشر به توجیحات متناقض برای استفاده از حمله نظامی عظیمی مربوط شد. این مسئله را به آسانی نمی‌توان حل کرد، چون مواردی وجود دارد که در آنها باید برای حفاظت از مردم در مقابل تجاوزات و نقض حقوق انسانی‌شان به زور متوسل شد. همینطور که مؤسسات و سازمانهای حقوق بشر به سرزمینهای وارد می‌شوند که در آنها اعتراض و شکایت نسبت به مداخله نظامی به گوش می‌رسد، چالشهای بسیار بزرگی مقابل جنبش حقوق بشر وجود دارند که از میان مهمترین آنها می‌توان به اینکه در چه زمانی دقیقاً باید توسط به زور را آغاز کرد، و اینکه چه کسی از زور استفاده کند اشاره کرد.

مخالفتهای دیگری که سیاست خارجی حقوق بشر با آنها مواجه است الگویی می‌باشد که تحت عنوان "ارزشهای آسیای" می‌شناسیم. بخشی از واکنش ارزشهای آسیایی صرفاً هر گونه مخالفت و مداخله غربی‌ها در امور سیاسی کشورهای مشخصی در شرق دور را غیرمجاز می‌شمارد. اما بخش دیگری هم هست که باید به آن توجه کرد و آن اینست که حقوق بشر توجه کمی به مسئولیتهای لازم و ملزوم که باید برای اجرای قوانین حقوق بشر به آنها عمل شود نشان داده است. یاش گای (Yash Gai) در پی توضیح این مطلب بود که چطور پایان جنگ سرد به این واکنش شدید علیه اشتیاق تازه برای طرفداری از سیاست خارجی حقوق بشر انجامید: تأکید بر حقوق بشر از سوی همه کشورها مورد استقبال قرار نگرفت... آن

دسته از دولتهایی که از بابت امنیت بین‌المللی بخاطر نظام سیاسی مقتدری که داشتند مطمئن بوده و احساس آزادی عمل می‌کردند (که در شرق و جنوب شرقی آسیا به دلیل تهدیدات کمونیزم شدیداً احساس می‌شد) خودشان را امپراطوری‌هایی بدون جامه‌ امپراطوری یافتند. آنها نسبت به آنچه که تحت عنوان شرایط این تأکید جدید بر حقوق بشر برای نظام‌های سیاسی‌شان خوانده می‌شد مضطرب بودند. آنها همچنین نسبت به شرایطی که ممکن بود حاکمیت سیاسی و اقتصادی‌شان را محدود سازد بدبین و بی‌میل بودند. آنها علاقه‌ای به این شرایط نداشتند چون تأثیرات این حقوق بر رقبایشان در چهارچوب تجارت بین‌المللی در نظر آنها چندان خوشایند نبود و به همین منظور ادعا می‌کردند که در این تأکید بر حقوق بشر نوعی توطئه غربی برای حمله به رشد تازه اقتصادی آنهاست.

در واقع، این واکنش می‌تواند به عنوان موضع نمایندگان چند کشور و تنها تنی چند از نخبگان بین‌المللی درک شود، نه یک واکنش فرهنگی عظیم از سوی تمام مردم یک قاره.

آمارتیانس (Amarty Sen) مسئولیت بهای حمله "ارزشهای آسیایی" به حقوق بشر را بر عهده گرفته و این بحث را مطرح ساخت که صداهایی "مصرانه به طرفداری از آزادی - به اشکال مختلف - در فرهنگهای مختلف و مجزا به گوش می‌رسد." او فصل خود درباره "فرهنگ و حقوق بشر" را با نتیجه‌گیری زیر خاتمه داد:

تا جایی که به ادعاهای سران قدرت درباره "ارزشهای آسیایی" مربوط می‌شود، باید این تشخیص داده شود که ارزشهایی که در گذشته در کشورهای آسیایی بدست آمده - در آسیای شرقی یا هر جای دیگر آسیا - شامل تنوع وسیعی می‌شود. برآستی، این ارزشها به طرق بسیاری شبیه نوسانات قابل توجه مشابهی بودند که اغلب در تاریخ غرب نیز وجود داشته است. تاریخ آسیا در مقایسه با سنت عقلانی غنی جهان در مورد کسب ارزشها ادعای چندان نمی‌تواند داشته باشد. تاریخ مشکوک نمی‌تواند از سیاستگذاری مشکوک طرفداری کند.

این بحث تا حد زیادی برش خود را از دست داده است. احترام به دیگران، حمایت از شأن بشر، برابری، آزادی، و احترام به عقاید دیگران در فرهنگها، مذاهب و سنتهای بسیاری مورد تأکید شدید قرار گرفته و می‌گیرد. همانطور که قبلاً هم پیشنهاد کردیم، واقعیت اینست که توازن درست بین آزادی فردی و نیاز به جامعه می‌تواند بنا به زمینه و بستر متفاوت باشد. چنین پذیرش را نمی‌توان یک خشتی سازی ایده حقوق بشر "جهانی" دانست. همین اصل حقوق بشر به طور ثابت هر روزه وجود دارد - اما پرسشها و مسائل مختلفی حول محور احترام به حقوق فردی مطرح است که پاسخهای مختلفی را هم بسته به شرایط به همراه دارد. حتی یک دیوان عالی محاکمات هم ممکن است نتیجه‌گیری کند که باید از ساختارهای ملی متفاوت بازخواست شود تا دیوان عالی قادر به تصمیم‌گیری در این مورد باشد که یک دولت حقوق فردی

را در توازن درست با شرایط اجتماعی قرار داده است یا خیر. حتی زمانی که یک دیوان عالی تصمیم خود را با گذراندن این روند می‌گیرد باز هم ارزشهایی که بر اهمیت احترام به این حقوق تأکید می‌کنند در سطح جهان پذیرفته شده باقی می‌مانند. به طور خلاصه، ایده‌ای که می‌گوید شأن یا ارزش اخلاقی یک شخص ممکن است مورد احترام واقع شود را می‌تواند در ارزشهایی یافت که بوسیله تمدن‌ها، مذاهب و اقوام گوناگون پذیرفته شده‌اند.

باید این را هم اضافه کنیم که در قرن بیست‌ویکم، مقاومت در برابر پیغام حقوق بشر به برخورد آسیایی/غربی محدود نمی‌شود. بعضی از کشورهای سوسیالیست بعضی وقتها نشان داده‌اند که طرفداری‌شان از حقوق فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی برای مدت طولانی، طرفاً یکی از روشها و سیاست‌هایشان برای حمله به غرب بوده است. حالا، با پدیدار شدن پیشرفت و شکوفایی اقتصادی، آنها با کوشش تمام قصد دارند مقررات به ظاهر کشوری خود را تا حد امکان به کشورهای دیگر تحمیل کنند. همچنین گفتن اینکه برای بعضی از مردم در چنین نظام‌های اقتصادی تغییرپذیری بین "قانون دولت" و "مقررات دولت" تفاوت وجود دارد ناعادلانه نیست. این یک پدیده آسیایی یا اروپای شرقی نیست بلکه بر پایه عقایدی قرار دارد که در حیطه اقتصادی عملکرد اجرایی داشته و در مسیر رسیدن عده‌ای به وضع مالی بهتر و بازاری گرمتر در مقابل یک توازن بین‌المللی و معیارهایی که به نفع عده بیشتری در جهان خواهد بود تنظیم می‌شوند. در این شرایط، این سوءظن وجود دارد از حقوق بشر برای کسب حاکمیت اقتصادی سوءاستفاده شود (اینبار اقتصاد است که قادر به کنترل ملتی می‌شود نه ابزار فرهنگی یا نظامی) و این عمل با جلوگیری نظام‌های اقتصادی قوی‌تر (سوءاستفاده‌گران از حقوق بشر) از پیشرفت اقتصادی کشورهایی که نظام و سرمایه اقتصادی شکننده‌ای دارند میسر می‌شود.

به طور خاص، ایده یک "ماده اجتماعی" (که به یک کشور اجازه اعمال نفوذ یا تحمیل مجازات و تحریم اقتصادی به کشور یا کشورهایی که نسبت به معیارهای اقتصادی بین‌المللی قصور ورزیده‌اند بدهد) همواره مورد شک و تردید قرار گرفته است. الصاق چنین ادعایی به قوانین تجاری سازمان تجارت جهان (WTO) بوسیله کشورهای در حال توسعه رد شد. دولتهای بسیاری در جایگاه حمایت از تحریم‌های تجاری قرار دارند، مثل انگلستان، و مخالفت خود را هم با استفاده از چنین تحریم‌هایی برای مجبور ساختن کشورهای دیگر در جهت رعایت موازین و معیارهای اقتصادی بین‌المللی اعلام کرده‌اند، و این مخالفت بر اساس این زمینه قرار دارد که چنین تحریم‌هایی "کشورها را بخاطر فقرشان مجازات کرده و لطمه اصلی را فقیرترین اشخاص در اینگونه ممالک متحمل خواهند شد".

سوم، یک سیاست خارجی حقوق بشر ممکن است پیشنهاد کند که تلقین حقوق بشر برای تغییر رفتار و عملکرد دولتهای دیگر است، نه ملاحظه چگونگی احترام به حقوق انسانها در خانه. وزارتخانه‌های

خارجی علاقه‌ای به متمرکز ساختن توجهشان به نقض حقوق بشر در منطقه خود ندارند. برای مثال، وزارت امور خارجه ایالت متحده آمریکا در گزارش کشوری خود درباره عملکرد حقوق بشر به شرایط مربوط به حقوق بشر در خود آمریکا پرداخت. معاون وزیر ایالت متحده آمریکا در ابتدای گزارش خود در سال ۲۰۰۵ میلادی چنین توضیح داد:

۱۹۶ گزارش بدست آمده شامل تمام کشورهای عضو سازمان ملل متحد می‌شود، به غیر از ایالات متحده آمریکا. به هر حال ما به امر حقوق بشر و عملکرد دولتها در قبال آن در همه کشورهای عضو توجه کرده‌ایم، و آمریکا هم استثناء نبوده است، و کشور خود ما نیز برای پذیرش بحث و انتقاد جامعه بین‌المللی باز است.

انگشت سیاست خارجی حقوق بشر همیشه بسوی "دیگران" نشانه گرفته بوده است. برای بسیاری این واقعاً یک خیابان یک طرفه بوده است. امروزه، نه تنها کشورهای بسیاری هستند که برای انتقاد از دولتهای دیگر و عملکردهای دولتهای سیاسی دیگر در قبال حقوق بشر حاضر و آماده هستند، بلکه ما می‌توانیم امروزه شاهد این باشیم که یک دولت اغلب آمادگی خراب کردن روابط میان دولتهای دیگر را هم دارد. به این مبادله میان ایالات متحده آمریکا و چین در کمیساری سازمان ملل متحد درباره حقوق بشر در سال ۲۰۰۰ توجه کنیوزیر امور خارجه ایالات متحده آمریکا، مدلین آلبرایت (Madeleine Albright)، بحثی را درباره وضعیت حقوق بشر در چین مطرح ساخت، که چنین توضیح داده شده است:

[چین] معاهده بین‌المللی مربوط به حقوق غیرنظامیان و حقوق سیاسی را امضاء کرده است. متأسفانه سیاست‌هایی رسمی کشور چین همیشه با معیارهای این عهدنامه و حقوق غیرنظامیان در تضاد بوده، و در این سال اخیر بدتر هم شده است.

در طی آن دوران، عده زیادی بخاطر ابراز عقاید سیاسی‌شان دستگیر می‌شدند. هزاران نفر از اعضای جنبش فالون گانگ (Falun Gong) بازداشت شدند. دولتها فشار خود را بر مسیحیان، مسلمانان و بوداییان افزودند و توانایی و امکانات ایشان برای پرستش به نسبت بر طبق وجدان خودشان را محدود کردند. گروههای اقلیت مثل اهالی تبت و اویگوریان به طور کامل از بکار بردن و زندگی بر طبق فرهنگ سنتی‌شان محروم شدند.

سفیر چین، کویو زونگوايي (Qiao Zonghuai)، به شکل قدرتمندی از "حق پاسخگویی" خود استفاده کرد:

ایالات متحده آمریکا در گذشته انگشت خود را بسوی کشورهای دیگر گرفته و درباره وضعیت حقوق بشر در آن کشورها اظهارنظر کرده، اما در خود کشور آمریکا، شاهد نقض حقوق بشر هستیم:

تبعیض نژادی بارز، بی‌رحمی پلیس، شکنجه در زندان، تجاوز به حقوق زنان، و کشتارهای مسلحانه در کمپ‌ها. کشوری مثل آمریکا با چین پیشینه ضعیفی در حقوق بشر حق ندارد درباره وضعیت حقوق بشر در کشورهای دیگر نظر بدهد. نصیحت ما اینست که بجای مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر در نام حقوق بشر، ایالت متحده آمریکا می‌تواند وقت بیشتری را برای سنجش وضعیت اجرای حقوق بشر در کشور خودش صرف کند. در غیر اینصورت نتیجه فقط بلند کردن یک سنگ که روی پای خودش سقوط خواهد کرد می‌باشد.

این تبادل "ارزشهای آسیایی" نیست. این مشاهده سیاست خارجی حقوق بشر در زمانهایی است که برای چنین ارزشهایی احترام وجود دارد. درخواست اخیر جوزف نای (Jo Seph Nye) برای استفاده از "قدرت ملایم" نشان دهنده تشخیص این چالش است:

ایالت متحده آمریکا، مثل کشورهای دیگر، ارزشهایش را در آنچه که انجام می‌دهد و آنچه که می‌گوید ابراز می‌کند. ارزشهای سیاسی مثل دموکراسی و حقوق بشر می‌توانند منابع قدرتمند جذابیت باشند، اما فقط ادعای داشتن این کافی نیست... دیگران شاهد هستند که آمریکا چطور با ارزشهای ما در خانه‌اش و در خارج از خانه برخورد می‌کند. یک دیپلمات سوئدی اخیراً به من گفت، «همه کشورها می‌خواهند ارزشهایی که ما به آن اعتقاد داریم را ترویج دهند. من فکر می‌کنم انتقادآمیزترین بخش قدرت ملایم ایالات متحده آمریکا (و احتمالاً اکثر کشورهای ثروتمند) سازگاریها و معیارهای پذیرفته شده دوگانه است.» ریاکاری پذیرفته شده به طور خاص در حال فاسد ساختن ارزشهایی است که ادعایشان وجود دارد. آنانی که ما را بخاطر ریاکاری مورد تمسخر و تحقیر قرار می‌دهند کمکی به ما نمی‌کنند تا بتوانیم به اهداف سیاست خارجی برسیم.

چهارم، دولتهایی که همه حقوق را در همه مکانها ترویج نمی‌دهند. دولتهای مختلف اولویتهای مختلفی هم دارند. برای مثال، ایالات متحده آمریکا، نتوانستند حقوق اجتماعی و اقتصادی یا حق پیشرفت را در همه جا رواج دهد. ایالت متحده آمریکا رواج حقوق کودکان را عملاً با حقوقی که برای والدین تحت قانون اساسی آمریکا قائل شده بی‌اثر ساخته است، و این قطعاً در مقایسه با تضادهای موجود در مورد مجازات مرگ قابل مقایسه نیست. در گزارش دولت آمریکا در سال ۲۰۰۵ چنین آمده است:

گزارشهای کشور درباره عملکرد حقوق بشر شامل اشخاص سرشناس خارجی، نظامی، سیاسی و کارمندان سازمان‌های وابسته به حقوق بشر می‌شوند، آنطور که در بیانیه جهانی حقوق بشر منعکس شده است. این حقوق شامل آزادی از شکنجه و رفتارها و مجازات‌های غیرانسانی و وحشیانه دیگر از بازداشت‌های دراز مدت بدون محاکمه، بازداشت‌های مخفی و نقض حقوق یک انسان گرفته تا محدود ساختن آزادی و امنیت شخص، می‌شوند.

(ر.ک به کروشہ ۱۳ برای مشاهده یک مثال از یک گزارش کشوری). چنین گزارشاتی اغلب بخاطر تبعیض و به درازا کشیده شدن مورد انتقاد قرار داشته‌اند. شاید لازم باشد که ما بپذیریم بین عقاید مختلف دربارهٔ اینکه یک دولت چطور باید شرایط را در کشور دیگری ترتیب بدهد تفاوت زیادی وجود دارد. بر خلاف لیست محدود حقوق و چشم‌انداز از فقدان واقع‌بینی، این گزارشات برای تصمیم‌گیری در زمینه اولویت‌های تجاری، سرمایه‌گذاری، وامها و گسترش حمایت‌های نظامی موثر باقی مانده‌اند.

داخل کروشہ = کروشہ ۱۳ : گزارش کشوری ایالات متحده آمریکا در

سال ۲۰۰۵:

سودان گزارش ثبت شده از وضعیت حقوق بشر همچنان ضعیف باقی مانده، و مشکلات زیادی در این زمینه وجود دارد، که شامل وجود شواهد و مدارکی مبنی بر ارتکاب نسل‌کشی در دارفور می‌شوند. مشکلات زیر در زمینه حقوق بشر از سوی دولت گزارش شده‌اند:

*فقدان حق شهروندی در تغییر دولت

*شواهدی مبنی بر جنایات جنگی

*محاكمه‌های اضافی و قتل‌های غیرقانونی دیگر بوسیلهٔ اعضای نیروهای امنیتی و عملکرد

نظامی نامناسب و عدم وجود امکان بخشودگی در مجازات‌ها

*کشتار غیرنظامیان در جنگ

*آدم‌ربایی‌ها

*شکنجه، صدمات جسمی، و تجاوز بوسیلهٔ نیروهای امنیتی

*شرایط خشن و تهدیدآمیز زندان

*بازداشت و زندانی کردن دلبخواهی، شامل بازداشت شخص و محروم کردنش از استفاده

از وسائل ارتباطی و نگه داشتن شخص در حبس دراز مدت قبل از محاکمه

*مداخله اجرائی در امور قضائی و مشاهدهٔ ناعدالتی در دادگاه‌های نظامی و غیرنظامی

*خدمت اجباری نظام برای مردان

*جلوگیری از ارائه کمکهای بشر دوستانه در دارفور

*تجاوز به حقّ حریم شخصی شهروندان

*محدودیت شدید در آزادی بیان، انتشارات، تجمع، ارتباط، مذهب، و جنبش‌ها و

تعاونی‌ها در داخل کشور

*اذیت و آزار و زندانی کردن اشخاص تبعید شده در داخل کشور

*اذیت و آزار مؤسسات حقوق بشر

*خشونت و تبعیض علیه زنان و قطع اعضای تناسلی زنان

سوءاستفاده از کودکان، مخصوصاً در دارفور

*قاچاق انسان

*تبعیض و خشونت علیه اقلیتهای قومی - نژادی

*انکار حقوق کارگران

*کار اجباری، شامل مجبور کردن کودکان به کار، از سوی نیروهای امنیتی و نظامیان

*اذیت و آزار فراگیر کودکان

ما می‌توانیم اتحادیه اروپا و سیاست امنیتی حقوق بشر را با هم مقایسه کنیم. هر چند یک گزارش اروپایی سالانه دربارهٔ حقوق بشر وجود دارد، این نمی‌تواند نمایانگر وضعیت واقعی کشورها باشد بلکه صرفاً ابتکاری را توصیف می‌کند که اتحادیه اروپا در طول سال از خود نشان داده است. گزارش سال ۲۰۰۵ به وضوح نشان می‌دهد که سیاست خارجی اتحادیه اروپا به حقوق نظامی و سیاسی کارگران محدود نمی‌شود:

اتحادیه اروپا اهمیت مشابهی برای حقوق فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی مردم در مقایسه با حقوق سیاسی و نظامی‌شان قائل می‌شود، چون استقلال، فردیت، فراگیری و روابط صمیمانه‌ای را بر طبق معیارهای حقوق بشر و آزادی‌های اساسی در ذهن دارد، آنطور که در کنفرانس جهانی سال ۱۹۹۳ در مورد حقوق

بشر، در وین تصویب شد. هر دو گروه حقوق از شأن ذاتی شخص سرچشمه می‌گیرد و اجرای موثر هر یک از حقوق برای رعایت کامل حقوق دیگران ضروری است.

علاوه بر این، نگاهی به انواع پروژه‌های حقوق بشر که در سال ۲۰۰۴ در دستور کار قرار گرفتند نشان دهنده یک سری از اولویت‌های خاص هستند. ابتکار اروپایی برای دموکراسی و حقوق بشر منابعی با ظرفیت بیش از ۱۰۰ میلیون یورو در بیش از ۳۲ کشور با چنین اولویتهایی دارند:

پیشرفت و ترویج دموکراسی، حاکمیت قانون و فرمانبرداری مناسب، لغو حکم اعدام، مبارزه با شکنجه و تلاش در جهت ارائه بخشودگی به مجرمین، حمایت از دیوان عالی محاکمات بین‌المللی و دادگاه جرائم بین‌المللی، مبارزه با تبعیض نژادی و غریبه‌هراسی و تمایز قائل شدن میان اقلیتها، و حمایت از حقوق اشخاص بومی.

محدوده ثبت گزارشات مربوط به یک کشور که در روابط بین‌المللی افزایش می‌یابد عملاً به خواست و اراده دولتها برای پرداختن به چنین الگوهای وابسته است. هواخواهی و طرفداری از حقوق بشر در سیاست خارجی در نوسان است. دولتها و وزرای مختلف وعده‌های مختلفی می‌دهند. در سال ۱۹۹۸، وزیر امور خارجه انگلستان، رابین کوک (Robin Cook) گفت:

من به تمام دفاتری که در سرتاسر جهان داریم دستور داده‌ام تا هر گونه استفاده از شکنجه را در کشورهایی که در آنها کار می‌کنند را گزارش کنند و اشخاص شکنجه شده و دولتی که آنها را شکنجه کرده را معرفی نمایند تا برای رسیدگی به وضعیت آنها اقدام شود و امکاناتی در جهت درمان شخص شکنجه شده در صورت نیاز فراهم گردد و گروههای قانونی و وابسته به حقوق بشر برای پی‌گیری مشکل وارد عمل شوند. به این طریق می‌توانیم مطمئن باشیم که تلاشهای ما نهایت تأثیر ممکن را خواهند داشت.

رسیدگی جدی به پرونده اشخاص بوسیله دولت می‌تواند موثر باشد، هر چند ماهیت چنین دموکراسی ساکتی، ارزیابی آن را مشکل می‌کند. اما این وعده که این رسیدگی انجام شده است ما را به فضای جدیدی در حیطه سیاست خارجی حقوق بشر می‌برد. کشور سوئیس تا بحال موفق شده در قانون اساسی خود یک سیاست خارجی را جای دهد که دولت آن کشور را متعهد به رسیدگی جدی به نیازهای فقرا در سرتاسر جهان برای پیشبرد اهداف حقوق بشر و دموکراسی می‌سازد. بر طبق گزارش وزارت امور خارجه، اعضای شورای فدرال سوئیس، مسائل مربوط به حقوق بشر را با همکاران خارجی‌شان در حین ملاقات‌ها و جلساتی که در کشورهايشان برگزار می‌شود در میان می‌گذارند.

پیشرفت و ترویج حقوق بشر از طریق روابط دیپلماتیک بعضی وقتها می‌تواند به نتایج محسوسی ختم شود، اما چنین روشهایی معمولاً بدون وجود نوعی تهدید، فتوای انگیزه مثبت کارساز نیستند. کریس

پتن (Chris Patten)، عضو سابق شورای اتحادیه اروپا، از افسردگی خود در لحظاتی که مشغول گفتگو با نمایندگان کشورهای می‌داند اهمیتی برای حقوق بشر قائل نیستند درباره چگونگی جلوگیری از نقض حقوق بشر در مقابل نوشته‌هایی شخصی سخن گفته است. این جملات عین صحبت‌های پتن هستند:

«چشمک زدن الکترونها باعث لطمه دیدن دموکراسی می‌شود، همانطور که تا الان شده است. دولتهای مقتدر کمی هستند که با مشاهده یک اقدام سیاسی اروپایی ضعیف شده و به زانو درآیند.»

به نوعی، تمام دولتها یک سیاست خارجی حقوق بشر دارند به حدی که بوسیله آن در مباحث حقوق بشر شرکت کنند و در سازمان ملل متحد نقش و جایگاهی داشته باشند، و این دقیقاً همان موضوعی است که در اینجا قصد داریم به آن بپردازیم.

عملکرد سازمان ملل متحد در زمینه حقوق بشر

کمی قبل، سازمان ملل متحد، شورایی متشکل از ۹ عضو اصلی سازمان را برای کار روی پروژه حقوق بشر تشکیل داد. این اشخاص پیشنهاد کردند که اعضای شورا (کمیساری تشکیل شده) باید به عنوان متخصصین مستقل عمل کنند نه اینکه صرفاً نظرات دولتهای خود را منعکس سازند. نود دولت این پیشنهاد را رد کردند. اعضای شورای سازمان ملل متحد تصمیم گرفتند که شورای متشکل را ترغیب کنند تا ۱۸ نفر عضو منتخب (نماینده) که دولتهای عضو در سازمان ملل متحد بر می‌گزینند را در جمع خود داشته باشند. این عضویت در شورای نمایندگان دولتی در سال ۱۹۶۷ به ۳۲ نفر افزایش یافت و سپس به ۵۳ عضو. در سال ۲۰۰۶، این شورا منحل شد و یک شورا تحت عنوان شورای حقوق بشر با ۴۷ عضو جایش را گرفت.

پیش از بررسی شورای جدید، لازم است که ما بررسی کنیم و ببینیم این شورا در طی ۶۰ سال تاریخچه‌ای که داشته چه نتایجی کسب کرده است. مواد مورد بحث شورا در طی این سالها نوسانات زیادی داشته و به موازنه در حال تغییر قدرت بین کشورها و دولتهای عضو و اکنش نشان داده است. سالهای نخستین کار شورا بر اساس یک معیار و ضوابط ثابت سپری شد، که اساساً بر بیانیه جهانی حقوق بشر و معاهدات بین‌المللی وابسته بود. با ورود اعضای از دنیای در حال توسعه در دهه ۶۰، الگوهای تمایز و تبعیض نژادی در آفریقای شمالی و اسرائیل اشغالی به مواد اصلی مورد بحث شورا تبدیل شدند.

بعد از کودتای سال ۱۹۷۳ شیلی علیه دولت سوسیالیست رئیس‌جمهور آلنده (Allende) و نقض حقوق بشر در شیلی و آرژانتین، شورا در دهه هشتاد پذیرفت که مباحث مربوط به چنین شرایطی را در کشورهای با چنین وضعیتی در مواد مورد بحث خود بگنجانند.

این شورا یک سری "دستورالعمل ویژه" را برای به تصویر کشیدن نقض حقوق بشر در کشورهای که بررسی خود را در آنها آغاز نموده بود در نظر گرفت تا اشخاصی، چه تحت عنوان متخصصین مستقل چه نمایندگان کشوری، وارد عمل شوند. این متخصصین موضوعی، گزارشاتی را دربارهٔ اعضای سازمان ملل متحد تسلیم این سازمان کردند. آنها از کشورهای مختلف دیدن کرده و در مورد "درخواست‌های فوری" و "تأییدیه‌های کتبی" با دولتهای مربوطه همکاری می‌کردند. این "ارتباطات"، نقض حقوق بشر را به جهان نشان می‌داد و باعث گسترش سطح واکنش‌های دولتها نسبت به این عملکردها می‌شد. (در سال ۲۰۰۵ میلادی، واکنش دولتها به مرز ۴۶ درصد رسید.) حتی در جایی که به فاکس‌ها و نامه‌ها توجهی نمی‌شود، واضح است که روند متوجه ساختن دولتها از وجود بازرسان سازمان ملل متحد به مراقبت بیشتر دولتها در اجرای قوانین مربوط به رعایت حقوق بشر و تغییر در سیاست خارجی‌شان ختم شده است. هر طور که به قضیه نگاه کنیم، عملکرد این متخصصان حقوق بشر، یک پردهٔ نمایش بزرگ و چشمگیر برای نمایش اطلاعات، آمارها، تجزیه و تحلیل‌ها، نظریات و پیشنهادات مهیا کرده است. (ر.ک به کروش ۱۴ برای مشاهدهٔ لیست کشورها و زمینه‌هایی که تا بحال مورد بررسی این متخصصین حقوق بشر قرار گرفته‌اند.)

داخل کروش = کروش ۱۴ : شرایط مربوط به دستورالعمل‌های ویژه

سازمان ملل

افغانستان، بلاروس، بولیوی، بروندي، کلمبیا، چاد، شیلی، کوبا، جمهوری دموکرات کره، جمهوری دموکرات کونگو، زعیر، السالوادور، گینه استوایی، یوگوسلاوی سابق، گواتمالا، هائیتی، ایران، عراق، لیبیا، میانمار، نیجریه، کویت اشغالی، نواحی اشغالی فلسطین از سال ۱۹۶۷ تا به حال، لهستان، رومانی، رواندا، سومالی، سودان، و ازبکستان.

طرز کار متخصصین موضوعی بر اساس معیار اصلی شان

ناپدید شدن یا مخفی کردن اشخاص بدون رضایت و میل ایشان؛ اتهام خارج از موضوع مطرح شده در دادگاه؛ اعدام‌های مستبدانه با دستورهای دلخواهی و عجولانه؛ شکنجه، رفتارها و مجازات‌های غیرانسانی و تحقیرآمیز دیگر؛ آزادی مذهب یا عقیده؛ رشوه‌خواری؛ فروش کودکان، اجبار کودکان به فاحشه‌گری و سوءاستفاده جنسی از کودکان در رسانه‌های تصویری؛ بازداشت مستبدانه؛ تبعید داخلی؛ تبعیض نژادی یا غریبه‌هراسی؛ آزادی بیان؛ حق توسعه و پیشرفت؛ خشونت علیه زنان؛ استقلال قضات و وکلا؛ تنظیم ساختار سیاست‌ها و نظام‌های مالی خارجی؛ تولیدات و ضایعات سمی و خطرناک؛ حق تحصیل؛ شرکت کودکان در جنگ‌های مسلحانه؛ جبران، گرامت و تجدید اسکان برای قربانیان؛ فقر و تنگدستی؛ مهاجرت‌های اجباری؛ حق برخورداری از خوراک؛ حق داشتن محل سکونت مناسب؛ مدافعان حقوق بشر؛ اهالی بومی؛ حق بهداشت؛ تبعیض نژادی علیه آفریقایی‌ها؛ حقوق بشر و مخالفت با ترور؛ الگوهای اقلیتی؛ اتحاد بین‌المللی؛ قاچاق انسان؛ حقوق بشر و شرکت‌های خارجی و شرکتهای تجاری دیگر.

چرا این شورا منحل شد؟ حوالی سال ۲۰۰۱ میلادی این صحبت بوجود آمد که گروهی از کشورها خودشان را از دیگر کشورهای عضو مخفی می‌کنند تا از سوی ۵۳ عضو تندیس شورای حقوق بشر محکوم نشوند. این دلیل آورده شد که دولت‌ها در پی انتخابات هستند تا بتوانند بدین وسیله پیشنهادات کاری خود را روی میز بگذارند و آراء را طوری معاوضه کنند که خودشان را به نوعی از جمع محکوم شوندگان جدا سازند (ر.ک به کروش ۱۵). این ادراک در پشت پرده شورا محفوظ نگاه داشته شده بود تا در حین انجام روند انتخابات باعث اصلاح امور پشت پرده شوند. نتیجه این روند، تشکیل یک شورای جدید حقوق بشر بود. خود شورا، در حینی که یک محکمه برای چنین گزارشاتی مهیا می‌نمود، رفته رفته به عنوان مرکزی برای زدوبند دولت‌ها برای محکوم ساختن گزارشاتی که علیه خودشان ارائه شده بود تبدیل می‌گشت. انتقاد از شورا فقط به بعضی از اعضای آن محدود نمی‌شد بلکه به شکست جمعی شورا در عملکردش در شرایط خاص. از یک سو، رئیس نمایندگان ایالات متحده آمریکا، جین کرک‌پاتریک (Jen Kirkpatrick)، در سال ۲۰۰۳ اعتراض کرد که در مورد "محکوم ساختن سرکوبی مردم در چین، یا برده‌داری و سرکوبی مردم در سودان، یا قتل و خشونت و نقض حقوق بشر در زیمباوئه، یا ادامه کشتارهای فالون گانگ در چین"، هیچ اقدامی صورت نگرفته است. از سوی دیگر، تحلیل‌گران دیگری، مثل سازمان ساعت حقوق بشر، به شکست شورا در اجرای وظایفش توجه کرده، و دریافتند که موضوع کم‌کاری شورا فقط به شرایط موجود در زیمباوئه و چین محدود نمی‌شود بلکه دست‌هایی در پشت پرده در کار بوده تا ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا جواز حمله و اشغال عراق و افغانستان در نام برقراری شرایط مناسب برای عملکرد

حقوق بشر را دریافت کنند. انتقاد اصلی این بود که سازمان ملل متحد در سنجش و انتخاب دولتهایی که باید محکوم می‌شدند خودسرانه عمل کرده بود. مفسرین بارها جمله‌ای را تکرار می‌کردند که کم‌کم به یک تکه کلام در دنیای سیاست تبدیل شد، که روبهان محافظان ظرف خوراک مرغ هستند.

داخل گروه = گروه ۱۵ : کن روت، ساعت حقوق بشر، آپریل ۲۰۰۱

آخرین گروه از اعضای جدید نشان دادند که نظام این شورا تا چه حد ضعیف کار می‌کند. آنها نمونه‌های بسیار مشکوکی از عملکرد خود در زمینه حمایت از حقوق بشر در الجزایر، جمهوری دموکرات کونگو، کینا، لیبی، عربستان سعودی، سوریه و ویتنام ارائه داده بودند. نیازی نیست بگویم که چنین دولتهایی خواستار عضویت در مجموعه‌ای که بخواهد حقوق بشر را در کشورهای مختلف جهان ارتقاع دهد نبودند و همچنین قصدی هم مبنی بر بزرگ جلوه دادن آمارهایشان در زمینه حفظ و رعایت اصول و موازین مربوط به حقوق بشر نداشتند. آنها بجای اینکارها برای محافظت خودشان در مقابل انتقادات و همچنین با هدف در رفتن از زیر بار مسئولیت به شورا پیوستند.

اصلاحات صورت گرفته شده باعث دشوارتر شدن روند انتخابات برای عضویت در شورای حقوق بشر شد. در سال ۲۰۰۶ میلادی، ۱۹۱ عضو سازمان ملل متحد که به رأی اکثریت انتخاب شده بودند، و البته در یک رأی‌گیری سالم، به اعضای شورای جدید حقوق بشر تبدیل شدند.

لازم است به دو ویژگی مهم شورای جدید حقوق بشر در اینجا اشاره کنیم. نخست، حاضر بودن در جلسات شورا در تمام طول سال و عدم غیبت بیش از ده جلسه، و این مصوبه به این دلیل تصویب شد که شرایط با بررسی موشکافانه‌تر و مناسبتری بررسی شوند. دوم، یک روش یا عملکرد جدید تحت عنوان "بازنگری دوره‌ای جهانی" در دستور کار شورا برای سال ۲۰۰۷ میلادی قرار گرفت، که در آن شورا پذیرش تعهدات و مقررات اعضای سازمان ملل متحد را مورد بازبینی (بازنگری) قرار می‌داد. هدف این بود که چنین عملکرد یا روشی مانع انتخاب‌های خودسرانه شورا شده و هر کشوری در جهان خود را در معرض دید کارشناسان حقوق بشر شورای جدید قرار خواهد داد تا نهایت تجزیه و تحلیل روی عملکرد دولتها در زمینه حقوق بشر صورت گیرد. نسخه اولیه شورا شامل تعویض این مسئولیت به اعضای شورا بود که در جهت "افزایش احترام به حقوق بشر و آزادیهای اساسی و اولیه به نفع همه" تلاش کنند. به بیانی دیگر، بازنگری دوره‌ای جهانی به تمام حقوق بشر در تمام کشورهای جهان می‌پرداخت.

شاید خیلی زود باشد که قضاوت کنیم این ترتیبات جدی به یک سری از محکومیت‌های تازه خواهند انجامید یا خیر. همینطور که در بالا گفته شد، شاید این یک امید واهی باشد که از دولتها انتظار داشته باشیم به عنوان ناظران حقوق بشر عمل کنند. سیاست خارجی حقوق بشر، در سازمان ملل متحد یا هر جای دیگر، همیشه در پی موازنه توجه به حقوق بشر و علائق دیگر انسانها در سرتاسر دنیا خواهد بود.

رسانه‌های صوتی و تصویری تمایل دارند بر کالبد‌های خارجی (ظاهری) سازمان ملل متحد نگاه کنند مثل کمیساری گذشته و شورای جدید؛ اما متمرکز شدن روی رفتار دیپلمات‌ها در سازمان ملل متحد به معنای غفلت بیشتر از فعالیت سازمان ملل متحد در زمینه حقوق بشر است.

سازمان ملل متحد با استفاده از بررسی دقیق وضعیت کشورها از طریق متخصصین (بحثی که در فصل دوم مطرح شد) و روشهای خاص (که در بالا توضیح داده شد)، توجه خود را در سطح گسترده‌تری به وضعیت حقوق بشر در جهان معطوف ساخته است. نخست، یکی از اعضای سازمان ملل متحد یک وکالت‌نامه حقوق بشر تنظیم کرد تا با مشاهده و گزارش شرایط، امکان کمک و محافظت را فراهم نماید (به طور خاص در کلمبیا، السالوادور، گواتمالا، هائیتی، روندای، برون‌دای، سئیرالئون، لیبیا، سودان جمهوری دموکرات کونگو، کلمبیا و نپال). این عملکردها در زمینه فراهم شدن مقدمات مناسب برای جلوگیری از نقض حقوق بشر تا حدی با موفقیت روبرو شدند. دوم، برنامه‌های سازمان ملل و بودجه‌ای که برای حمایت از طبقات مختلف اعم از کودکان، زنان، بهداشت و پیشرفت در نظر گرفته شده بود باعث بوجود آمدن پشتیبانه‌ای برای حمایت از اهداف حقوق بشر شد.

بارها شاهد این بوده‌ایم که سازمان ملل متحد حتی قادر بوده فراتر از آنچه که اعضایش صریحاً پذیرفته و اعلام کرده بودند عمل کند. ما می‌توانیم در اینجا روش "فوق‌العاده" حقوق بشر را ردیابی کنیم. وزیر سازمان ملل متحد، کمیساری ارشد سازمان ملل متحد در بخش حقوق بشر، و وزیر دیگر از مؤسسات منطقه‌ای و بین‌المللی می‌توانند به روشهایی عمل کنند که از یک تعهد ساده کلیشه‌ای فراتر باشد. آنها می‌توانند در جایی که دولتها نمی‌خواهند صحبت کنند، وارد صحنه شده و سخن بگویند. سهم بسزایی در این میان بر عهده اشخاصی است که از سوی مؤسسات و ارگانهای مربوطه به تازگی استخدام می‌شوند.

برای مثال، مری رایبسون (Mary Robinson)، به عنوان مأمور ارشد سازمان ملل متحد در بخش حقوق بشر در بیانیه خود درباره چچن در سال ۱۹۹۹ در مورد این حقیقت که "تبعیض و استفاده نامناسب از قدرت باعث از دست رفتن جان عده زیادی از غیرنظامیان و لطمه دیدن بسیاری از آنان شده است". اظهار نگرانی کرد. در سطح ملی، هیچ ارگان دولتی وجود نداشت که بتواند به اندازه مأمور سازمان ملل متحد در بخش حقوق بشر توجه عده زیادی را به نقض حقوق بشر در این منطقه جلب کند.

گفتنی است که حتی ایالات متحده آمریکا، که یک سیاست خارجی حقوق بشر مکتوب دارد، بعضی وقتها متوجه می‌شود که زیر نظر سازمان ملل متحد و کمیساری عالی آن قرار دارد. دولتها احساس می‌کنند که باید تا حدی مراقب برخوردشان در قبال دولتهای دیگر باشند و اعتراضاتشان را نسبت به نقض حقوق بشر در کشورهای دیگر با تأمل و دقت بیشتری ابراز کنند. در دیداری که وزیر امور خارجه ایالات متحده آمریکا از آفریقا داشت، روزنامه نیویورک تایمز گزارش کرد که یکی از اعضای گروه ادعا کرده است: «ما مثل مری رابینسون عمل نخواهیم کرد». این گزارش ادامه پیدا می‌کند تا جایی که می‌خوانیم، «کمیساری عالی حقوق بشر سازمان ملل متحد: در آفریقای امروزی، ایالات متحده آمریکا علائق بسیار دیگری را دنبال می‌کند، که شامل ترفیع امنیت و ثبات می‌شود. که اغلب به معنای استفاده از روشهایی می‌باشد که چندان مورد علاقه گروههای حفظ و حمایت از حقوق بشر نیست.»

این حقیقت که مقامی مثل کمیساری مالی حقوق بشر سازمان ملل متحد هیچگونه استراتژی نظامی یا علاقه تجاری به منطقه‌ای ندارد به این معناست که این امکان وجود دارد که در صورت ایجاد مانع در سر راه سیاست خارجی و ملاحظاتهش، موضوعاتی مطرح خواهد شد و حوادثی به وقوع خواهد پیوست (حتی در یک محکمه داخلی - ملی وابسته به حقوق بشر). البته، مقامی مثل کمیساری عالی حقوق بشر سازمان ملل متحد این را احساس خواهد کرد که باید در حیطة مشخصی که برای دولتها قابل پذیرش بوده، و بودجه همکاری و سطح حمایت بین‌المللی‌اش به او اجازه می‌دهد وارد عمل شود. اما این مقام جایگاهی را برای بلند کردن صدایش در نظر گرفته تا در صورت لزوم این انتظار از او وجود داشته باشد که برای جلب توجه جامعه جهانی یا دولتی خاص بخاطر نقض حقوق بشر در همه جای دنیا سخنرانی کند. در سالهای اخیر، دفتر کمیساری عالی حقوق بشر سازمان ملل متحد تا حد زیادی به لحاظ حجم کاری، تعداد کارمندان و وظایف، گسترش یافته است. این دفتر در حال حاضر در حدود ۵۰۰ کارمند در مقر اصلی خود در ژنو دارد، و حدود ۵۰۰ کارمند در اقتصاد نقاط جهان مشغول کار برای این سازمان هستند. در بین کشورهای که امروز، دفتر کمیساری عالی حقوق بشر سازمان ملل متحد در آنها فعال است، کشورهایی نظیر کلمبیا، کمبوجیه، و نپال هم دیده می‌شوند. در چنین نقاطی از دنیا سعی می‌شود که حقوق بشر به عنوان وظیفه اصلی و محوری سازمان ملل متحد در دستور کار قرار گیرد و در دفتر این سازمان در سودان به طور خاص تلاش برای عملکرد وسیع‌تر این ارگان مهم، در زمینه حقوق بشر دنبال می‌شود. تمرکز اصلی این سازمان و دفاتر مربوطه بر انتقال از مطالعات و سمینارها به تقویت حاکمیت قانون در جهان و بالا بردن ظرفیت مؤسسات داخلی حقوق بشر در هر کشور است.

فصل چهارم

جرم بین‌المللی شکنجه

در فصل قبل مشاهده کردیم که بعضی از جرائم که نقض حقوق بشر خوانده می‌شوند باعث ایجاد احساس مسئولیت در قبال جرائم در افراد می‌شوند. ما به جنایات جنگی اشاره نموده و نسل‌کشی و جنایت علیه بشریت را تعریف کردیم به چنین جرائمی بعضی وقتها در دادگاههای بین‌المللی رسیدگی می‌شود و بعضی وقتها در محکمه‌های داخلی. یکی دیگر از جرائم بین‌المللی، جرم شکنجه است. ممنوعیت شکنجه در معاهده سازمان ملل متحد علیه شکنجه کردن انسانها در قالب الگوها و مواد صریح و روشنی توضیح داده شده است. ("هیچ عذر و بهانه‌ای تحت هیچ شرایطی مورد قبول ما واقع نخواهد شد، چه دولتی در جنگ باشد و چه تهدیدی برای جنگ وجود داشته باشد. در وضعیت سیاسی ثابتی نباشد یا هر گونه وضع اضطراری دیگری را در جامعه تجربه کند، هیچکدام از اینها نمی‌تواند بهانه‌ای برای شکنجه کردن انسان باشد.") اما همه ما می‌دانیم که متأسفانه شکنجه در تمام جهان ادامه دارد. در این فصل کوتاه، ما بر چهار موضوع متمرکز می‌شویم: تعریف شکنجه، مباحثی که برای بهانه‌تراشی به جهت شکنجه در جهت جلوگیری از حملات تروریستی صورت می‌گیرند، منع استفاده از شواهد و مدارک بدست آمده بوسیلهٔ توسل به شکنجه، و قدغن نمودن اعزام نفر به کشوری که شکنجه به طور معمول در آن صورت می‌گیرد. این توصیه شده که ما می‌توانیم دربارهٔ اصول تفکر حقوق بشر چیزهای زیادی بدانیم اگر به موارد بالا دقت کرده و اطلاعاتی دربارهٔ آنها کسب نماییم. برای درک بهتر چالشهای موجود، به یاد آوردن بخشی از تاریخ شکنجه مفید خواهد بود.

اهداف مختلفی برای شکنجه وجود داشته است. شکنجه به نوعی به عنوان روش مفیدی برای گرفتن اعتراف و شهادت کلامی از یک متهم در دادگاه مطرح بوده است. هر چند قانون اساسی انگلستان شکنجه را منع می‌کرد، یک رویه که بهانه‌تراشی خوانده می‌شود وجود داشت که به پادشاه اجازه می‌داد "حکم شکنجه" صادر کند. یکی از مشهورترین افرادی که این رویه شامل حالش شد، گای فاکس (Gay Fawkes) بود، که در حین اقدام به منفجر ساختن خانه‌های پارلمانی در سال ۱۶۰۵ دستگیر شد. او پس از دستگیری برای افشای اسامی دست‌اندرکاران این اقدام تروریستی شکنجه شد. قضات خاندان نخبگان در

یک پرونده حقوق بشر اخیراً این برگ از تاریخ انگلستان را به ما خاطرنشان ساختند (ر.ک به کروش ۱۶). این شکل از تحقیق و بازجویی به عنوان کنایه برای اشاره به بی‌عدالتی خاندان پادشاه رواج یافت و به همراه بخش ستاره در دولت انگلستان در سال ۱۶۴۰ برچیده شد. هر چند نسبت قانونی روم را در اروپای قاره‌ای اعترافاتی که بوسیله شکنجه بدست می‌آمد را معتبر و مفید می‌شناخت؛ اما به تدریج این عملکرد نه تنها به عنوان یک رویه غیرقابل اتکا، بلکه حتی ناعادلانه معروف شد.

تصویر صفحه ۸۲=۹. اعتراف گای فاکس، که با توسل به زور شکنجه گرفته شد. امضای کج و معوج او در پایان اعترافش و در بالای امضای شاهدان نشان دهنده فشاری است که او در حین امضای این اعتراف متحمل می‌شده است.

داخل کروش = کروش ۱۶ : امید لرد به وزارت کشور برای دپارتمان مسکن (۲۰۰۵)

چهارصد سال قبل، در ۴ نوامبر سال ۱۶۰۵ میلادی، گای فاکس در حین اقدام به انفجار خانه‌های پارلمانی که روز بعد افتتاح شدند دستگیر گشت، و در نهایت محلی که او قرار بود منفجر کند روز بعد بوسیله پادشاه و جماعت حاضر رسماً افتتاح شد. دو روز بعد، پادشاه جیمز اول دستوراتی را به برج فرستاد مبنی بر صدور حکم مجوز استفاده از شکنجه برای حرف کشیدن از فاکس و افشای اسامی دست‌اندرکاران این توطئه تروریستی. در نامه او آمده که "شکنجه‌گران نجیب‌تر"، در ابتدا سعی می‌کردند او را اعتراف بگیرند و سپس شکنجه‌ها و شکنجه‌گران خشن‌تر شدند به حدی که در نهایت موفق شدند اطلاعاتی که می‌خواستند را از او بگیرند. در ۹ نوامبر سال ۱۶۰۵ میلادی، او اعترافش را با امضایی که به سختی بتوان آن را قانونی شمرد تسلیم شکنجه‌گرانش نمود، در حالی که اسامی شرکای جرمش هم در آن قید شده بود. در ۲۷ ژانویه سال ۱۶۰۶ میلادی، او و ۷ نفر دیگر در مقابل یک شورای ویژه برای ارائه توضیح و محاکمه در وست‌مینسترها حاضر شدند. در آن محاکمه، اسنادی که ایشان در رابطه با اعترافشان به خیانت و توطئه‌چینی علیه پارلمان، دولت و پادشاه به آنها نشان داده شد و همگی ایشان امضای خود را در پایین برگه‌ها تأیید کرده و در نهایت این اعترافات برای هیئت منصفه خوانده شد.

در روزگار امروزی، همه ما مشاهده کرده‌ایم که رژیمهای وحشی چطور شکنجه را به عنوان یک ابزار مفید بکار برده‌اند - و اینگونه رژیمها همچنان قدرت را در نقاط بسیاری از جهان در دست دارند. در دهه ۸۰، یک مبارزه انتخاباتی علیه شکنجه از سوی گروههایی مثل سازمان عفو بین‌الملل رهبری شده، و

موفق به دفاع از ممنوعیت شکنجه در سطح بین‌الملل شد. شکنجه در حال حاضر به عنوان یک جنایت جنگی شناخته می‌شود و هر گاه در مورد زندانیان خاصی اعمال شود می‌تواند یک جرم بین‌المللی سنگین تلقی شده و در زمره جنایاتی مثل نسل‌کشی و جنایت علیه بشریت قرار دارد. *اما معاهده سال ۱۹۴۸ علیه شکنجه و دیگر جنایتها، اعمال غیرانسانی یا رفتار تحقیرآمیز و مجازات نامناسب*، باعث شد که شکنجه حتی از این زمینه‌ها نیز فراتر مورد توجه و شناسایی قرار گیرد، و هر عملی که بتوان آن را شکنجه قلمداد نمود یک جرم سنگین بین‌المللی علیه بشریت برای فرد شکنجه‌گر محسوب می‌شود. همانطور که اشاره شد، دستگیری سناتور پینوچت (Senator Pinochet) و توقیفش در لندن در نتیجه کاربرد قوانینی که در این معاهده موجود هستند صورت گرفته، و اخیراً هم مشاهده کرده‌ایم که این معاهده زمینه را برای دستگیری رئیس‌جمهور سابق چاد، هیسن هابر (Hissene Habre) در سنگال فراهم کرده است، و او بخاطر اتهام به ارتکاب جنایت شکنجه تحت پیگرد قرار گرفت. در سال ۲۰۰۵ میلادی، رهبر شورشی افغان فریادی زرداد (Faryadi Zardad) در الدبیلی لندن به جرم شکنجه و گروگان‌گیری محاکمه و به ۲۰ سال حبس محکوم شد. این مورد آخر، یک اجرای عجیب، اما قاطع مفاداً موجود در عهدنامه شکنجه را به تصویر می‌کشد.

حال بیایید ببینیم که منع قاطع شکنجه در دوران اخیر چطور صورت گرفته است. نخست، پس از واقعه هولناک حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ میلادی بر ایالات متحده آمریکا، تلاشهایی برای تعریف شکنجه در قالب روشی متمرکز و محدود صورت گرفته است. این واژه در یکی از نامه‌های غیررسمی در سال ۲۰۰۲ در دپارتمان عدالت ایالات متحده آمریکا، به حدی محدود و متمرکز تفسیر شد که صرفاً در قالب الگوهای "شکنجه در حد مرگ" و "آزارهای دردناک" قابل درک بود.

این تفسیر با تصاویری که از زندانیان عراقی و چگونگی زیر پا گذاشته شدن حقوق انسانی‌شان تضاد داشت. عده بسیاری سیاستمداران را درست به اندازه زندانبانان رسوا، مقصر دانسته و محکوم کردند.

در دسامبر سال ۲۰۰۴ میلادی، دپارتمان عدالت ایالات متحده آمریکا، نامه غیررسمی خود را با یک سند عمومی جایگزین کرد و با استفاده از سیاست خارجی ایالات متحده، این ایده سر حد صریح، واضح و محدود برای تعریف شکنجه را بی‌اعتبار نمود. نامه غیررسمی دپارتمان عدالت ایالات متحده آمریکا، جزئیات مربوط به تصمیماتی که مربوط به شکنجه زندانیان اخذ شده بود را به ایالات متحده آمریکا ارائه می‌کرد. این پرونده‌ها علیه شکنجه‌گران خارجی کشورهای فیلیپین و عراق استفاده شد (ر.ک به کروش ۱۷).

داخل کروش = کروش ۱۷ : برگرفته شده از نامه غیررسمی دپارتمان

عدالت ایالات متحده آمریکا، ۲۰۰۴

پرونده‌هایی که در آنها محکمه‌ها دریافته‌اند که قانونی بودن به عنوان بهانه‌ای برای شکنجه و انجام اعمال وحشیانه بکار رفته تحت پیگرد هستند. برای مثال به پرونده مارکوس هیلاو (۱۹۹۶) نگاه کنید... (ضربات زیادی به بدن او زده شد، بارها به مرگ تهدید شد و با شوک الکتریکی عذاب کشید، از خواب محروم گشت، با دستبند به تخت مخصوص حمل مریضان بسته شد، و بعضی وقتها با حوله جلوی دهان و بینی‌اش را گرفته و سوراخ بینی‌اش را پر از آب می‌کردند، هفت بار در زندان به دلیل شدت شکنجه‌ها بستری شد آنهم در سلولی داغ و تنگ و هشت سال حبس انفرادی کشید و شکنجه‌های مشابه دیگر)؛ پرونده مهینوویچ واکویچ در سال ۲۰۰۲ میلادی (Mehinovic Muchovic). (ضربات شدید به آلت تناسلی، سر و بخشهای دیگر بدنش با میله‌های فلزی، قرار دادن فلز لای انگشتان، و ضربات وارده با چوب بیس‌بال، عصا و چیزهای دیگر؛ کشیدن دندانها با انبردست؛ لگد زدن به صورت و دنده‌ها؛ شکستن استخوانها و دنده‌ها و انگشتان؛ کشیدن تصویر روی پیشانی قربانی با استفاده از آلات تیز؛ آویزان کردن قربانی و ضربه زدن به او در حالت معلق؛ محروم ساختن شدید او از غذا و آب؛ و مجبور کردن قربانی به انجام بازی "رولت روسی")؛ پرونده *دالیبرتی* مربوط به جمهوری عراق در سال ۲۰۰۱ میلادی (Daliberti) ... (تهدیدهای فراوان به شکنجه بدنی، مثل بریدن انگشتان، بیرون کشیدن ناخن‌ها، و شک‌های الکتریکی به بیضه‌ها)

آیا واقعاً آنقدر مهم است که سر حدی را پیدا کنیم که بازجویی اجباری در آن به شکنجه تبدیل می‌شود؟ در حالی که جرم بین‌المللی و قوانین متقابل دربارهٔ رویهٔ موجود و استرداد مجرمین فقط به رفتاری مربوط می‌شود که بر اساس تعریف قانونی "شکنجه"، از حد گذشته باشد. ما باید بخاطر داشته باشیم که معاهده شکنجه، "بدرفتاری‌های دیگر را نیز به عنوان اعمال غیرانسانی و جرائم جدی"، محکوم کرده است. در اصول سازمان ملل برای همهٔ اشخاص زندان چنین می‌خوانیم:

واژهٔ جنایت، اعمال غیرانسانی و تحقیرآمیز یا مجازت نامناسب، باید تا سر حدی تعریف شود که نهایت محافظت علیه اذیت و آزار، چه فیزیکی و چه ذهنی، زندانیان به عمل آید، چه به صورت موقتی حبس شده باشد و چه به طور دائم. زندانی باید بتواند از حواس پنجگانه‌اش مثل بینایی یا شنوایی استفاده کند. و از مکان و گذر زمان با خبر شود.

در حینی که در سال ۲۰۰۶ مرکز توجه به حقوق بشر در محدود بودن به رفتار غیرانسانی، جنایتکارانه یا تحقیرآمیز تغییر می‌کرد، دادستان کل ایالات متحده آمریکا در پی مشخص کردن یک

طبقه‌بندی جدید بود که بر طبق آن مسخره کردن و توهین کردن به یک شخص هم جرم و تخلف نسبت به حقوق بشر محسوب می‌شد. چنین تلاشهایی برای تعریف این موضوع تا کجا می‌توان پیش رفت»، صورت گرفتند تا به ما خاطر نشان کنند که هدف از "خرد کردن زندانی" همچنان هم به عنوان بخشی از طرز عملکرد بازپرسی محسوب می‌شود. رفتار خشونت‌آمیز علیه زندانی عملاً با هدف کسب اطلاعات از او و گرفتن اعتراف برای محاکمه اعمال می‌شود؛ تقریباً همه می‌دانند که نظام‌های قانونی کمی هستند که بپذیرند شواهد بدست آمده از طریق چنین روشهایی محکمه‌پسند نیستند. هدف از شکنجه زندانیان جمع‌آوری اطلاعات برای دستگیری عوامل اصلی و مجموعه تروریستی و متوقف ساختن حملات آینده نیز ذکر شده است. این ما را به یک پرسش فلسفی رهنمون می‌سازد: آیا امکان دارد بعضی از شکنجه‌های تصادفی یا بدرفتارها با هدف دفع یک حمله تروریستی عادلانه نشان داده شوند؟ (سناریوی بمب اتمی).

این بحث که شکنجه عده کمی (شاید با معرفی مجدد مجوزهای شکنجه) می‌تواند زندگی عده زیادی بی‌گناه را نجات دهد بارها مورد تأکید قرار گرفته است (و نه تنها در کلاس فلسفه). بسیاری از مباحث آماری به بسط این موضوع پرداخته‌اند. نخست، این گفته شد که اطلاعات بدست آمده از طریق شکنجه قربانی معتبر نیستند. بنابراین، شکنجه بیشتر باعث به وجود آمدن سر نخ‌های غلط می‌شود تا کمک به تحقیقات. دوم، این بحث مطرح می‌شود که هرگاه شکنجه یک انسان در شرایطی استثنائی مجاز اعلام گردد، استفاده از این روش افزایش می‌یابد، و ما خودمان را در عملی که به یک نتیجه منفی می‌انجامد خواهیم یافت، در حالی که بدرفتاری در چنین شرایطی یک امر عادی و حتی قابل انتظار خواهد بود. سوم، این پیشنهاد شده که شکنجه اشتباه است چون کل ایده‌ای که می‌گوید جامعه وجود دارد تا از حفظ احترام افراد اطمینان حاصل کند را زیر سؤال می‌برد.

اما حتی بعد از تمام بحثهایی که برای و علیه شکنجه ایراد شد، ایده بهانه‌تراش برای عادلانه جلوه دادن شکنجه به بحث ضدونقیضی در شکل پیشنهاد بوسیله بعضی مطرح شد یعنی کسانی که از نوعی الزام در زمینه محاکمه جنایی شخص زیر شکنجه دفاع می‌کردند (این نظر دادگاه عالی اسرائیل در سال ۱۹۹۹ بود وقتی که اعلام شد سازمان امنیت اجتماعی هیچ اقتداری برای اعمال شکنجه ندارد).

به همین شکل، در زمینه محاکمه‌ای برای یک شکنجه، عده‌ای دیگر تصمیم گرفتند به اعمال شکنجه در شرایط خاصی تخفیف بدهند تا بتوانند به این وسیله زندگی عده‌ای را نجات دهند. (این شرایط دادگاهی در آلمان بود که در سال ۲۰۰۴ به امر پیگرد قانونی افسران پلیس که یک شخص مظنون به آدم‌ربایی را مورد شکنجه قرار داده بودند تا اطلاعاتی درباره اشخاص دیگر دست‌اندرکار در آدم‌ربایی ارائه دهد می‌پرداخت.) (ر.ک به گروه ۱۸ برای جزئیات بیشتر).

داخل کروشه = داخل کروشه ۱۸: برگرفته از مقاله "شکنجه بد - شکنجه

خوب؟" نوشته فلوریان جسبرگر

در ۲۷ سپتامبر سال ۲۰۰۲، دانشجوی حقوق ماگتوس گائفجن (Magnus Gaetgen) پسر ۱۱ ساله یک رئیس ارشد بانک به نام جیکوب وان متزلر (Jacob Von Metzler) را دزدیدند، در آپارتمان به قتل رساند و جسدش را در نزدیکی رودخانه‌ای در فرانکفورت آلمان دفع کرد. او برای رسیدن به هدف نقشه‌اش، نامه‌ای را برای خانواده پسر فرستاد و از آنها یک میلیون یورو در قبال آزادی فرزندشان مطالبه کرد. سه روز بعد از ناپدید شدن پسر، گائفجن بعد از تحویل گرفتن پول از خانواده جیکوب دستگیر شد. در حین بازجویی، مظنون از ارائه پاسخ درباره آدم‌ربایی صورت گرفته سر باز زد و هیچ اطلاعاتی درباره سلامتی پسر به پلیس نداد. بالاخره، روز بعد از دستگیری، رئیس کل پلیس شهر فرانکفورت در آلمان، ولفگنگ داسچنر (Wolfgang Daschner)، که مسئول رسیدگی به این پرونده بود، دستور داد که مظنون تحت فشار قرار گیرد، و بدون اینکه صدمه‌ای بدنی به وی وارد گردد، تحت مراقبت پزشکی و هشدارهای مناسب، در جهت حفظ جان پسر ۱۱ ساله، شکنجه شود. به همین منظور، یک افسر پلیس به عنوان افسر جانشین به او که هنوز در حبس بود گفته که قرار است پلیس او را "به حدی شکنجه کند که هرگز از یادش نرود" و اگر همچنان از ارائه اطلاعات درباره پسر سر باز بزند مورد شکنجه پلیس قرار خواهد گرفت. مظنون، تحت فشار تهدیدات و تأثیرات فشار حاصل از هشدار، اطلاعات لازم درباره پسر و محلی که او را دفن کرده بود را به پلیس ارائه کرد و تحت بازجویی یک افسر حرفه‌ای پلیس همه چیز را اقرار کرد و نیازی هم به اجرای شکنجه و اعمال فشار بدنی به او نشد. کمی بعد، افسران پلیس جسد پسر را پیدا کردند ...

عدالت نمی‌تواند در این مورد تصمیم بگیرد که عملکرد پلیس فرانکفورت درست بوده یا غلط، چون اگر از هر کدام از این دو مقوله دفاع کند دلایلی مشابه برای دفاع از هر یک دارد.

به هر حال، دادگاه "شرایط بسیاری آرامی" را تجربه کرد. دادگاه به طور خاص طرف پلیس را گرفت که با هدف حفظ جان پسر، رفتار تحریک‌آمیز را در قبال مظنون در پیش گرفته بود و در نهایت هم در جوی گنج‌کننده ناشی از فشار احساسات بر خانواده پسر ربهوده شده و همچنین افسران تجسس پلیس موفق شده بود از توجه و تمرکز رسانه‌ها و جامعه بر جریان واقعه رخ داده جلوگیری کند.

همه اینها به ما می‌گویند که مأموران دولت نمی‌توانند رسماً شکنجه را تأیید کنند. هیچ قاضی یا عضوی از هیئت منصفه در دادگاه نمی‌تواند برای عمال شکنجه یک دلیل محکمه‌پسند و قانونی بیاورد. این امر فقط به دلیل ممنوع بودن شکنجه در قانون حقوق بشر نیست. امری عمیق‌تر در این بین وجود دارد.

اینکه ملاحظه ممنوعیت شکنجه تا چه حد مشخص معلوم است، به چگونگی ملاحظه این الگو بستگی دارد. برای عده‌ای، برخورد با یک نفر به روشی که واضحاً غیرانسانی است صرفاً غلط و خشن تلقی می‌شود؛ برای عده‌ای دیگر، عدم استفاده از این ابزار در شرایطی که می‌توان بوسیله آن جان شخص با عده‌ای را نجات داد با تعریفی از قانون که می‌گوید قانون ابزاری برای محافظت ما از خطرات و تهدیدات است در تضاد می‌باشد. برای عده بسیاری، به نظر می‌آید، معادله بین یک درد و رنج موقتی و عملکردی برای نجات جان انسان یا گروهی در جامعه، یک معادله موازنه شده است، پس تصمیم حکیمانه اینست که شکنجه را در اکثر مواقع منع کرد و تمام زندانیان را در مقابل آن محفوظ داشت و صرفاً زمانی از خشونت و اعمال فشار و درد استفاده کرد که با هدف نجات یا محافظت از جان شخص یا گروهی باشد. به هر ترتیب، هیچکدام از این مباحث، کسی را قانع نمی‌کنند که باور کند می‌توان جان کسی را بوسیله استفاده از کمی خشونت و بدرفتاری (شکنجه) حفظ کرد.

بعضی از مفسرین معتقد هستند که باید برای ایجاد موازنه بین چشم‌انداز نجات جانها و سلامتی قربانی شکنجه شرایط را سنجید و سپس وارد عمل شد. چنین روشی با درک فعلی از منع قاطع شکنجه سازگار نیست. برآستی، تبعیت از منع قاطعانه شکنجه و بدرفتاری با زندانیان و مظنونان باعث توجه بیشتر به رعایت حقوق بشر شده است. در پایان، این را پیشنهاد می‌کنم که برای حفظ دموکراسی و ارزش و شأن انسان باید همچنان زمینه ممنوعیت قاطعانه شکنجه را فراهم کرد. استیون لوكس (Steven Luckes) که یک فیلسوف متخصص در امور اقتصادی است چنین می‌گوید:

شکنجه از دو زاویه شریانه است، چون هم عملکردی فریبنده است و هم خشونت‌آمیز - مخصوصاً خشونت علیه کسانی که دفاعی از خودشان ندارند. نخستین زاویه که من آن را ضد دموکرات می‌خوانم، ما را از رسیدن به یک قضاوت مشترک منع می‌کند؛ و دومی که آن را ضد آزادی می‌خوانم، به نوعی باعث خدشه‌دار شدن شأن اخلاقی و ذاتی یک انسان می‌شود.

قانونی که استفاده از شواهد و مدارک بدست آمده در اثر شکنجه یک فرد را منع می‌کند، محور بازداشت و توقیف مظنونین به ترور در زمینه جدید "جنگ علیه ترور" بوده است. همانطور که در بالا گفته شد، هیچکس واقعاً انتظار استفاده از شواهد بدست آمده از طریق شکنجه برای قانع ساختن کسی به پذیرش یا ارائه مدارک برای اثبات جرم آدم‌ربایی یا ترور را ندارد.

در اینجا مسئله سر اینست که آیا چنین اطلاعاتی که از طریق شکنجه حاصل شده‌اند را می‌توان برای ادامه حبس مظنون به ترور در "جنگ علیه ترور" استفاده کرد یا خیر، نه اینکه آیا می‌توان از آنها اساساً استفاده نمود. اخیراً تصمیماتی در جهت منع استفاده از هر گونه اطلاعات، شواهد و مدارک بدست آمده از طریق شکنجه اخذ شده است. در پایان سال ۲۰۰۵ میلادی، پارلمان لردها در انگلستان به یک نقطه تحویل

تاریخی رسید که بر طبق آن، دیگر نمی‌توان از شواهد حاصل شده در نتیجه شکنجه به صورت قانونی در ادامه حبس و بازداشت مظنونان به ترور و آدم‌ربایی استفاده کرد. چند ماه بعد، در سال ۲۰۰۶ میلادی، ایالات متحده آمریکا به این نتیجه رسید، که مقررات ثبت شده در قانون بین‌المللی حقوق بشر در معاهده شکنجه در سال ۱۹۸۴ لازم‌الاجرا بوده و بر طبق تصمیم فرمان کمیساری نظامی ایالات متحده آمریکا، از سال ۲۰۰۶ به بعد کسی نمی‌تواند از شواهد بدست آمده از طریق شکنجه علیه کسی در دادگاه استفاده کند.

همچنان درباره موارد زیادی اختلاف نظر وجود دارد، اولاً، اینکه در مواردی که شک وجود دارد که آیا مدارک بدست آمده از طریق شکنجه کسب شده‌اند یا خیر، باید مدارک را مستند شمرد، و دوماً، چه معیاری باید برای سنجش این موضوع بکار برود که چه اطلاعاتی در نتیجه شکنجه بدست آمده‌اند و چه اطلاعاتی حاصل شکنجه نیستند. علاوه بر این، در مجلس لردهای انگلستان تصویب شد که حتی اگر یک مرجع قضائی مجبور باشد اطلاعات بدست آمده در نتیجه شکنجه را ندیده بگیرد، هیئت رئیسه (مجری قانون) باید قادر به استفاده از آن اطلاعات باشد چون ممکن است برای محافظت از امنیت عمومی ضروری باشند (ر.ک به کروش ۱۹). پیتر کینگ (Peter King)، رئیس امنیت ملی ایالات متحده آمریکا، در سال ۲۰۰۶ بحثی را علیه تحریم قانونی رفتار غیرانسانی، تحقیرآمیز و خشن با زندانیان مطرح ساخت، که اینطور گزارش شده است:

«اگر ما فردا بن لادن (Bin Laden) را دستگیر کنیم و سرش را زیر آب ببریم تا بفهمیم حمله تروریستی بعدی در کجا واقع خواهد شد، باید قادر باشیم اینکار را انجام بدهیم:

حتی اگر منع شکنجه - یکی از مواد اصلی در حقوق بشر باقی بماند، به نظر آید که ما هنوز هم تا قبل از پایان یافتن شکایات همه علیه این امر که شکنجه راه را برای محافظت از حقوق عده‌ای دیگر باز می‌کند راه زیادی داریم.

داخل کروش = کروش ۱۹ : لرد راجر اهل ارلزفری (۲۰۰۵)

اطلاعاتی که بوسیله شکنجه حاصل شده می‌تواند از اعتبار برخوردار نباشند. اما در بیشتر مواقع این اطلاعات معتبر بود. و از ارزش کافی برخوردار بوده‌اند. به همین دلیل است که شکنجه‌گران خود را دارای یک بهانه کافی می‌دانند. متأسفانه، پلیس مخفی آلمان (Gestapo)، همه اعضای گروههایی که اطلاعات مربوط به آنها از طریق شکنجه افراد بدست آمده بود را دستگیر و زندانی کرد. در بعضی از کشورها به افرادی که در گروههای مخالف رژیم فعالیت می‌کردند قرص‌های خودکشی داده می‌شد تا از

ارائه اطلاعات به مراجع دولتی در صورت دستگیری جلوگیری شود. به طور خلاصه، شکنجه‌گران شدیداً مورد تنفر جهانیان هستند و عموم مردم با آنها دشمنی دارند اما نه بخاطر اینکه اطلاعاتی که بدست می‌آورند معتبر نیست بلکه بخاطر روش‌های وحشیانه‌ای که برای کسب اطلاعات در پیش می‌گیرند.

پیش فرض این نتیجه‌گیری اینست که بر خلاف معاهده‌ای که ایالات متحده آمریکا علیه شکنجه و هر گونه بدرفتاری در قبال زندانیان به امضاء رسانده و تصویب کرده، بعضی از کشورها هنوز هم زندانیان خود را شکنجه می‌کنند هر چند می‌دانند که این بر خلاف قانون حقوق بشر بین‌المللی است. علاوه بر این، آن دسته از کشورها ممکن است اطلاعاتی را که بوسیله اعمال فشار و شکنجه بدست آورده‌اند را به سازمانهای امنیت بریتانیا ارائه داده و این سازمانها از آن اطلاعات در جهت مبارزه با تروریسم و نقشه‌های ترور در آینده استفاده کنند. علاوه براین، بر طبق بند ۲۱ ماده ۲۰۰۱ قانون بین‌الملل، وزارت کشور می‌تواند در شرایط خاص از اطلاعاتی استفاده کند که شامل اطلاعات بدست آمده از طریق شکنجه هستند.

آقای استرامر کیوسی (Mr. Stramer Q C)، که برای عفو و امور دیگر در دادگاه حاضر شد، نشان داد که، به نظر او، وزارت کشور لازم نیست روی چنین اطلاعاتی حساب کند و اگر چنین کاری انجام دهد یعنی به نوعی از شکنجه‌ای که برای کسب آن اطلاعات صورت گرفته چشم‌پوشی کرده است. اگر وزارت کشور از اطلاعاتی استفاده کند که از طریق شکنجه بدست آمده‌اند یعنی زیر پا گذاشتن یک قانون بین‌المللی را نادیده گرفته است و این بدین معناست که وزارت کشور نخستین وظیفه خود در قبال دولت که حفاظت از مردم در کشور در برابر حمله و آسیب جسمی است را انجام نداده است.

در پایان بیاید به قانون اشاره کنیم که فرستادن یک شخص به کشوری که در آن ریسک شکنجه شدن وجود دارد را منع می‌کند. در اینجا با هم یک توافق بین‌المللی روی این اصل وجود دارد. اما در کاربرد آن شاهد نتایج ضدونقیضی هستیم. پناهجویان ادعا می‌کنند که اگر به کشوری که از آن فرار کرده‌اند باز گردند شکنجه خواهد شد و مأموران سازمان مهاجرت به شواهد موجود برای اثبات این ادعاها شک دارند، و ریسک شکنجه شدن فرد در کشوری که از آن گریخته هم معلوم نیست و در عین حال نوعی "اطمینان دیپلماتیک" هم باید از مقصدی که برای این فرد پناهجو در نظر گرفته می‌شود حاصل گردد تا او در آنجا هم از خطر شکنجه شدن در امان باشد. تنها چند پرونده وجود داشته که بعد از بررسی مؤسسات حقوق بشر به عنوان عملکرد نادرست دولتی در قبال اجرای قوانین حقوق بشر گزارش گردیده‌اند (ر.ک به کروش ۲۰). در سال ۲۰۰۵ میلادی، کمیساری سازمان ملل متحد علیه شکنجه تصمیم گرفت که کشور سوئد را به عنوان قانون شکن در زمینه حقوق بشر معرفی کند چون این کشور اشخاصی را به کشورهای که خطر شکنجه شدن در آنها وجود داشت فرستاده بود (ر.ک به کروش ۲۱).

داخل کروش = کروش ۲۰ : برگرفته شده از گزارش سال ۲۰۰۵ سازمان حقوق بشر: اطمینان دیپلماتیک نمی‌تواند ضمانتی علیه شکنجه شدن شخص پناهجو باشد

دولت آمریکا همچنین از ارائه هرگونه اطلاعات درباره ضمانت‌هایی که علیه شکنجه اشخاص از دولت سوریه دریافت کرده خودداری نموده است. در سپتامبر سال ۲۰۰۲ میلادی، مأموران ایالات متحده آمریکا شخصی به نام ماهر ارار (Maher Arar) را که هم ملیت سوریه را داشت و هم ملیت کانادا را، از طریق کشور تونس به عنوان ترانزیت به کانادا فرستادند (از نیویورک به تونس و از تونس به کانادا)، کشوری که او چندین سال را در آن زندگی کرده بود.

پس از نگه داشتن ارار به مدت دو هفته، و عدم موفقیت در کسب مدرک یا سندی برای افزودن به مدت حبس او، مأموران اداره مهاجرت ایالات متحده آمریکا تصمیم گرفتند او را به اردن بفرستند و از طریق مرز او را به مأموران دولت سوریه تحویل دادند. این اقدام ایالات متحده آمریکا بر خلاف خواهشهای مکرر ارار از آمریکا برای پرهیز از فرستادن او به سوریه بود. او کشور خود را کانادا معرفی نموده و چون در واقع شهروند رسمی و قانونی آن کشور محسوب می‌شد حق این را هم داشت که درخواست کند او را بجای فرستادن به سوریه به عنوان کشورش به کانادا بفرستند اما درخواستهایش مورد موافقت قرار نگرفتند. دولت ایالات متحده آمریکا ادعا می‌کرد که قبل از فرستادن ارار به سوریه از دولت آن کشور اطمینان دیپلماتیک حاصل نموده که این شخص با بازگشت به کشورش مورد شکنجه قرار نخواهد گرفت.

ارار بعد از مدت ده ماه از زندان سوریه آزاد شد و این فرصت را پیدا کرد که با ارائه مدارک و شواهد مستند ثابت کند که بارها در اردن بوسیله مأموران امنیتی مورد ضرب و شتم قرار گرفته و اغلب بوسیله کابلها، شلاقها و ریسمان‌های الکتریکی در طول مدت حبس در زندانهای سوریه شکنجه شده است. دولت ایالات متحده آمریکا هنوز هم حاضر نشده در مورد اینکه چرا ارار را بجای کانادا به سوریه فرستاد توضیحی بدهد. وقتی از دولت آمریکا پرسیده شد که چرا به ضمانت دولت سوریه که بارها شاهد ارائه گزارشات مستند از شکنجه شدن افراد در زندانهای آن کشور بوده‌ایم اعتماد کرده و کارنامه سیاه سوریه در مورد نقض حقوق بشر را نادیده گرفته، هیچ پاسخی دریافت نشد، هر چند در گزارش سالانه عملکردهای حقوق بشر آمریکا در سال ۲۰۰۱ میلادی (که در مارچ سال ۲۰۰۲ میلادی ارائه شد)، سوریه در لیست

کشورهایی که خطر شکنجه شدن افراد در آن وجود دارد قرار داشت. معلوم نیست که آیا قوانین مهاجرت که باید در مورد پرونده‌هایی مثل پروندهٔ ماهراران رعایت می‌شد، رعایت شده‌اند یا خیر.

کمیساری عالی حقوق بشر، لوئیز آربور (Louise Arbour)، روز حقوق بشر در سال ۲۰۰۵ را برای اعلام خطابهٔ خود دربارهٔ شکنجه انتخاب کرد. او به طور خاص عملکرد اطمینان دیپلماتیک را زیر سؤال برد:

دلایل زیادی برای شک داشتن به اینگونه اطمینان‌های دیپلماتیک وجود دارد. اگر در مورد یک پروندهٔ خاص امکان شکنجه شدن شخصی وجود ندارد، کسب چنین اطمینان اساساً بی‌مورد و اضافی خواهد بود. اگر چنین ریسکی وجود دارد، اینگونه اطمینانها چگونه می‌توانند موثر باشند؟ این اطمینان که مجازات مرگ شامل حال شخصی خواهد شد یا خیر چندان آسان نیست. در مورد شکنجه و بدرفتاری هم نظر من اینست که واقعاً نمی‌توان مطمئن بود که یک دولت به وعدهٔ خود در این مورد در آینده عمل خواهد کرد. نظرات از طریق ارسال و ضبط ویدئوهایی که شاید در نهایت چند ساعت از روز را تحت پوشش قرار می‌دهند نمی‌تواند ضامن خوبی برای کنترل شرایط ضمانت دیپلماتیک باشد. ممکن است در صورت تهدیدهای جدی، گروه یا اشخاصی که مورد شکنجه قرار گرفته‌اند از ارائه اطلاعات به مأموران سازمان ملل متحد یا گروههای حقوق بشر خودداری کنند. اگر از یک شخص شکنجه شده بصورت انفرادی و در قالب شرایط نامعلوم سؤال شود شاید دربارهٔ وضعیت شکنجه و بدرفتاری‌هایی که با وی شده بخاطر این احساس ترس که شکنجه‌گرائش از محتویات گفته‌هایش مطلع خواهند شد چیزی بگوید.

داخل گروه = گروه ۲۱ : برگرفته شده از کمیته سازمان ملل متحد

علیه تصمیم‌گیری سوئد دربارهٔ شکنجه

۴.۱۳ کمیته در ابتدا تصمیم گرفت که این حق گروههای دولتی آمریکاست که در زمان رسیدگی به شکایات از وضعیت بد استفاده از شکنجه در کشور مصر و ریسکی که به دلایل سیاسی و امنیتی در فرستادن اشخاص به آنجا وجود دارد اطلاع داشته باشند ... علاوه بر این، ضمانت‌ها و اطمینان‌های دیپلماتیک هیچ مکانیزمی را برای اجرای درست مفاد مورد توافق طرفین ایجاد نمی‌کرد و برای محافظت علیه این ریسک به هیچ وجه کافی نبوده است.

فصل پنجم

محدودیت‌های قانونی آزادی

حقوق مشخص و واضحی که تا اینجا مورد بحث قرار گرفت نمی‌تواند شامل همه محدودیت‌ها، استثناعات، کیفیتها، یا موازات موجود علیه حقوق دیگر باشد. نسل‌کشی، جرائم علیه بشریت، برده‌داری، شکنجه و جرائم بین‌المللی دیگر، که به طور قانونی منع شده‌اند را می‌توان به طور جداگانه به هر کشوری که تخلف در آن صورت گرفته نسبت داد. یکی از حقوق مشخص و واضح بشر که در این فصل به بررسی آن می‌پردازیم به آزادی انسان مربوط شده و از طریق محدودیت‌های قانونی برای محافظت از یک هدف قانونی تعریف شده طراحی شده است. پس، برای مثال، آزادی می‌تواند با توجه به زمینه توقیف یک نفر در پی دادخواستی قانونی در یک دادگاه قانونی محدود شود. آزادی بیان یک آزادی مطلق نیست. همانطور که همه ما می‌دانیم، اگر در یک سالن تئاتر فریاد بزیم "آتش" قطعاً با مجازات مواجه خواهیم شد و قانون با ما برخورد خواهد کرد. هر چند ما ممکن است اینطور در نظر بگیریم که برای دریافت و ارائه اطلاعات آزاد هستیم، اما قطعاً محدودیت‌های قانونی هم درباره ارائه اطلاعات نظامی یا تبلیغاتی وجود دارد. عکاسان شاید دوست داشته باشند از مجالس جشن و دیگر مجالس اشخاص سرشناس عکس یا فیلم بگیرند، اما مؤسسه انتشاراتی آنها محدودیت‌های نسبت به قانون دارد که به آنها اجازه نمی‌دهد هر گونه عکسی را از اشخاص سرشناس چاپ و منتشر کنند و این هم بخاطر قانونی است که از حق خلوت و حریم شخصی افراد دفاع می‌کند.

پس به این ترتیب صحبت کردن درباره "حقوق" در قالب چنین زمینه‌ای مفهوم‌تر است؟ شما حق دارید که بازداشت نشوید - تا زمانی که مأموران دولت دلیل محکمه‌پسندی برای بازداشتشان پیدا نکرده‌اند. شما حق انتشار مطلب دارید - اما نه زمانی که باعث ناراحت شدن یا لطمه خوردن دیگران می‌شود. به نظر می‌آید که ما به نوعی از هر دستی که می‌گیریم از همان دست هم می‌دهیم. به هر حال، چهارچوب حقوق بشر مفید است و کاربرد زیادی هم دارد. روش حقوق بشر از یک پیش‌فرض آغاز می‌شود که می‌گوید ما حق آزادی، آزاد بیان، عقیده، تجمع، همکاری، داشتن املاک و دارایی‌های شخصی و محاکمه عادلانه داریم. هرگونه محدودیتی در قبال این حقوق باید از فیلتر یک الگوی سه‌گانه قانون حقوق بشر عبور کند (ما به این الگو در بخش بعدی خواهیم پرداخت). محدودیت‌هایی که شامل حال آزادی‌های ما می‌شوند همواره با

ناهنجاری و بی‌نظمی همراه نیستند. تعداد کمی از مجرمین وجود دارند که چنین محدودیتهایی در شرایط خاص شامل حالشان می‌شود؛ معرفی حقوق بشر در این زمینه ما را قادر می‌سازد تا مشاهده کنی که چگونه باید از یک پیش‌فرض آغاز کرده و به نتیجه برسیم، پیش‌فرضی که می‌گوید یک فرد مستحق دریافت حق آزادی است تا زمانی که یک روند دادرسی عادلانه نشان دهد که زندانی شدن فرد مورد نظر ضرورت دارد.

در اینجا بهتر است که با حق حیات آغاز کرده و سپس به مبحث آزادی برگردیم و در پایان همین فصل نیز به بحث در زمینه زندانی کردن شخص خواهیم پرداخت. حق حیات در نگاه اول یک حق قطعی است، اما وقتی دقیق‌تر روی آن متمرکز می‌شویم، واضح است که بعضی اعمال عمدی می‌تواند سبب از دست رفتن این حق برای عده‌ای شود و اینگونه اعمال هم الزاماً نقض حقوق بشر خوانده نمی‌شوند. یک افسر پلیس، که در مقابل یک متجاوز و مهاجم مسلح قرار دارد، شاید برای دفاع از جان خودش یا جان دیگران به او شلیک کند. پرونده‌هایی این چنین ممکن است دشوارتر شوند مخصوصاً در شرایطی که احتمال خطر کمتر باشد.

اگر یک کشور و دولتش در اقدامی دست به قتل یک شخص مظنون به ترور بزنند؟ محکمه‌های حقوق بشر با هزاران شکایت مواجه هستند که در آنها نیروهای امنیتی از فشار و زور بیش از حد نیاز در شرایطی که چندان خطرناک استفاده کردند. به عنوان یک قانون کلی، زور و نیرویی که از سوی پلیس و نیروهای امنیتی اعمال می‌شود باید با خطر یا تهدیدی که ممکن است رخ دهد "متناسب" باشد. اصل اساسی سازمان ملل متحد درباره استفاده از زور و نیروهای مسلح بوسیله مأموران رسمی دولت و قانون می‌گوید:

مأموران قانون و نیروهای دولتی نباید از اسلحه در مقابل اشخاصی استفاده کنند مگر بدانند که می‌خواهند در مقابل خطر یا تهدیدی جدی از جان خودشان یا شخص یا اشخاص دیگری دفاع کنند و یا در شرایطی قرار دارند که اگر از اسلحه استفاده نکنند احتمال دارد لطمه‌ای جدی به خودشان یا شخص یا اشخاص دیگری وارد شود. در شرایطی که یک شخص خطرناک قصد فرار از دست مأموران یا مأموران را دارد هم نیروهای امنیتی دولت (پلیس) می‌توانند از زور و اسلحه استفاده کنند اما به شرطی که استفاده از ابزارهای کم‌خطرتر دیگر کارساز نباشند. در هر جریانی، استفاده مهلک از اسلحه می‌تواند فقط زمانی مجاز شمره شود که به شکل واضح با هدف دفاع از جان شخصی یا اشخاصی در مقابل یک تهدید یا خطر جدی صورت می‌گیرد و این در مورد تمام کشورهای جهان صادق است.

این قانون ساده زمانی تهدید می‌شود که دولتها سعی می‌کنند بحث را از زمینه اصول متناسب برای یک شرایط گروگان‌گیری، به قلمروی انتظار برای دفاع شخصی برای اجتناب از حمله به یک ملت منتقل

کنند. شاید در اینجا مفید باشد که سه قانون متناسب که اغلب مردم آنها را با هم اشتباه می‌گیرند را به طور مجزا معرفی کنیم. دو قانون اول محدودیتی بر آزادی فرد اعمال نمی‌کنند - این قوانین اموری را که دولتها ممکن است در حین متوسل شدن به نیروی نظامی انجام دهند را محدود می‌کند.

نخستین قانون به میزان مجاز استفاده از زور بوسیله یک دولت در دفاع در واکنش به یک حمله مسلحانه می‌پردازد. پاسخ اینست که زور می‌تواند متناسب با میزان مورد نیاز برای دفع حمله مورد استفاده قرار گیرد و آنهم در صورتی که چنین زور و بکار گرفتن چنین نیرویی به عنوان تنها راه حل موجود برای مقابله با حمله برای دولت مورد بحث مطرح باشد این منظور قانون بین‌الملل است زمانی که عنوان می‌کند دفاع شخصی باید متناسب بر طبق ضرورت صورت گیرد.

دومین قانون به آنچه که به تدریج تحت عنوان "آسیب جانبی" (Collateral) شناخته می‌شود مربوط می‌گردد. این بخشی از چهارچوبی است که برای محافظت از حق حیات طراحی شده است. قانون جنگ مسلحانه، حملات یکسره را منع می‌کند خصوصاً حملات یکسره بر سر غیرنظامیان. به طور کلی، حمله‌ای که بتواند به هر شکلی به جان یک غیرنظامی صدمه وارد کند در قانون جنگ مسلحانه ممنوع قید شده است. به بیانی دیگر، قانون خواستار این است که آسیب به مناطق غیرنظامی متناسب با نفع نظامی و به محدودترین شکل ممکن باشد. یک نقطه مشخص وجود دارد، یا به بیانی دیگر یک مرز مشخص تعریف شده است که وقتی آسیب جانی از آن عبور می‌کند برای امتیاز نظامی حکم نامناسب را پیدا می‌کند و به همین دلیل غیرقانونی تلقی می‌شود. آنانی که این قانون را نقض می‌کنند ممکن است به عنوان مجرمینی که مرتکب جنایات جنگی شده‌اند محاکمه شوند. نمونه‌های چنین پیگردهایی برای نقض قوانینی از این دسته را به سختی می‌توان پیدا کرد. به هر حال، ما می‌توانیم بر این موضوع تأکید نماییم که عامل محافظ سارایوو (Sarajevo) با موفقیت در دیوان عالی محاکمات جنایات بین‌الملل در خصوص یوگوسلاوی سابق تحت پیگرد قرار گرفت. قاضی پرونده، لوئیز آربور (Lois Avbour)، ژنرال گالیک (General Galic) را به جرم حمله به غیرنظامیان محکوم کرده او در نهایت در سال ۲۰۰۳ به جرم ارتکاب جنایت جنگی پخش و ترویج ترس و وحشت در بین جمعیت غیرنظامیان یوگوسلاوی و همچنین جنایت علیه بشریت برای مدت طولانی یعنی ۲۰ سال زندان شد. حکم او حبس ابد بود.

سومین قانون تناسبی به آن دسته از حقوق بشر مربوط می‌شود که شامل محدودیتهای داخلی بر آزادی بوده و با بعضی از جزئیات موجود در بخش بعدی سروکار دارند. قبل از آنکه به این جزئیات نگاهی بیندازیم، ارزشش را دارد که بگوییم در تفکر درباره محدودیتهای متناسب با حقوق بشر، لازم است به این توجه داشته باشیم که به ارزشهای اساسی تا می‌خواهیم بها بدهیم تا باعث ترقی حقیقی که مدنظرمان است بشویم. بهایی که ما برای یک حق قائل می‌شویم تعیین می‌کند که آیا محدودیتهای مربوط به متناسب و مورد

پذیرش هستند یا خیر. در اینجا ما می‌توانیم به نقش خاصی که اغلب به آزادی بیان نسبت داده می‌شود اشاره کنیم. اهمیتی که حتی به واژگان اهانت‌آمیز و حفاظت از آنها داده می‌شود بوسیله این حس ما توضیح داده می‌شود که پیشرفت انسان زمانی پدیدار می‌شود که ایده‌های ما می‌توانند مورد چالش قرار گرفته و اقتدارشان زیر سؤال قرار بگیرد. ما محدودیتهایی که بر بیان و طرز بیانمان اعمال می‌شوند را می‌پذیریم به شرطی که مورد تنفر مذهب یا نژادمان باشند؛ مشکل زمانی پدید می‌آید که این اصل شروع به فرونشاندن بحث و جستجوی انتقادی می‌کند. ارزشی که به این آزادی داده می‌شود می‌تواند مختلف باشد، چون کاملاً به طرز نگرش افراد و گروه‌های مختلف به جنبه‌های متنوع زندگی مربوط می‌شود یعنی یک امر سلیقه‌ای است. به بیانی دیگر کسی تا بحال پیدا نشده که حق آزادی بیان را انکار کند اما درجه و سطح ارزشی که به آن داده شده بسیار متنوع بوده است. توضیح این ارزش خاص که به آزادی بیان داده می‌شود توجه نویسنده حرفه‌ای مصری که برنده جایزه نوبل هم هست، نجیب محفوظ (Najib Mahfous) را به خود جلب کرد. او که در سال ۱۹۸۹ درباره خطر ه قتل رسیدن یک نویسنده حرفه‌ای دیگر به نام سلمان رشدی (Salman Rushdie) مطلب می‌نوشت اظهار کرد: در مورد حق آزادی بیان، من گفته‌ام که باید این حق مقدس شمرده شود و این تفکر فقط در صورتی می‌توان اصلاح شود که بوسیله تفکر متقابل صورت گیرد.»

محدودیتهای متناسب با حقوق بشر

مفهوم **تناسب** در تصمیم‌گیری در مورد محدودیتهایی که برای همه حقوق بشر ممکن است اعمال شود دخیل است. این حقوق می‌تواند به حدی محدود شود که محدودیت اعمال شده بر آنها متناسب با هدفی شود که دنبال می‌کنند. شخص تصمیم‌گیرنده مجبور است یک روند سه مرحله‌ای را بپذیرد تا در نهایت بتواند تصمیم بگیرد که آیا تداخل با یکی از حقوق بشر می‌تواند نمایانگر یک محدودیت قانونی بر یکی از حقوق باشد یا خیر. این را می‌توان چنین خلاصه کرد:

* آیا هدفی قانونی برای تداخل وجود دارد؟

* آیا تداخل متناسب با هدف قانونی قابل تشخیص و واضح با یک جامعه دموکراتیک سازگار بوده

و ضرورت دارد؟

بنابراین، به عنوان مثال در اعتراضی که یک فرد رومانیایی درباره مدارک سری که دولت درباره او در دست داشت، واضح بود که حفظ چنین مدارکی با توجه به اهداف امنیت ملی انجام می‌شد و این یک تداخل با حق حریم شخصی افراد محسوب می‌شد، و با توجه به هر گونه قانون ملی یا محکمه قضایی یک

جرم و نقض حقّ حریم شخصی و زیر پا گذاشتن حرمت زندگی شخصی یک انسان محسوب می‌شد. اگر نظارت قضایی متناسب و حراست قانونی مناسب در این مورد به عمل می‌آمد - تداخل موجود امکان داشت با توجه به شرایط و با هدف حفظ امنیت ملی در مقابل تهدیدات ممکن ضروری و متناسب تلقی شود، و نقض حقوق بشر محسوب نشود (ر.ک به کروش ۲۲).

داخل کروش = کروش ۲۲ : روتارو اهل رومانی

۵۷. دادگاه در ارتباط با این مسئله اظهار کرد که بند ۸ ماده ۱۴ قانون سال ۱۹۹۲ اختیاراتی را درباره حفظ امنیت ملی در اختیارمان قرار می‌دهد که بوسیله آنها می‌توانیم اطلاعات و مدارک شخصی افرادی که برای امنیت ملی تهدید محسوب می‌شوند را ثبت و نگهداری کنیم. به هر حال هیچ قانون ملی یا منطقه‌ای وجود ندارد که برای چنین اقتداری محدودیت قائل شود. بنابراین، به عنوان مثال، قانون ملی (داخلی) نوع اطلاعات و اسناد و مدارکی که می‌توان ثبت و نگهداری نمود را مشخص نمی‌کند و هیچگونه طبقه‌بندی واضح از اینکه اسناد و اطلاعات شخصی چه کسانی را می‌توان ثبت و ضبط کرد در اختیارمان قرار نمی‌دهد و حتی شرایطی که چنین معیارهایی را می‌توان در آنها کارساز دانست و از دستوراتی در زمینه ثبت و ضبط اینگونه اطلاعات، اطاعت کرد هم صحبت شده است. به طرز مشابهی، قانون برای مدت نگهداری اینگونه اسناد و مدارک شخصی افراد هم زمانی معین نکرده است.

بند ۴۵ به آرای اس (R I A) این اجازه و اختیار را می‌دهد که به انبارها و دفاتر بایگانی متعلق به مراکز اطلاعاتی و امنیتی رومانی سابق بروند و اسناد و مدارک سازمان را بازرسی کرده و از آنها استفاده نمایند. دادگاه و اظهار می‌کند که این بند شامل هیچگونه قید و بند روشن یا استثناء نمی‌شود و به هیچ کس اجازه نمی‌دهد درباره ارائه مدارک و اسنادش به سازمان آرای اس اعتراض کند و البته به سازمان هم اجازه نمی‌دهد اسناد و اطلاعات مربوط به اشخاص را افشا کند.

۵۸. دادگاه همچنین اظهار می‌کند که هر چند بند ۲ از قانون مورد نظر به قدرتهای دولتی و نیروهای امنیتی اقتدار عملی می‌بخشد اما در عین حال مجوز تداخل با حقّ حریم شخصی که یکی از حقوق مسلم بشر است باید با هدف حفظ امنیت ملی و در موارد بسیار جدی و با تصمیم‌گیری منطقی و مستند صورت گیرد.

۵۹. دادگاه همچنین باید از وجود حراست موثر و مناسب علیه استفاده نامناسب از اسناد و مدارک شخصی افراد اطمینان حاصل کند و سپس اجازه استفاده از آنها را دارد، چون یک نظام سرّی نظارت برای

محافظت از امنیت ملی طراحی شده که باید ضامن ریسک زیر پا گذاشتن حقوق بشر (حقّ حریم شخصی) و مقررات موجود تحت نظام دموکراسی باشد ... اگر نظامهای سرّی بخواهند با ماده ۸ قانون ثبت شده در معاهده سازگار باشند، باید از وجود محافظت مناسب بوسیله قانون اطمینان حاصل کنند، قانونی که بر فعالیتهای سازمانهای امنیتی و اطلاعاتی وابسته به دولت نظارت می‌کند.. ناظران و کسانی که سیستم نظارت بر این ارگانهای اطلاعاتی و حفاظت اطلاعات را هدایت می‌کنند باید از ارزشهای یک جامعه دموکرات تا جایی که امکان دارد وفادارانه دفاع کنند، مخصوصاً از حاکمیت قانون، که سرّ آغاز معرفی شده در معاهده است. حاکمیت قانون به طور ضمنی، در میان امور دیگر، به این امر اشاره می‌کند که تداخل ایجاد شده بوسیله قدرتهای مقتدر دولتی با حقوق شخصی یک نفر باید با نظارت کامل و مناسب صورت گیرد، نظارتی قانونی که معمولاً از سوی دادگاه و دستگاه قضایی انجام می‌شود، حداقل در دسته‌بندی نهایی، چون نظام قضایی کشور تلاشهایی که برای حفاظت از افراد، اجرای عدالت و طی شدن روند قضایی عادلانه برای همه بدون وجود تمایز صورت می‌گیرند را تحت کنترل خود دارد ...

روش حقوق بشر چیزی بیشتر از یک تکیه کلام برای ما مهیا می‌کند. حقوق بشر خواستار اینست که یک دولت اعمال و رفتار خود در حوزه‌هایی که بر سلامت افراد تأثیر می‌گذارد را بررسی، کنترل و اصلاح کند، و این روند با حاکمیت قانون در یک جامعه دموکرات سازگاری داشته باشد.

بازداشت

جنبش حقوق بشر اغلب خود را با امور کسانی که بخاطر عقاید سیاسی‌شان یا ابراز هر گونه عقیده دیگر توقیف شده‌اند درگیر دیده است. در این زمینه می‌تواند نوشته‌های کوندرا که در فصل اول راجع به آن صحبت کردیم را به یاد بیاورید.

تشکیل سازمان بین‌المللی عفو در سال ۱۹۶۱ بخاطر انگیزه بالای مؤسسی که داشت صورت گرفت یعنی وکیلی به نام پیتر بنسون (Peter Beneson)، که درباره دو دانشجوی پرتغالی مطالعه می‌کرد. این دانشجویان بخاطر بلند کردن لیوانهایشان به سلامتی آزادی دستگیر و به ۷ سال حبس محکوم شده بودند. روزنامه آبزور (Observer)، درخواست پیتر بنسون برای عفو عمومی را در قالب مقاله‌ای با سر تیت "زندانیان فراموش شده" به چاپ رساند. این نقطه اوج سالهای انعکاس و مشورت با دیگران درباره موضوعات مربوط به شکنجه و اسارت در زندان بود. این مقاله شامل پاراگرافهایی می‌شد که درباره ۶ زندانی سخن می‌گفتند: کنستانتین نویکا (Constantin Noica) یک فیلسوف رومانیایی، حامی حقوق غیر نظامیان رورند آشتون (Reverend Ashton) اهل ایالات متحده آمریکا، شاعر آنگولایی آگوستینو نتو

(Agostinho Neto) که توسط پرتقالیها دستگیر و زندانی شده بود، اسقف بران اهل پراگ شهری در کشور چک و اسلواکی سابق (Bishop Beran)، و کاردینال میندسزنتی (Mindszenty) اهل مجارستان که به سفارت ایالات متحده آمریکا در بودایست پناه برد. به زندانیان دیگری از اسپانیا و آفریقای جنوبی نیز در این مقاله اشاره شده است. درخواست اولیه عفو عمومی چهار هدف را دنبال می‌کرد: اقدامات عادلانه و بی‌طرف برای آزادی کسانی که بخاطر ابراز عقایدشان در بند اسیر هستند؛ پیگیری روندی عادلانه برای برپا شدن محاکمه‌ای منصفانه در حضور جمع؛ تأکید بر حق پناهندگی و کمک سیاسی به پناهندگان برای یافتن شغل؛ و تشویق موثر مجامع بین‌المللی برای ضمانت احترام به آزادی عقیده.

از آن زمان به بعد، سازمان عفو بین‌الملل تمرکز خود را گسترش داده و حالا توضیح می‌دهد که مأموریت مشخصی دارد: «تعهد برای کنترل تحقیقات و عملکرد متمرکز در جهت جلوگیری و پایان دادن به سوءاستفاده از حقوق انسانی و شأن ذهنی و بدنی، آزادی وجدان و بیان، و آزادی در مقابل تبعیض، در قالب زمینه‌کارش برای تمام حقوق بشر». به هر حال، مبارزات اولیه، حمایت عمومی برای عضویت بر پایه جنبشی که بر توجه به چنین زندانیانی متمرکز بود را برانگیخت. این بخشی از داستان رشد تمرکز و توجه به حقوق بشر در طی دوران جنگ سرد است.

چنین زندانیانی که اغلب "زندانیان وجدان" یا "زندانیان سیاسی" خوانده می‌شوند، هنوز هم موضوع اعتراضات و نبردهای حقوق بشر هستند. زندانی شدن آنها به دست رژیمهایی که عموماً آزادی‌های اصلی مردم را هم از ایشان می‌گیرند صورت گرفته است. چنین زندانیانی بخاطر ابراز عقاید سیاسی یا ادعای حقوق دموکراتیک برای خودشان با افراد جامعه خود دستگیر و حبس شده‌اند، و محاکمه آنها اغلب عاری از عناصر اساسی یک محاکمه عادلانه و منصفانه است: پیش‌فرض بی‌گناهی، دسترسی به یک وکیل با انتخاب شخصی، و شانس به چالش درآوردن مدارک و شواهد در مقابل یک قاضی مستقل.

یک چالش موقتی برای حقوق زندانیان به توصیف مظنونین ترور در مبارزه جهانی علیه ترور^۱ مربوط می‌شود. ایالات متحده آمریکا در سال ۲۰۰۶ در صدد توضیح اینگونه توصیف بدون محاکمه در مورد زندانیانی که در کوبا و در گوانتاناموبای دستگیر کرده بود در مقابل کمیته سازمان ملل متحد علیه شکنجه برآمد. ایالات متحده این بحث را مطرح ساخت که هر چند در حدود ۱۰۰۰۰ نفر را از جنگ سال ۲۰۰۱ با افغانستان دستگیر کرده است، اما صرفاً یک هدف دارد:

ایالات متحده آمریکا فقط می‌خواهد دشمنانی را در حبس نگاه دارد که در قالب گروههای تروریستی القاعده و طالبان (یا گروههای همکار) به فعالیتهای تروریستی پرداخته و کسانی که اگر آزاد شوند برای اجرای عملیاتی تروریستی در حکم یک تهدید جدی محسوب می‌شوند و نمی‌توان در عدم ارائه کمک و حمایت از سوی آنها برای حملات تروریستی به ایالات متحده آمریکا به ایشان اعتماد کرد.

ایالات متحده آمریکا در نهایت ۹۰ درصد از کسانی که توصیف و زندانی کرده بود را آزاد نمود اما گزارشی که به سازمان ملل متحد داد چنین بود:

ما مرتکب اشتباهاتی شده‌ایم: از میان کسانی که آزاد کرده‌ایم، بعداً حدود ۵ درصد را مقتول یافته یا وادار به دستگیری مجددشان شدیم و این در حالی بود که همین ۵ درصد مجدداً به دشمنی و توطئه علیه نیروهای ایالات متحده آمریکا پرداختند.

شرایط خاص زندانیان در زندانهای سیاسی ایالات متحده آمریکا در گوانتانامو بای همواره به عنوان نمونه‌ای از نقض حقوق بشر بوسیله منابع مختلف مورد استفاده قرار گرفته است. دادرسان سازمان ملل متحد این را به عنوان پیشنهاد مطرح ساختند که زندانیان یا هر چه سریعتر محاکمه شوند، یا بدون تأخیر آزاد گردند. در مورد بحث شکنجه، یک ریسک همچنان ادامه دارد به این شرح که قوانینی که برای محافظت از افراد در مقابل توصیف مستبدانه ترتیب داده شده‌اند در جهت ارائه مجوز به آمریکا برای تداخل با آنها از نو تفسیر شده‌اند و هدف از این اقدام هم مبارزه با تروریسم معرفی شده است. مدافعان سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا بحث مشابهی را مطرح ساخته‌اند: چون ما می‌پذیریم که کسانی که به لحاظ ذهنی بیمار هستند یا به بیانی دیگر دچار اختلال روانی می‌باشند برای جامعه خطرناک محسوب می‌شوند، همین منطق را به کسانی که مرتکب جرم شده‌اند هم مربوط می‌سازیم، و آنانی که به هر نوعی مظنون به شرکت در فعالیت‌های تروریستی بوده‌اند برچسب خطرناکی را بر خود حمل خواهند کرد. این تشبیه پیوسته به شرایط قدیمی جنگ‌های مسلحانه که در آنها جنگجویان و غیرنظامیان برای جلوگیری از ایجاد خطر و ریسک تهدید امنیت بدون محاکمه، بازداشت و حبس می‌شدند مربوط می‌گردد. بحثی که مطرح شد بعضی وقتها با استثناء مواجه می‌شد. واکنش وکلای حقوق بشر به این وقایع و توضیحات مقامات سیاسی به یاد ماندنی است. آنها می‌گفتند که ایده حقوق بشر برای محافظت از انسانها در مقابل بدرفتاری و استبداد است. مظنونین به ترور و شرکت در اقدامات تروریستی و "مبارزان دشمن" با این توصیف سازگار هستند. همینطور که تا اینجا اظهار شده، هدف از تفکر حقوق بشر، تشخیص ارزش فردی یک انسان است حتی وقتی که اکثریت خواستار قربانی شدن آن یک نفر برای رسیدن به فردیت بزرگتر یا با ارزش‌تر با توجه به معیارهای اجتماعی‌شان هستند. روش کار حقوق بشر باید با آزادی فردی اشخاص هماهنگ بوده و در مسیری کاملاً قانونی و مناسب با چهارچوب خودش صورت گیرد.

یکی از خطرات تأکید و تمرکز بر قانونی بودن توقیف افراد در جنگ سرد، برای مخالفان سیاسی، یا مظنونین شرکت در اقدامات تروریستی، اینست که ما با اینکار تمرکزمان بر تصویر بزرگتر که به آزادی آنها مربوط می‌شود را از دست می‌دهیم. در حدود ۹ میلیون نفر امروز در زندانها اسیر هستند (ر.ک به کروش ۲۳). ضوابط مربوط به افراد "آسیب‌پذیر" و "قشر منفور" جامعه می‌تواند به عده بسیاری از اشخاصی که

امروزه در زندانها اسیر هستند هم نسبت داده می‌شود. تعداد بسیاری از این زندانیان در وضعیتی هستند که با معیارهای حقوق بشر فاصله زیادی دارد. نویسندگان و دیپلماتها ممکن است علاقه خود را به بررسی، شرح و خبر رسانی درباره وضعیت زندانیان در کشورهای مثل روسیه از دست داده باشند اما مطالعه گزارشات حقوق بشر از وضعیت حال حاضر زندانها و زندانیان باعث ایجاد ترس و وحشت خوانندگان می‌شود (ر.ک به کروش ۲۴).

داخل کروش = کروش ۲۳ : فهرست تعداد زندانیان در جهان (ویراست

ششم)، فوریه ۲۰۰۵

بیش از ۹ میلیون نفر در سرتاسر جهان زندانی هستند، که اکثراً هنوز محاکمه هم نشده‌اند (در انتظار وقت دادگاه هستند) یا محکوم و مجازات شده‌اند. تقریباً نیمی از این اشخاص در زندانهای ایالات متحده آمریکا (۲۰۹ میلیون نفر)، چین (۱۰۵۵ میلیون نفر به علاوه زندانیانی که هنوز محاکمه نشده‌اند و زندانیانی که بی‌محاکمه در حبس هستند) یا روسیه (۰۰۷۶ میلیون نفر) حبس هستند.

ایالات متحده آمریکا بیشترین جمعیت زندانی را در جهان دارد، از هر ۱۰۰۰۰۰۰ نفر در آمریکا حدود ۷۱۴ نفر در زندان هستند و البته دوم به طور مشترک به کشورهای بلاروس، برمودا و روسیه با ۵۳۲ نفر اختصاص دارد و سپس پالا با ۵۲۳ نفر زندانی، جزایر **ویرجین** ایالات متحده با ۴۹۰ نفر، ترکمنستان با ۴۸۹ نفر، کوبا با ۴۸۷ نفر، سورنیامی با ۴۳۷ نفر زندانی، جزایر کیمن با ۴۲۹ نفر، بلیز با ۴۲۰ نفر، اوکراین با ۴۱۷ نفر، جزایر مالدیو با ۴۱۶ نفر، وکیتیس و نویس با ۴۱۵ زندانی، آفریقای جنوبی با ۴۱۳ و باهاماس با ۴۱۰ نفر زندانی از هر ۱۰۰۰۰۰۰ نفر جمعیت.

داخل کروش = کروش ۲۴ : دپارتمان ایالات متحده آمریکا در سال ۲۰۰۵، گزارش کشوری درباره حقوق بشر: روسیه

شرایط زندان به طرز هولناکی، تهدیدآمیز و خطرناک باقی مانده است ... مثل اول جولای، حداکثر ۷۹۷۵۰۰ نفر از سوی دستگاه قضایی در حبس قرار گرفته‌اند، که این شامل ۴۸۶۰۰ زن و ۱۴۵۰۰ نوجوان و جوان می‌شود.

در سال ۲۰۰۴ بر طبق آمارهای رسمی تقریباً دویست نفر در سیزوها (Sizos) کشته شدند (زندانهایی که در آنها اشخاص بدون محاکمه در حبس بودند و تحت عنوان زندانهای انفرادی تحقیقات شناخته می‌شدند). اکثر این اشخاص بخاطر شرایط بد بهداشتی یا کمبود امکانات درمانی مردند (اکثراً به دلیل حمله قلبی جان سپردند) ...

اذیت و آزار زندانیان بوسیله زندانهای دیگر هم یک مشکل دیگر بود. خشونت در میان هم سلولی‌ها در زندانها، که شامل کتک‌کاری و تجاوز جنسی می‌شد بسیار مرسوم بود. تمایزات گروهی زیادی به شرح قدیمی‌ترها، متجاوزان، همجنس‌گرایان، قربانیان تجاوز، کودک آزارها، موارد دیگر در این زندانها وجود داشت و اکثراً باعث ایجاد منازعات و دردهای خشن می‌شد و مأموران زندان هم برای محافظت از زندانیان در قبال اینگونه صدمات و تهدیدات کار چندانی صورت نمی‌دادند.

مؤسسات کیفری دائماً تحت تأثیر گزارشات و اخبار مربوط به وضعیت زندانیها و زندانها قرار می‌گرفتند اما هیچ پیشرفتی در روند رسیدگی به این وضعیت صورت نمی‌گرفت. برای مثال، در حالی که بسیاری از زندانها و بخشهایی که برای نگهداری زندانیان آماده شده بود نیاز مبرم به بازسازی، تعمیر یا تجهیز داشتند، بعضی گزارشات نشان می‌دهند که نه تنها این امکانات در اختیار این محیطها قرار نگرفته بلکه بر طبق استاندارد دولت به هر زندانی فضایی معادل ۴ متر مربع اختصاص داده شده بود.

زندانیان در این سلولها اغلب از کمبود امکانات بهداشتی به شدت رنج می‌بردند؛ به هر حال، نشانه‌هایی از پیشرفت را هر از چندگاهی می‌شد مشاهده کرد. شورای عمومی در ام‌وجی (MOJ) گزارش کرد که در طی یک دوره ۳ ساله که در سال ۲۰۰۴ میلادی خاتمه یافت، تعداد زندانیان مریض و بازداشت‌شدگان بیمار ۲۷ درصد کاهش یافته است. بر طبق گزارش ام‌وجی (MOJ) در تاریخ ۱ سپتامبر سال ۲۰۰۵ میلادی، تقریباً ۴۹ هزار شخص مبتلا به سل و ۳۱ هزار شخص مبتلا به ایدز در زندانهای سیزد و مستعمرات اصلاح و تربیت در حبس بسر می‌برده‌اند.

در پایان این فصل، باید به این حقیقت اشاره کنیم که حق آزادی در واقع حالا به عنوان حقی تفسیر می‌شود که از طریق بازداشت تداوم می‌یابد! آزادی یک شخص با دستگیری با مظنون شدنش محدود نمی‌شود، و به آزادی فردی انسان تا حدی احترام گذاشته می‌شود که ضرورت دارد. اقتدار دستگیری و بازداشت دائماً مورد ارزیابی مجدد قرار گرفته و ضرورت نگهداری اشخاص دائماً مورد بازبینی مقامات قرار می‌گیرد. علاوه بر این، *معاهده بین‌المللی درباره حقوق سیاسی و مدنی* اینکه زندانها باید دارای نهادها و امکانات توانبخشی، اصلاح و کمکهای پزشکی و بهداشتی کافی و مناسب باشند را مطالبه می‌کند.

فصل ششم

حقوق برابر - مسئله حریم شخصی

ما تا اینجا در مقابل این وسوسه مقاومت کرده‌ایم که ادعا کنیم حقوق بشر در موازنه آزادی‌های فردی و علائق اجتماعی یک جامعه کاربرد دارد. در صورتی که بخواهیم این علائق را به زندگی در صلح و امنیت نسبت بدهیم، چنین ادعاهایی خود به خود بی‌اساس جلوه داده می‌شوند. فشار قانون بین‌المللی حقوق بشر اینست که کم‌کاری در زمینه حقوق باید بوسیله ارجاع به قوانین پیش‌فرض که اجازه عملکرد مناسب در مواقع ضروری به مراجع قضایی برای رسیدن به یک هدف قانونی می‌دهند را توضیح داده شود (هدفی مثل امنیت ملی یا نظم اجتماعی). حالا وقت آن فرا رسیده که ما نگاه دقیق‌تری به چگونگی عملکرد این فرمول بیندازیم و جزئیاتش را بررسی کنیم، تا این را درک نماییم که چه زمانی واقعاً موازنه کردن حقوق در شرایطی که اشخاص دارای حق برای رسیدن به اولویت با هم رقابت می‌کنند قانونی است. تا اینجا مشاهده کرده‌ایم که در نقطه مقابل، حق شکنجه نشدن را اصلاً نمی‌توان یک حق مطلق (مسلم) دانست. همچنین مشاهده کرده‌ایم که چطور نمی‌توان بر حق آزادی تحت حاکمیت قانون در مقابل این ادعاها که بعضی از اشخاص اساساً خطرناک هستند به طور جدی تأکید کرد. حال بیایید به بعضی از شرایط که ادعاهای حقوق بشر در آنها باید در مقابل علائق رقیب کنار بروند نگاهی بیندازیم.

حریم شخصی

تفکر درباره حریم شخصی ما را به مواجه شدن با الگوهای اساسی در قلب امر حقوق بشر وادار می‌سازند. هر چند یک ادراک عامه‌پسند وجود دارد که حقوق وابسته به حریم شخصی امروزه شدیداً آسیب‌پذیر بوده و دائماً مورد حمله قرار می‌گیرند، به هیچ وجه معلوم نیست که مفهوم حریم شخصی از کجا آمده است. اگر ریشه اصلی این مفهوم را دنبال کنیم، درخواهیم یافت که حریم شخصی یک حق الزاماً سنتی نیست؛ هیچکس نمی‌تواند در مطالبات انقلابی قرن هیجدهم، اعتراضی را علیه زیر پا گذاشتن حریم

شخصی یک نفر پیدا کند. در واقع، به نظر می‌آید که محافظت از حریم شخصی به شکلی کاملاً یک بُعدی (فاقد عمومیت) و در واکنش به حسّ شدید بی‌عدالتی و تحقیر به وجود آمده است. در قانون حقوق بشر، حریم شخصی به یک حقّ مازاد تبدیل شده است، و در میان ادعاهای مجرد از قبیل احترام به شأن انسان، حقّ مسکن، حقّ ارتباط، عدم تمایز جنسیتی، حقّ داشتن هویت، یا خانواده به نوعی گم شده است. بعضی ممکن است پیشنهاد کنند که حریم شخصی یک خواسته طبیعی (فطری) بوده و اکثر اشارات به این حقّ معمولاً با استفاده از ارجاع به متون مذهبی صورت می‌گیرد، که همین امر ثابت می‌کند که از زمانهای بسیار قدیم روشن بوده که انسانها باید بخشهای خصوصی زندگیشان را از بخش عمومی آن جدا سازند. اما این حقیقت که بسیاری از مردم می‌پذیرند که بعضی امور، مثل برهنگی، رفتن به دستشویی، و فعالیتهای جنسی، باید در حریم شخصی (به صورت پنهانی) صورت گیرند، نه در جمع و در حضور دیگران، واقعاً به تعریف حقّ حریم شخصی به عنوان یک حقّ جهانی کمکی نمی‌کنند، یا مشخص نمی‌سازند که باید از این حقّ به عنوان یکی از حقوق بشر محافظت شود.

یک اشاره قدیمی به حقّ داشتن حریم شخصی را می‌توان در یکی از پرونده‌های سال ۱۹۸۱ در ایالات متحده آمریکا یافت که بخاطر اعتراض خانومی تشکیل شد که علیه عدم رعایت حریم شخصی‌اش در حین به دنیا آوردن نوزادش شکایت کرده بود. اگر چه شکایت او به عنوان یک پرونده ضرب و جرح مورد پیگیری قرار گرفت، اما دادگاه به "حقّ حریم شخصی او در آپارتمانش" اشاره کرد. نیروی جنبش و محرک بیشتری به حقّ حریم شخصی به شکل یک قانون رسمی در ایالات متحده داده شد و این در زمانی صورت گرفت که لوئیز برنئیس (Louis Brandeis) و ساموئل وارن (Samuel Warren) در سال ۱۸۹۰ مقاله را تحت عنوان "حقّ حریم شخصی" به چاپ رساندند. این امکان وجود دارد که نوشتن این مقاله بعد از به وجود آمدن جوّ منفی و واکنش نه چندان مثبت اجتماع به جشن عروسی دختر وارن به این دو نفر الهام شده باشد. در هر واقعه‌ای، اقدامات اولیه قرن نوزدهم بر محور مشاهدات یا انتشارات غیرقانونی (منظور اقداماتی است که بدون کسب اجازه از دولت مقتدر سیاسی صورت می‌گرفتند) قرار داشتند. پرونده‌ای که بوسیله مطالعات بر لوئیس وارن بررسی شد شامل این موارد بود: حکم بازداشت یک دادگاه انگلیسی که برای جلوگیری از توریع و انتشار نقاشی‌های سیاه قلم هنرمندی بوسیله شاهزاده آلبرت و ملکه ویکتوریا (Prince Albat and Queen Victoria) صادر شده بود؛ یک دادگاه فرانسوی برای محافظت از خانواده یک بازیگر زن، تولید و پخش تصاویر مربوط به اجساد (مردگان) را ممنوع کرده بود؛ و در کشور آلمان، در پی درخواست فرزندان یکی از دولتمردان به نام بیسمارک (Ottovon Bismarck)، پخش تصاویری که او را در بستر مرگ نشان می‌دادند ممنوع اعلام شد.

همینطور که قوانین ملی مختلف به تدریج برای حفاظت از این علائق پیشرفت می‌کردند، تغییری هم در تأکید بر آنچه برای محافظت بوسیله مفهوم حریم شخصی نیاز بود ایجاد شد. در پایان جنگ دوم جهانی، توجهات و تمرکز بیشتر شد. همین اواخر، کوبا یک طرح پیشنهادی برای یک مقاله در جهت حفاظت از حریم شخصی در بیانیه جهانی حقوق بشر ارائه کرده است. این طرح پیشنهادی کشور کوبا شامل سه سرفصل می‌شود: حفاظت از حرمت، شهرت و شأن افراد در قالب نظام آمریکایی برای حفاظت از حقوق بشر. به هر حال، با توجه به تنظیم‌کنندگان بیانیه جهانی حقوق بشر و معاهدات پی در پی گسترده‌تر شده و فرمول بیانیه جهانی و اینگونه معاهدات نه تنها حمله به حرمت و شهرت اشخاص را تحت پوشش قرار می‌دهد، بلکه با مداخله در امور خانوادگی، خانه یا مکاتبات خصوصی افراد هم برخورد می‌کند. به علاوه، هدف از این حفاظت، محافظت مشخص از جنبه‌های شأن انسانی تعریف شده، که در اینجا به شرح جزئیات آن خواهیم پرداخت.

اعلام واضح و صریح وظایف مربوط به این حق کار دشواری است، چون حقوق دیگر فوراً در نقطه مقابل این حق، قد علم خواهد کرد. حق حریم شخصی فقط ممکن است تا حدی گسترش یابد که حق دیگری مثل حق داشتن آزادی بیان یا حق داشتن اطلاعات را محدود نکنند. به بیانی، دیگر حق حریم شخصی به عنوان یکی از حقوق بشر صرفاً تا جایی می‌تواند معتبر و قانونی باشد که با حقوق دیگر تداخل پیدا نکند. مفهوم حق داشتن حریم شخصی به طرز مشابهی بوسیله علائق عمومی در جلوگیری از جنایت یا برانگیختن سلامت اجتماعی تحمیل می‌شود. به هر حال، وقتی که ما از مفهوم اموال - محور یک حق (جایی که حق داشتن حریم شخصی می‌تواند به طور مثال از تصاویر یا اطلاعات شخصی یک نفر حفاظت کند)، به مفاهیم خصوصی و خانوادگی زندگی منتقل می‌شویم، تعیین مرز این حق دشوارتر می‌شود. البته، این قدرت مفهوم حریم شخصی است، که در قالب آن می‌شود پیشرفتهای تکنیکی، استثناعات و تغییرات را با هم سازگار ساخت.

به طور خلاصه، حریم شخصی امروز چیست؟ این مفهوم یک ادعا را که ما نباید تحت تعقیب رسانه‌ای باشیم را هم شامل می‌شود، یعنی اطلاعات و تصاویرمان نباید بدون اجازه ما در معرض دید عموم قرار گرفته و پخش شوند.

چرا این ادعاهای مربوط به حریم شخصی سر بر آوردند؟ این ادعاها بوجود آمدند چون اشخاص قدرتمندی از مشاهده اینکه تصاویر و اطلاعاتشان در دسترس عموم قرار می‌گیرد ناراضی شوند. علاوه بر این، حریم شخصی خود را با نیاز به محافظت از خانواده، خانه، و مکاتبات وفق می‌دهد و به علاوه برای حفاظت از حرمت و شهرت افراد با توجه به حق حریم شخصی می‌توان تصمیماتی اخذ کرد.

چطور می‌توان از حریم شخصی محافظت کرد؟ به لحاظ تاریخی، حریم شخصی بوسیلهٔ چرخهٔ محدود کنندهٔ موارد مخرب محافظت شده است. اما اگر مفهوم حریم شخصی در ابتدا به لحاظ قانونی به عنوان واکنشی به پخش و انتشار تصاویر سیاه قلم، عکسها، و روزنامه‌ها مطرح شد، پیشرفتهای تکنولوژیک اخیر مثل ابراز حفظ و نگهداری اطلاعات، تصاویر دیجیتالی، روش‌های تشخیصی و تفکیک DNA، اسکن شبکه چشم، و اینترنت نشان می‌دهند که خطرات جدیدتری حق حریم شخصی افراد را تهدید می‌کنند. این حق در روزگار ما برای مقابله با این چالشها تفسیر مجدد شده است.

ما قادر هستیم حداقل پنج جنبهٔ موقت را دربارهٔ حق حریم شخصی تشخیص بدهیم. تا به اینجا نشان دادیم که مفهوم آنچه که ما می‌خواهیم یعنی انتظار داشتن پرده‌ای محافظ میان امور خصوصی مان و دیگران یک ایده‌آل واقعی و منطقی است. از این می‌دانیم که، حقوق می‌توانند بوسیلهٔ استفاده از جستجوها، بازداشت‌ها، شرایط پزشکی و درمانی، دوربین‌های مخفی و دیگر اشکال نظارتی و مراقبتی محدود شوند. دوماً، یک تمایل خاص برای انتشار محدود اطلاعات و تصاویر شخصی وجود دارد، مخصوصاً در جایی که شناخت و دسترسی به این اطلاعات می‌تواند باعث تحقیر، خجالت یا ایجاد تعصب در انسان نشود. سوم، همیشه در انسان نوعی علاقه نسبت به داشتن ارتباط و مکاتبهٔ مستقیم با یک فرد بدون حضور یک شخص سوم وجود دارد. هر چند محافظت اولیه و اصلی از معاهدات حقوق بشر شامل "ارتباطات" و "مکاتبات" هم می‌شود، هدف از محافظت از حریم شخصی تا حد استراق سمع مکاتبات تلفنی، ثبت و ضبط محتویات و آمار مکالمات و تماسها، و به تازگی "تحقیق دربارهٔ نامه‌های الکترونیکی" (Emails) کارمندان گسترش نیافته است. چهارم، سلامت ذهنی و جسمانی‌ها به محافظت نیاز دارد. قانون حریم شخصی برای ضمانت از محافظت ما از خشونت داخلی و حملات نیاز دارد. قانون حریم شخصی برای ضمانت از محافظت ما از خشونت داخلی و حملات جانبی، سوءاستفاده‌های جنسی، مجازات بدنی، و خطرات محیطی بسط پیدا کرده است. پنجم، این حس شده که برای بسط مسئولیتهای ما در قالب توان کنترل و احاطهٔ ما باید بستر مناسبی ایجاد شود. اگر ما برای انتخابهای مشخصی دربارهٔ روابط جنسی، هویت، و همکاری خود را آزاد احساس نکنیم، پس شاید ما قادر نباشیم تواناییهایمان را به بهترین شکل بکار ببریم و شکوفا بسازیم. به همین شکل، معاهدات بین‌المللی حقوق بشر به طرز موقتی برای به چالش فرا خواندن قوانینی که روابط جنسی با رضایت طرفین را جرم معرفی می‌کند بکار می‌روند.

حریم شخصی و تلاش برای تحت حمایت قرار دادن امور خصوصی زیر

چتر محافظت حقوق بشر

اما مفهوم حریم شخصی یک جنبه دیگر هم دارد که باید به آن توجه کنیم. حریم شخصی برای جلوگیری از اعمال خشونت علیه زنان مورد استفاده قرار گرفته است. همچنین از حریم شخصی در عادل جلوه دادن تمایز در زمینه استخدام هم سوءاستفاده شده است به این ترتیب که اعضای کلپ‌ها و بارها از کارشان اخراج شده‌اند چون محلی که در آن کار می‌کردند خود را یک محل خانوادگی (خصوصی یا شخصی) معرفی کرده است. مفهوم یک محیط خصوصی جدا از مداخله دولت، هدف جلوگیری از تجاوز به ناموس، آزار و اذیت کودکان، و قطع اعضای تناسلی زنان را هم دنبال می‌کرده و رسیدگی به این امور خودش به معنای تجاوز به حریم شخصی یک نفر است.

این مشکلات با یک اندیشه جدائی عمومی / خصوصی در قانون ترکیب شده است. بسیاری از نظام‌های قانونی حول این ایده که قانون عمومی (که محافظت حقوق بشر را هم شامل می‌شود) را چطور باید با توجه به امور مربوط به اقتدار دولت تنظیم کرد به تحقیق و بازنگری پرداخته‌اند و این در حالیست که قانون شخصی (خصوصی) به بررسی منازعات میان نهادهای خصوصی که به دولتها محلی وابسته نیستند می‌پردازد. بعضی وقتها به طور ضمنی گفته می‌شود که امور شخصی و خصوصی به مأموران دولت هیچ ربطی ندارد. درباره این بخش از بحث یعنی درباره ارتباط شأن انسانی در محیط خصوصی‌اش با مداخله دولت مقتدر سیاسی نمی‌توان به یک نتیجه قانونی مطلق رسید. علاوه بر این، برای ترکیب این سیاست محروم سازی، قانون بین‌المللی حقوق بشر از طریق معاهدات مختلف و با هدف جلب توجه دولتها به ضوابط موجود در این زمینه گسترش یافته است. از آنها که کمیته‌ها و محکمه‌ها می‌توانند معمولاً فقط شکایت علیه دولتها را بشنوند، یک پیش‌فرض پیش می‌آید که همه اموری که نقض حقوق بشر محسوب می‌شوند مستلزم مداخله خود دولت هستند. جلوگیری از نقض حقوق بشر در زمینه تجاوز به حریم شخصی (محیط خصوصی) یک نفر صرفاً بوسیله قانون بین‌المللی حقوق بشر تضمین نمی‌شود.

این تغییر کرده است. اولاً، متن پیامی که با توجه به معاهدات بین‌المللی حقوق بشر تهیه شد، ضوابط دولتها را به عنوان پیشرفت وظایف آنها برای محافظت از افراد تفسیر کرده است حتی در مقابل حملاتی که به حقوق افراد و نهادهای خارجی وارد می‌شود. این ضوابط اغلب به عنوان ضوابط مثبت شناخته می‌شوند، یا ضوابطی برای محافظت. دوم، پیشرفت قانون جنایات بین‌المللی سئوالاتی را درباره مسئولیت افراد در قبال نقض قانون بین‌المللی در اذهان ایجاد کرده است. این یک واقعیت است که بعضی از

وحشتناکترین بی‌رحمی‌های جامعه بین‌الملل با جنبشهایی در ارتباط بوده که به هیچ وجه به دولت ربطی ندارند. نمونه‌های واضحی که شامل تجاوزات، شکنجه، و کشتار غیرنظامیان می‌شوند اغلب بوسیله گروههای یاغی (مبارز) انجام می‌شوند. یک بحث خوب در اینجا وجود دارد که چنین گروههای فعال غیردولتی قطعاً یک سری ضوابط حقوق بشری مشخص برای خودشان دارند. در مقابل، مفهوم ضوابط حقوق بشر کم‌کم به عنوان عاملی موثر بر گروههای غیردولتی مبارز مطرح می‌شود، مثل سازمان ملل متحد و ناتو (در زمینه عملکردهای صلح‌آمیزشان)، مؤسسات بین‌المللی پول (مثل بانک جهانی و سرمایه‌گذاری مالی بین‌الملل)، شرکتهای بین‌المللی و دیگر اشکال تجاری، و گروههای سیاسی، مذهبی، اتحادیه‌ها، انجمن‌ها، کانونها و شرکا.

تمایز سنتی بین عمومی و خصوصی، و تمایل به جدا ساختن امور خانوادگی و داخلی از محیط اجتماعی، به یک انتقاد فمینیستی از ساختار جدایی عمومی/خصوصی و مفاهیم و کاربردهای ضمنی‌اش برای زنان و حقوق زنان انجامیده است. این امر بعضی وقتها پیشنهاد شده که منسوخ‌سازی مفهوم یک جدایی عمومی/خصوصی برای کسب اطمینان از اینکه ظلم و ستم در محیط عمومی به عنوان یک امر مورد توجه و تأکید سیاسی است ضرورت دارد. به طور خاص، واضح است که بحث حقوق بشر به لحاظ سنتی (از قدیم) بر اساس یک محیط عمومی (اجتماعی) پایه‌گذاری شد و به همین دلیل توجه به زنان در زمینه‌ها و حیطه‌های مختلفی مثل جنگ‌های مسلحانه، پیشروی‌ها، محیط کار، و خانواده "کوتاهی" شده است. به هر حال، نمی‌تواند منسوخ ساختن حق حریم شخصی باشد؛ ادعاهای حریم شخصی در کسب اطمینان از محافظت از بدن، روابط جنسی، و اطلاعات خصوصی افراد موثر بوده‌اند. راهی که در حال حاضر پیشروی حق حریم شخصی به عنوان یکی از حقوق بین‌المللی بشر قرار دارد اینست که ادعاها و حقوق زنان را جدی گرفتند و این را تشخیص دهد که حقوق بشر به جنبه‌های خصوصی زندگی افراد هم مربوط می‌شود.

موازنه حریم شخصی و ارزشهای دیگر

موازنه حق حریم شخصی با حق رقیب یعنی آزادی بیان قطعاً ناممکن به نظر می‌رسد، چون می‌توان آن را یک امر وابسته به فرهنگ هم دانست. هر چند این امر به نظر عده‌ای چندان مهم نیست، اما نمونه روزنامه‌ای که ادعا می‌کند منادی آزادی است و تصاویر یک شخص معروف را با فرزندانش چاپ می‌کند تا به ما نشان دهد که موضوع را چطور باید درک کرد به ما کمک می‌کند تا بفهمیم که موضوع، چندان هم ساده و کم اهمیت نیست. در عین حال، حقوق بشر هم ادعای محافظت از حق آزادی بیان را دارد و هم ادعای حق حریم شخصی. چطور باید انتخاب کرد؟ در اینجا باید بپذیریم که چهارچوب حقوق

بشر با ضوابط ترافیک یا قوانین ساده راه و جاده برابر نیست. برای مردم مختلف، حتی قضاوت مختلف امکان رسیدن به نتیجه‌گیریهای متفاوتی وجود دارد، و باز همه چیز به زمینه وابسته، بستگی دارد. اما مباحث فعلی در این مورد اغلب به بسط بحث درباره ارزشهای متفاوت می‌پردازند - و فرهنگ وابسته به مفاهیم حقوق بشر لغتی است که زیاد بر سر زبانهاست.

در مورد یک پرونده که در رابطه با انتشار تصاویر شاهزاده‌ای به نام کارولین موناکو (Princess Caroline of Monaco) بود، قضاوت دادگاه قانون فدرال آلمان به هیچ وجه علاقه‌ای به حمایت از حق حریم شخصی نداشتند - آنها بجای اینکار به تأکید بر محافظت از آزادی بیان (آزادی در حق نشر) پرداختند. آنها نیاز به ارائه مجوز به چنین نشریاتی را به عنوان بخشی از تضمین دسترسی به اطلاعات برای همه مشاهده کردند (ر.ک به کروش ۲۵). از سوی دیگر، قضات دادگاه اروپایی حقوق بشر بر محافظت حق حریم شخصی شاهزاده تأکید کردند. (ر.ک به کروش ۲۶).

توسعه مفهوم حریم شخصی برای محافظت از یک نفر در مقابل آلودگی همایی از قبیل آلودگی صوتی، نشان می‌دهد که حق حریم شخصی یک حق مطلق محسوب نمی‌شود و کسانی که در مورد آن تصمیم می‌گیرند یک وظیفه پیچیده در انتخاب دارند.

داخل کروش = کروش ۲۵ : تصمیم دادگاه قانونی فدرال در ۱۵ دسامبر

سال ۱۹۹۹

این حقیقت که انتشارات در شکل عقاید جامعه نقش مهمی دارد، محروم کردن ضمانت آزادی بیان را از آن نمی‌گیرد. شکل دهی عقاید در تضاد با عملکرد آزادی بیان انتشارات قرار ندارد. مقالات جالب نیز می‌توانند به شکل دهی عقاید کمک کند. چنین مقالاتی برقرار کرده و به شکل دهی عقاید مثبت و مفید کمک کنند. علاوه بر این، در رسانه‌ها، تمایل به حذف تمایز بین اطلاعات و مطلب جالب در حال افزایش است و این می‌تواند هم با توجه به مؤسسات خاص انتشاراتی به عنوان یک کلیت در نظر گرفته شود و هم با توجه به مقالات فردی یعنی انتشار اطلاعات به شکلی جالب‌تر یا ترکیب اطلاعات با عناصر جذاب. این یعنی بسیاری از خوانندگان اطلاعاتی که مهم یا جالب می‌دانند را دقیقاً از مقالات جذاب و جالب بیرون می‌کشند.

در سال ۲۰۰۱، ساکنان اطراف فرودگاه هیترو موفق شدند یک دادگاه اروپایی حقوق بشر را قانع کنند (با پنج رأی در مقابل دو رأی) که سروصدا در شب باعث ایجاد مزاحمت برای آسایشی که حق آنها در خانه‌هایشان بود می‌شد. هیئت منصفه با ۱۲ رأی در مقابل ۵ رأی به این نتیجه رسید که دولت را وادار

سازد بین حقوق شهروندان و حقوق مؤسسات تبلیغاتی و مسافرتی توازن ایجاد کند (در این خصوص دولت باید هم نیاز کشور به یافتن راههای شکوفایی و رشد اقتصادی را در نظر می‌گرفت و هم شکایتی که پایه و اساس حقوق بشری داشت یعنی ایجاد مزاحمت برای حریم شخصی ساکنان منطقه فرودگاه). مخالفان به تصمیم دولت اعتراض نموده و احساس می‌کردند که موازنه ایجاد شده مناسب نبوده است. به نظر آنها:

ارتباط نزدیک بین محافظت از حقوق بشر و نیاز مبرم به یک پاکسازی اساسی محیط ما را به یک درک از سلامتی در ابتدایی‌ترین مرحله نیاز انسانی می‌رساند. بالاخره، در مورد این پرونده، اگر روز و شب، دائماً یا بطور گاه و بیگاه، حریم شخصی و خصوصی افراد و خانواده‌ها، صلب آرامش مواجه شود، قانون حقوق بشر چه کاربردی خواهد داشت؟

داخل کروشه = کروشه ۲۶ : ون هانور اهل آلمان، قضاوت دادگاه اروپایی حقوق بشر (۲۰۰۴)

۷۶. همینطور که دادگاه اعلام کرد، هیئت منصفه و دادگاه از این عامل فریبده آگاه هستند که موازنه بین محافظت از زندگی خصوصی در برابر آزادی بیان به این نیز مربوط است که تصاویر و مقالات چاپ شده در روزنامه‌ها و نشریات موضوع بحث مورد علاقه همه هستند. واضح است که در مورد پرونده‌ای که چنین وضعیتی را ندارد نمی‌توان چیز خاصی گفت.

۷۷. علاوه بر این، دادگاه به این مسئله هم توجه دارد که علاقه عموم به داشتن آنچه که یک نفر در زندگی خصوصی‌اش انجام می‌دهد یک علاقه قانونی و مجاز نیست حتی اگر شخصی مورد نظر در میان عموم مردم جامعه فرد سرشناس و پرتطرفداری باشد.

حتی اگر چنین علاقه به دانستن امور زندگی شخصی یک نفر هم در جامعه‌ای وجود داشته باشد، مثل علاقه‌ای که مجلات و نشریات در به چاپ رساندن تصاویر و مقالات درباره زندگی خصوصی هنرمندان، افراد سرشناس و پرتطرفدار دارند، از نظر قانون و در مورد این مسئله اخیر، از نظر دادگاه، باید تسلیم حقوق فردی شخص شده و از حریم شخصی او در زندگی خصوصی‌اش دفاع شود.

محافظت از سلامت به عنوان عنصری از حریم شخصی یک وضعیت بسیار دشوار ایجاد کرد، مخصوصاً زمانی که به عنوان یک مانع سر راه قانع ساختن مسافران شرکتهای هوایی و فعالان امور اقتصادی کشور مطرح شد.

در مورد مسئله استفاده روزافزون از دوربین‌های مدار بسته در محله‌های عمومی، دریافت و حفظ اطلاعات مربوط به DNA و اطلاعات ژنتیکی دیگر، همین پرسشهایی که کمی قبل در موردشان بحث کردیم باید از نو پرسیده شوند. آیا یک هدف قانونی وجود دارد؟

آیا مداخلات دولت بوسیله یک قانون قابل دسترس صورت گرفته‌اند، و آیا این مداخلات واقعاً در یک جامعه دموکراتیک برای محافظت جامعه در مقابل جنایات و خطراتی که امنیت ملی را تهدید می‌کنند ضرورت دارند؟ این ترس وجود دارد که این اطلاعات بوسیله کارمندان و شرکت‌های بیمه برای کشف یک مرحله غیرقابل پذیرش از تمایز بر اساس مصائب و بیماری‌های پیش‌بینی شده آینده افراد تحت پوشش مورد استفاده قرار گیرند.

اولی‌تی که به حریم شخصی داده می‌شود به زمینه، و تا حدی، سطحی که یک جامعه خاص یا بدنه تصمیم‌گیرنده می‌خواهند تا آن با یک ادعا درگیر شوند بستگی دارد. شاید این مفید باشد که یکی از اهداف اصلی محافظت از حریم شخصی را به یاد بیاوریم، که به ما اجازه احساس آزادی بیشتر را به لحاظ شخصیتی می‌دهد و نیازی هم به مداخله ندارد. در جایی که محافظت از حریم شخصی برای تحت پوشش قرار دادن مأموران دولت در مقابل انتقاد مورد استفاده قرار می‌گیرند. یا به عنوان بهانه‌ای برای نادیده گرفتن نقض حقوق یک نفر بوسیله یک یا گروهی از مأموران دولت، یا نادیده گرفتن تمایز ملی، نژادی یا مذهبی، پس ما خیلی باید مراقب باشیم که از قانون محافظت از حقوق بشر علیه خود حقیق بشر استفاده نشود. حق حریم شخصی اعتبار و پیشرفت مهمی را در محافظت بین‌المللی از حقوق بشر داشته است – اما در عین حال به عنوان ابزاری که می‌تواند به راحتی برای نقض حقوق بشر بکار برود هم مطرح است. ادعاهایی که می‌گویند حق حریم شخصی به زمینه مربوط بستگی خواهد داشت.

فصل هفتم

خوراک، تحصیلات، بهداشت، مسکن و اشتغال

"حقوق بشر با صحنه آغاز می‌شود": این کنایه رئیس‌جمهور سابق سنگال، لئوپارد سنگور (Leopard Senhor) است، که به عده زیادی الهام بخشید. بعضی این ادعا را در حکم بخشی از یک بحث درباره حقوق مطلق می‌دانند، مثل حق داشتن خوراک و امنیت مناسب و این حقوق بر حقوق مثلی آزادی بیان که بیشتر یک امتیاز محسوب می‌شوند مقدم هستند. برآستی، عده زیادی هستند که پایان‌نامه خود در دانشگاه را به موضوع حق داشتن خوراک، آب و امنیت به عنوان منابع اولیه حیات و مقدم بر حقوق اجتماعی، فرهنگی و سیاسی اختصاص می‌دهند. چنین مباحثی به اندازه قبل رایج نیستند (حداقل در چرخه‌های دولتی). امروزه همه دولتها (اکثر مواقع) می‌پذیرند که باید در میان انواع مختلف حقوق اولویت‌بندی باشد. انواع مختلف حقوق به عنوان عوامل تقویت‌کننده متقابل دیده می‌شوند:

تغذیه بهتر؛ بهداشت و تحصیلات به پیشرفت آزادیهای سیاسی و حاکمیت قانون خواهد انجامید؛ به طرز مشابهی، آزادی بیان و آزادی داشتن تجمع می‌تواند به بهترین شکل ما را از این امر مطمئن سازد که بهترین تصمیم‌گیری‌ها برای محافظت از حقوق باید در قبال حق خوراک، بهداشت و اشتغال اتخاذ گردند. بر خلاف منطق چنین تمایلی به ایمن‌سازی "همه حقوق برای همه مردم"، فرضیات سنتی درباره حقوق "متناسب" بشر همچنان در حکم یک مانع موجود هستند. لازم نیست به گذشته خیلی دور نگاه کنیم تا ندهایی را ببابیم که ادعا می‌کنند حقوقی که در محفل بعد بررسی خواهیم کرد واقعاً حقوق بشر نیستند (ر.ک به کروش ۲۷). چنین نگرشی احتمالاً مفهومی را در خود دارد که انگار چنین حقوق بر سر راه انتخاب معقول و کفایت مالی قرار دارند. به طور متناوب، کسانی که می‌خواهند حقوق بشر را به الگوهای مثل شکنجه و آزادی بیان محدود سازند احتمالاً صرفاً این را درک کرده‌اند که ما در **حال حاضر** تا چه اندازه درباره فقر و بیماری فکر می‌کنیم، و نه در زمانی که بر ما عارض می‌گردد - اما این در مورد زمان عارض شدنش بر دیگران هم صادق است.

داخل گروه = گروه ۲۷ : اکونومیست، ۱۸ آگوست سال ۲۰۰۱،

"اشتباهات متعادل"

برگزیدن یک خیریت به عنوان حق جهانی بشر به این معناست که مردم منطقی اعتقاد دارند که تحت هیچ شرایطی، و در هیچ حوزه‌ای، آخیریت نمی‌تواند از سوی کسی رد شود. هر چند آزادی در برابر شکنجه قطعاً در حال حاضر در این طبقه‌بندی قرار می‌گیرد - درست مثل قضیه عفو عمومی - اما حقوقی مثل خوراک و مسکن در این طبقه‌بندی قرار ندارند. دولت‌ها ممکن است عمداً شهروندان را شکنجه کنند؛ آنها معمولاً از روی عمد به لحاظ مالی و بهداشتی به شهروندان فشار نمی‌آورند؛ از این رو الزام اخلاقی برای جلوگیری از بیماری یا فقر به اندازه الزام اخلاقی جلوگیری از شکنجه جدی یا قانع‌کننده محسوب نمی‌شود.

از تفسیر حقوق بشر در روزگار ما به سختی دفاع شده است. عبارت "حقوق بشر" فقط حقوق سیاسی و مدنی مردم را در بر نمی‌گیرد، بلکه شامل حقوق فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی هم می‌شود. در اینجا می‌توانیم عملاً به جملات ثبت شده در بیانیه جهانی حقوق بشر نگاهی بیندازیم:

همه حق داشتن یک زندگی استاندارد را با شرایط مناسب بهداشت و سلامت شخصی و خانوادگی دارند و این شامل حق داشتن خوراک، پوشاک، مسکن، ملزومات پزشکی و خدمات اجتماعی لازم، و حق داشتن امنیت در حین بیکاری، بیماری، از کار افتادگی، بیوگی، کهولت سن یا کمبود وسایل امرار معاش می‌شود.

عدم توافق در سطح بین‌المللی در حال حاضر اولاً به مکانیزم مناسب برای تقویب رسیدگی به چنین حقوقی لطمه می‌زند و دوم به هدف اصلی این حقوق. قبل از بازگشت به تفسیر هدف اصلی این حقوق، بیایید مشکل شناخته شده تقویت توجه و رسیدگی به اینگونه حقوق را با هم بررسی نماییم.

اصل مورد توجه اینست که سیاست اقتصادی و اجتماعی در بهترین شرایط بوسیله سیاستمداران تعیین می‌شود یعنی کسانی که به لحاظ دموکراتیک در رأس امور قرار دارند، و نه بوسیله قضات یا داورانی که هیچ شناختی از چگونگی اولویت‌بندی توزیع منابع محدود ندارند. آنانی که افزایش تقویت قانونی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را می‌پذیرند به این نکته اشاره می‌کنند که محافظت از حقوق سیاسی و مدنی هم مستلزم تصمیم‌گیری درباره میزان وضعیت منابع لازم است: مهیا کردن شرایط مناسب برای زندانیان مستلزم تأمین منابع لازم است؛ ایجاد شرایط مساعد برای انتخابات واقعاً آزاد هم مستلزم صرف هزینه‌های هنگفت است. اما همچنان درباره مناسب بودن حقوق اجتماعی و اقتصادی برای تقویت امور

قضایی تمایل زیادی وجود دارد (باقی مانده است). نتیجه این است که در چنین مواردی که محکمه‌ها به اموری از قبیل حقوق فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی مردم می‌پردازند، قضات مراقب هستند که از نقش خود به عنوان مجری قانون رسمی و اجرایی دولت خارج نشوند. برای مثال، دستگاه قضایی در آفریقای جنوبی به دولت آن کشور یادآور شد که برای دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی، نیاز به ایجاد تغییراتی در سازمانها و روش‌ها احساس می‌شود و خواستار گسترش سیاست‌های دولت برای کسب اطمینان از تهیه مسکن برای تعداد زیادی بود که در حاشیه‌های شهرها و روستاها زندگی می‌کردند و خانه‌ای نداشتند. تا جایی که به حقوق سیاسی و مدنی (غیرنظامی) مربوط می‌شود، دستگاه قضایی می‌تواند به دولتها یادآور شود که از وجود امکان دسترسی همه مردم به حقوق اولیه خود (حقوق بشر) اطمینان حاصل کند تا مردم بتوانند از محافظت دولت در قالب یک نظام موثر قانونی برخوردار باشند. حال بیایید به بعضی از حقوق اجتماعی و اقتصادی نگاه دقیق‌تری داشته باشیم.

خوراک

وجود حق خوراک به این معنا نیست که دولت باید برای همه خوراک مجانی فراهم کند. این حق (حق داشتن خوراک) نوعی مختصر نویسی یک سری از ضوابط پیچیده‌تر در ارتباط با "امنیت غذایی" است که مستلزم کسب اطمینان از دسترسی بودن خوراک و منابع غذایی و در صورت امکان رسیدگی به مشکلات قحطی و کمبود منابع در حین مواجهه با بحرانهاست. ما می‌توانیم در اینجا با ضوابط ابتدایی کارمان را آغاز نماییم. اولاً، دولت باید از تحلیل بردن امنیت غذایی جلوگیری کند و برای نیازهای جمعیت موجود طرح و برنامه داشته باشد. به طور خاص، هیچگونه نقض حقوق غذایی نباید درباره خروج مواد خوراکی از کشور وجود داشته باشد یعنی اگر مردم کشور به کالا یا محصولی خوراکی نیاز دارند نباید دولت آن کالا یا محصول را صادر کند. علاوه بر این، نباید هیچگونه تمایزی در زمینه مواد خوراکی و دسترسی غذا به گروههای مختلف جامعه وجود داشته باشد. این ضوابط قاطع را می‌توان به عنوان بخشی از یک وظیفه برای احترام به حق داشتن خوراک مشاهده کرد.

دومین مرحله ضوابط به وظیفه محافظت از حق خوراک مربوط می‌شود. در اینجا می‌توانیم ضوابطی را برای محافظت از افراد در برابر تداخل‌هایی که امکان دارد بین حقوقشان و عوامل دیگر به وجود آید، مشاهده کنیم. بنابراین، به عنوان مثال، دولت ممکن است برای تنظیم غذا با شرایط امنیتی جامعه وظایف خود را بداند. در بعضی موارد، انجام این وظیفه مستلزم ضمانت دولت از دریافت یک کالا یا

محصول خوراکی در داخل کشور به وسیله مردم است در حالی که این محصول (کالا) یک ارتباط فرهنگی نزدیک هم با سرزمین مورد بحث دارد - مثل قضیه اهالی بومی.

از سومین مرحله دائماً به عنوان وظیفه‌ای واجب و ضروری صحبت شده است. این یعنی، از یک سو، تقویت امکانات دسترسی به خوراک بوسیله کسب اطمینان از اینکه مردم برای امنیت غذایی خود دارای منابع مناسبی از طریق حقوقی حاصل از شغلشان دارند به اطلاعات کشوری و توسعه و پیشرفت انبارها بستگی دارد. از سوی دیگر، دولت باید برای رسیدگی و رفع نیازهای اساسی در شرایطی که در بیانیه جهانی سازمان ملل متحد (آنطور که در بالا بحث شد) آمده هم آمادگی‌های لازم را کسب کند یعنی برای تأمین غذا و امنیت اجتماعی در حین مواجهه با بحرانها از قبل آماده شود بحرانهایی مثل "بیماری، بیکاری، ناتوانی، بیوگی، کهولت سن یا شرایط دشوار زندگی در شرایط غیرقابل کنترل و پیش‌بینی نشده".

این وظایف بین‌المللی به صورت شبکه‌ای با حقوق پایه‌ای توسعه یافته‌اند و در بعضی کشورها تشخیص این دو از هم دشوار خواهد بود. روند چشمگیری از طریق جامعه مدنی ملی در زمینه حق خوراک آغاز شد که در نهایت باعث جلو رفتن پرونده تا حد کشیده شدنش به یک دادگاه عالی در هند شد. کامایانی بالی ماهابال (Kamayani Bali Mahabal)، که نقش اصلی را در پی‌گیری استعلام و تحقیقات انجام شده درباره بهداشت و زمینه‌های مربوط بر عهده داشت (EHAT)، که اصطلاحی در زبان هندی به معنای بهداشت است چنین توضیح می‌دهد:

حق خوراک بر پایه این فرض قبلی قرار دارد که همه یک حق بنیادی یکسان دارند که به آنها اجازه می‌دهد از گرسنگی و سوءتغذیه رها باشند. درک کردن این حق به عنوان یکی از حقوق بشر هم مستلزم نظام‌های غذایی مناسب و منصفانه است، و هم ضمانت وجود امنیت امرار معاش با استفاده از ایجاد فرصتهای شغلی، امنیت اجتماعی و مسکن. حق خوراک هدفش را از طریق یک حد گسترده از فعالیتها دنبال می‌کند؛ فعالیتهایی که شامل جلب توجه جوامع مختلف در سطح جهان چه بصورت فردی و چه بصورت گروهی، تحقیقات جهت دار و عملی، دفاع بوسیله رسانه‌های صوتی و تصویری و نشریات، اعمال نفوذ و شرکت در دادخواهی‌ها و پیگردهای عمومی و عامه‌پسند جامعه می‌شود. مبارزه برای دفاع از حق خوراک یک "گروه حمایتی قانونی" کوچک هم دارد که به بعضی از گزارشات و امور دادگاهی و قضایی مربوط رسیدگی می‌کند ... همچنین، جنبش "غذای میان روز" هم پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشته است. بر طبق اطلاعات رسمی، ۵۰ میلیون کودک در حال حاضر در مدرسه غذای مجانی دریافت می‌کنند، و حدود ۵۰ میلیون کودک دیگر هم در لیست انتظار قرار دارند.

در سالهای اخیر، تأکید چشمگیر و قابل توجهی بر "حق آب" صورت گرفته و آب به عنوان بخشی از خدمات بازار جهانی مطرح شده است. اغلب، حق آب را به اشتباه زیر شاخه‌ای از حق خوراک قرار

داده‌اند، در حالی که حق داشتن آب مناسب به تدریج در زمینه مخصوص به خود در بین ذخایر عمومی جایگاهش را پیدا می‌کند. شرکتهای بین‌المللی فعال در زمینه خدمات آب‌رسانی با کم‌کاری خود در بالا بردن قیمت آب در بازار جهانی، باعث شده‌اند که بسیاری از دولتها و اتحادیه‌ها در سطح دنیا، این حق (حق داشتن آب مناسب و کافی) را به عنوان یکی از حقوق بشر انکار کنند (ر.ک به کروش ۲۸).

تحصیلات

«تحصیلات باعث می‌شود که بهتر بتوان مردم را هدایت کرد اما در عین حال حکومت را هم بر آنها دشوارتر می‌سازد؛ رهبری مردم تحصیل کرده آسان است اما برده ساختنشان غیرممکن خواهد بود.» این تفسیر (جمله تفسیری)، به یکی از اعضای پارلمان یعنی لرد پانسلور بارون بروام (۱۸۶۸ - ۱۷۷۸) نسبت داده می‌شود (Lord Chancellor Baron Brougham) که به ما یادآوری می‌کند که تحصیلات برای هر گونه تلاش که انسان برای رسیدن به حقوقش به عنوان بشر انجام می‌دهد حکم ضرورت را دارد. در این مفهوم، حق تحصیلات برای تجهیز مردم در جهت ایجاد قابلیت لذت بردنشان از حقوق بشر نقض حیاتی دارد. حق تحصیلات هم مستلزم جلوگیری از تداخل آن با حق بستن مدارس، یا تمایز میان شاگردان و دانشجویان مختلف است و هم شامل ضوابطی برای تحقق حق تحصیلات بوسیله مهیا نمودن تحصیلات انتخابی و آزاد و اجباری برای همه می‌شود. حق تحصیلات در سطح مبتنی بر عقاید نظری (تئوری) با پیشرفت قابل ملاحظه‌ای مواجه شده است و به آن رتبه "A" داده‌اند که به چهار جنبه از این زمینه اشاره دارد: امکان، دسترسی، پذیرش، و سازگاری. (بعضی ممکن است طنین سه‌گانه معروف "R" را در اینجا بشنوید - خواندن، نوشتن، و حساب کردن).

داخل کروش = کروش ۲۸ : جی. شولتز، "هم را به خانه بازگردانید"

هیچ مثالی بهتر از کوچابامبا (Cochabamba)، قدرت یک داستان خوب را درباره نظام حق آب توضیح نمی‌دهد. داستان شورش عمومی بولیوی علیه خدمت آب‌رسانی دولت. در اینجا اشرار دست‌اندرکار و غولهای تجارت جهانی، و مبارزه شجاعانه علیه آنها، به شکل واضحی به تصویر کشیده شده است. بانگ جهانی از همه قدرت خود برای فشار آوردن بر دولت بولیوی استفاده کرد تا آن دولت را مجبور سازد نظام آب رسانی خود را به یک شرکت خارجی واسطه اجازه بدهد و در نهایت هم موفق شد و دولت بولیوی اینکار را انجام داد، و ایالات متحده آمریکا یک شرکت قدرتمند را به عنوان جانشین به آنها معرفی کرد

یعنی شرکت بکتال (Bechtal Corporation). در عرض چند هفته شرکت بکتال سهمیه آب مردم را به دو برابر کاهش داد، و بسیاری از اهالی شهر با مشاهده این روند به خیابانها و سطح شهرها آمدند. این واقعه با یک اعتصاب یک هفته‌ای به اوج خود رسید و در نهایت شرکت خارجی مجبور به عقب‌نشینی شده و نظام آب‌رسانی شهر را به یک سازمان عمومی تسلیم کرد. در دسامبر سال ۲۰۰۱ میلادی بکتال اعلام کرد که قصد دارد دولت بولیوی را بخاطر شکستن قرار داد آب‌رسانی به دادگاه کشانده و مبلغ ۲۵ میلیون دلار از آنها مطالبه کرد.

در طی دوران جنگ برای آب، تاینیا پاردرز (Tanya Paredes)، مادری که بوسیله بافتن لباس برای بچه‌ها، چهار کودک خود را بزرگ می‌کرد، به یک نهاد بین‌المللی تبدیل شد. گزارش شده بود که قبض آب او با افزایش ۳۰۰ درصدی مواجه شده بود و مجموع هزینه آب این زن از درآمد یک هفته خانوادهاش بیشتر بود. حتی کسانی که هرگز از بانک جهانی چیزی نشنیده و درباره شرکت بکتال تفکرات متفاوتی داشتند هم می‌توانستند فوراً این را درک کنند که در جهان خبرهایی هست که چندان خوشایند نیست.

اولاً، تحصیلات باید به مفهوم اساسی آن **قابل دسترسی** باشد چنانچه کمیته حقوق فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی سازمان ملل متحد گفته است: «محافظة از وجود امکانات و سهولت برای هر دو جنسیت، آب آشامیدنی سالم، معلمین کار آزموده و توانا با حقوق مناسب، و امکانات تعلیمی کافی.» یکی از متخصصین سازمان ملل متحد به نام کاترینا توماسویکی (Katerina Tomasevski) به این نکته اشاره کرده که مدارس عملاً باید بجای رسمی بودن، منطقی باشند تا بتوانند بچه‌ها را جذب کنند. مدارس باید هم برای پسران و هم برای دختران باز باشند، و در عین حال بازرسانی هم باید بر آنها کنترل داشته باشند که از ماندن دختران و پسران در مدرسه اطمینان حاصل کنند. تعالیم نامناسب و ناکافی یا کمبود منابع، کتابها و امکانات آموزشی باعث خواهد شد که بچه‌ها و والدینشان نسبت به عملکرد نظام آموزشی و در نتیجه دولت در فراهم آوردن حق تحصیلات معترض شوند.

دوم، دولت باید از این امر اطمینان حاصل کند که مدارس و برنامه‌هایشان برای همه **قابل دسترسی** هستند. این خودش سه جنبه دارد. اولاً، قابل دسترسی بودن به معنای **عدم تمایز** است. این یکی از ضوابط دولتهایی است که به دنبال تأثیر فوری هستند. عملکرد مثبت، یا "معیارهای خاص موقتی"، با هدف ایجاد تساوی میان مردان و زنان صورت می‌گیرند، یا در جهت حمایت و کمک به گروههای محروم جامعه و هیچکدام از اینها را نمی‌توان نقض حقوق بشر بوسیله ایجاد تمایز دانست. تمایز علیه دختران، البته، همچنان یک مشکل جدی محسوب می‌شود. برای مثال، حاملگی می‌تواند یکی از دلایل محروم شدن دختران از حق تحصیل در مدارس شود. علاوه بر این، برای بسیاری از والدین، فرستادن دخترانشان به مدرسه برای تحصیل یا در بعضی موارد فرستادن دختران به مدارس عالی برای ادامه تحصیل، به لحاظ اقتصادی اتلاف

سرمایه محسوب می‌شود؛ و به همین دلیل است که بسیاری از خانواده‌ها حق تحصیل دختران خود را به پسرانشان می‌دهند. دومین جنبه قابل دسترسی بودن، جنبه فیزیکی است. این یعنی که بچه‌های استثنائی و آن دسته از بچه‌هایی که دارای هر گونه ناتوانی جسمی هستند نباید به هیچ دلیل (بهانه‌ای) از تحصیل محروم شوند و باید امکانات رفت و آمد آنها به مراکز آموزشی بوسیله دولت مهیا شود. سومین جنبه دوم قابل دسترسی بودن تحصیلات به لحاظ اقتصادی است. در حالی که قانون بین‌الملل مجانی بودن تحصیلات را برای تمام مدارس ابتدایی، متوسطه (راهنمایی) و دبیرستان مطالبه می‌کند، همچنان در سطح جهانی و در کشورهای زیادی از والدین بچه‌ها و خودشان در این مدارس پول گرفته می‌شود. هر چند اولویت باید به رایگان بودن تحصیلات اولیه داده شود، اما دولت‌ها باید در جهت سهولت تحصیلات عالی هم اقداماتی کرده و تسهیلاتی را در نظر بگیرند.

قابل دسترسی بودن مفهومی است که برای توصیف اهمیت کسب اطمینان از اینکه تحصیلات در مسیر درست و به شکلی هدایت می‌شود که برای والدین و بچه‌ها در دسترسی است بکار می‌رود. محیط اطراف نه تنها باید به والدین و فرزندان این اطمینان را بدهد که از امکانات مناسب آموزشی برخوردار هستند و برنامه‌ریزی‌های لازم تا پایان دوران تحصیل بچه‌ها صورت گرفته بلکه همچنین باید بچه‌ها را قادر سازد تا در روندی رو به رشد و پیشرفت تحصیل کنند. مجازات بدنی در مدارس یک نقض حقوق بشر و جرمی علنی محسوب می‌شود، و تهدید و اعمال زور نیز می‌تواند در قالب الگوهای زبانی حقوق بشر جنایت، عمل غیرانسانی یا رفتار تحقیرآمیز تعریف شود.

از همان آغاز شکل‌گیری حق بین‌المللی تحصیلات، یک بُعد دوم (ثانوی) هم در ارتباط با حق تحصیلات والدین وجود داشته است: حق والدین در انتخاب نوع تحصیلاتی که فرزندانشان دریافت می‌کنند. والدین هم از این حق به عنوان یکی از حقوق بشر برای به چالش در آوردن قوانین ملی در ارتباط با تنبیه بدنی در مدارس استفاده کرده‌اند. مدارس مسیحی واقع در آفریقای جنوبی ادعا کردند که قدغن کردن تنبیه بدنی در مدارس حق والدین را در به عمل آوردن امور مذهبی‌شان نقض می‌کند، دادگاه قانونی هم در پی رسیدن به روشی بود که بوسیله آن بتواند مانع تداخل این حق والدین با حقوق بچه‌ها شود. دادگاه در نهایت موفق شد موازنه‌ای که می‌خواست را به بهترین شکل ممکن ایجاد کند، به این ترتیب که تنبیه بدنی بچه‌ها در مدارس بوسیله قانونی لازم‌الاجرا ممنوع اعلام شد و قانون منع تنبیه بدنی حمایت می‌کرد (ر.ک به کروش ۲۹). استفاده از تنبیه بدنی در اسکاتلند نیز به شکل موفقیت‌آمیزی در حضور دادگاه اروپایی حقوق بشر با چالش جدی مواجه شد، و این در حالی بود که این دادگاه اعتقاد داشت بچه‌ها تنها زمانی از صدمات ممکن در اثر تنبیه بدنی محفوظ هستند که در یک جامعه دموکرات و در تمام محیط‌های

خانوادگی و آموزشی دارای احترام بوده و به شأن انسانی شان و حقّ تحصیلات که به آنها تعلق دارد توجه خاص و کافی می‌شود.

چهارمین جنبه حقّ تحصیلات، مفهوم **سازگاری** است، که سئوالات مهمی را دربارهٔ تحصیلات در ذهن ایجاد می‌کند. تحصیلات اساساً برای چیست؟ چه کسی در مورد آن تصمیم می‌گیرد؟ اکثر مشکلات موجود سر راه تحقق هدف رسیدن همه به حقّ تحصیل، در مرحله‌ای به وجود می‌آیند که بچه‌ها می‌خواهند از مقطع دبیرستان به مقطع تحصیلات عالی منتقل شوند. مادهٔ ۲۹ از معاهدهٔ حقوق کودکان، یک سری از اهداف را برای تحصیلات همگانی مشخص می‌کند. تأکید بر پیشرفت و رشد شخصیت بچه و ایجاد حسّ احترام در او نسبت به بعضی ارزشهای خاص است، که شامل محافظت از منابع طبیعی هم می‌شود (ر.ک به کروش ۳۰).

داخل کروش = کروش ۲۹ : آموزش مسیحی آفریقای جنوبی و سازمان

آموزش و پرورش

تمایل و گرایش موجود میان گروههای متفاوت از حقوق خودشان را در ارزیابی متضاد از چگونگی ارزش محوری شأن انسان نشان می‌دهند. از یک سو، شأن والدین می‌تواند تأثیر منفی داشته باشد، مخصوصاً زمانی که دولت به آنها می‌گوید چطور بچه‌هایشان را با محدود کردن برطبق عقاید مذهبی که دارند تنبیه و تربیت کنند. بچه‌ای که در یک ایمان خاص رشد کرده ممکن است تنبیه را هر چند دردناک اما برای ساخت شخصیت مفید بداند. از سوی دیگر، بچه‌ای که در محیطی بزرگ شده که در آن تنبیه به عنوان نوعی تحقیر و شکستن غرور و شخصیت محسوب می‌شود رفتار بی‌ثباتی در این زمینه از خود نشان خواهد داد. براستی، اگر بچه‌ای عواطف و احساسات دوگانه‌ای داشته باشد (دمدمی مزاج باشد) در جامعهٔ خود غیرعادی به حساب خواهد آمد. در چنین ساختار روانی و عملی خواهد بود که باید در مورد قضیه تنبیه و بچه‌ها تصمیم گرفت.

بهداشت

حقّ بهداشت به این معنا نیست که ما حقّ داریم تمیز باشیم. حقّ بهداشت بوسیله یکی از متخصصان سازمان ملل متحد، پل هانت (paul hunt) اینطور تعریف شده است:

حقّ داشتن یک نظام بهداشت درست و موثر، مراقبت پزشکی که پاسخگوی نیازها و اولویتهای محلی و ملی و قابل دسترسی برای همه باشد.

داخل گروه = گروه ۳۰: معاهده حقوق کودک

ماده ۲۹: (۱) گروههای دولتی توافق دارند که تحصیلات کودکان باید با چنین اهدافی برنامه‌ریزی شود:

الف) رشد شخصیت، استعدادها و تواناییهای جسمی و ذهنی بچه تا حد امکان؛

ب) رشد احترام برای حقوق بشر و آزادی‌های اساسی، و اصول مورد قبول جامعه حقوق بشر بین الملل و سازمان ملل متحد (UN)؛

پ) پیشرفت احترام بچه نسبت به والدینش، هویت فرهنگی‌اش، زبان و ارزشهایش، ارزشهای ملی و کشوری که در آن زندگی می‌کند، کشوری که در آن متولد شده، و تمدنهای دیگر.

ت) آمادگی بچه برای پذیرش مسئولیت زندگی در یک جامعه آزاد، در روحیه درک، صلح، صبر و بردباری، برابری جنسیتها، و دولتی همه مردم متمایز از تفاوت‌های قومی، ملی، مذهبی و نژادی؛

ث) رشد حس احترام برای منابع طبیعی.

پل هانت از منشور در دسترس بودن استفاده می‌کند تا به این حقیقت اشاره کند که حقّ بهداشت به معنای داشتن مراقبت‌های پزشکی و خدمات بهداشتی است:

حقّ بهداشت و در دسترس بودن خدمات پزشکی باید برای همه باشد، نه فقط برای ثروتمندان، بلکه حتی برای فقرا؛ نه صرفاً برای اکثریت، بلکه گروههای اقلیت و کوچک جامعه هم باید از این حقّ برخوردار باشند؛ نه فقط کسانی که در مناطق شهری زندگی می‌کنند، بلکه روستاییان و حومه‌نشینان هم باید

بتوانند حق بهداشت را از آن خود بدانند؛ نه صرفاً مردان، بلکه زنان هم به اندازه مردان باید قادر باشند از امکانات پزشکی و خدمات درمانی و بهداشتی استفاده کنند. نظام بهداشت باید برای تمام افراد و جوامع محروم قابل دسترسی باشد.

کمیته حقوق فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی سازمان ملل متحد از حق بهداشت تفسیری ارائه کرده که در معاهده سازمان ملل متحد به ثبت رسیده است. آنها از همان ضوابط سه‌گانه برای احترام، محافظت و تحقق این حق استفاده کرده‌اند که ما کمی قبل در موردشان بحث کردیم. تفسیر کمیته سازمان ملل متحد را اینطور می‌توان خلاصه کرد.

اولاً، ضابطه **احترام** مستلزم اینست که دولتها از در نظر گرفتن معیارهایی که می‌تواند مانع استفاده افراد از این حق شود خودداری کنند. بنابراین، دولتها ضوابطی که به احترام به حق بهداشت می‌شود را باید رعایت کنند، و این یکی از ضوابطی است که آنها از امور خاصی منع می‌کند: (۱) انکار یا محدود کردن دسترسی برابر برای همه اشخاص به خدمات دارویی، بهداشتی، درمانی، مراقبتی و پیش‌گیری؛ (۲) منع و جلوگیری از اجرای روشهای سنتی نادرست و خطرناک درمانی و داروهای غیراستاندارد؛ (۳) فروش داروهای غیرمجاز و نامطمئن؛ (۴) ارائه خدمات پزشکی و درمانی به صورت اجباری؛ (۵) محدود کردن راههای در دسترس قرار گرفتن وسایل ضد بارداری و دیگر وسایل بهداشتی لازم در ایجاد روابط جنسی؛ و (۶) سانسور کردن، نگه داشتن، یا ارائه اشتباه اطلاعات مربوط به خدمات درمانی و بهداشتی، شامل آموزش روابط جنسی، و منع شرکت مردم در امور مربوط به خدمات پزشکی - درمانی.

دوماً، ضابطه **محافظت** مستلزم اینست که دولت معیارهایی را تنظیم کرده و از آنها پیروی کند که مانع عملکرد گروههای سوم در مداخله با حق بهداشت به عنوان یکی از حقوق بشر می‌شوند. ضوابط **محافظتی** شامل وظایف دولت در قبال امور خاصی به شرحی که در ادامه می‌آید می‌شوند: (۱) پیگیری قانونی یا کسب اطمینان از قابل دسترس بودن برای مراقبت بهداشتی و خدمات درمانی وابسته که بوسیله گروههای سوم یا واسطه انجام می‌شوند؛ (۲) کسب اطمینان از اینکه خصوصی ساختن بخشی از وظیفه ارائه خدمات درمانی باعث تهدید امکان، قابل دسترس و پذیرا بودن و کیفیت خدمات، امکانات و اماکن بهداشتی - درمانی نمی‌شود؛ (۳) کنترل بازار خرید و فروش تجهیزات پزشکی، داروها هزینه‌های درمانی که بوسیله گروههای واسطه ارائه می‌گردد؛ (۴) منع کردن گروههای واسطه از وادار کردن زنان به استفاده از روشهای سنتی مثل قطع عضو و تولد طبیعی؛ و (۵) تنظیم و اجرای معیارهایی برای محافظت از همه گروههای آسیب‌پذیر یا محروم، مخصوصاً بچه‌ها، زنان، نوجوانان و سالخوردگان.

بالاخره، سومین مورد، ضابطه **تحقق** مستلزم اینست که دولت معیارهای مثبتی که افراد و گروهها را قادر می‌سازد از حق بهداشت استفاده کنند را در نظر بگیرد. ضابطه **تحقق** مستلزم اینست که دولتها، دست به اقداماتی مثل این موارد بزنند: (۱) ارائه بازشناسی و بازرسی درست از نحوه اجرای حق بهداشت در نظام‌های قانونی، سیاسی و ملی، ترجیحاً با استفاده از روشهای اجرایی و قانونگذاری‌های کاربردی؛ (۲) پذیرش یک سیاست بهداشتی با یک طرح دقیق برای درک حق بهداشت؛ (۳) کسب اطمینان از تدارک خدمات درمانی، شامل برنامه‌های واکسیناسیون برای پیش‌گیری از بیماریهای واگیردار و جدی؛ (۴) کسب اطمینان از دسترسی همه به امکانات در بیمارستانها و مراکز درمانی مثل غذای سالم و مقوی و آب آشامیدنی تمیز و کافی، مراعات اصول بهداشتی، و شرایط مناسب ساختمانی برای زندگی بیماران و همراهانشان؛ (۵) کسب اطمینان از وجود دکترها پرستاران کارآموده و باسواد در بیمارستانها، درمانگاهها، داروخانه‌ها و مراکز درمانی دیگر در سرتاسر کشور؛ (۶) مهیا کردن یک نظام بیمه درمانی عمومی، خصوصی و مرکب که برای همه به شکلی قابل دریافت باشد؛ (۷) ترویج تحقق و بررسی آمارها و نتایج آزمایشات پزشکی؛ و (۸) ترویج و انتشار اطلاعات مربوط به روشهای پیش‌گیری از ابتلاء به بیماریهای خاصی مثل ایدز/اچ آی وی، روشهای رعایت بهداشت در حین برقراری روابط جنسی، هشدارهای لازم در مورد استفاده از مشروبات الکلی، خشونت در روابط جنسی، مصرف سیگار، مواد مخدر، داروها و چیزهای مضر دیگر.

درباره همه اینها روی کاغذ می‌توان خیلی راحت صحبت کرد، و جالب است که اکثر دولتها نیز ادعا می‌کنند که نهایت تلاش خود را برای تحقق همه اینها انجام داده‌اند و می‌دهند و آمارهایی هم از موفقیت‌های خود در این زمینه‌ها ارائه می‌دهند. هانت و دیگران نیز از این رو شروع کردند به گسترش یک الگوی پاسخگویی با استفاده از بنچمارکها و رسم نمودارها. جریان از همین قرار است اول از همه نمودارهای کلیدی رسم می‌شوند. باید در قالب نمودارهایی بر طبق نژاد، جنسیت، با ویژگیهای دیگر به شکل همه چیز مناسبی طبقه‌بندی شوند. چالشی که در اینجا مطرح است کسب اطمینان از اینست که همه آژانسها و ساختارهای حقوق بشر نظر واحدی درباره نمودار ارائه شده دارند. دومین قدم اینست که دولت بنچمارکهای ملی را به عنوان یک هدف وابسته به زمان ارائه کند. دولت طرحهایی را درباره بنچمارکهای مدنظرش ارائه می‌دهد. معاهده مربوط به استراق سمع و کنترل بدنی هم باید برای کسب اطمینان از اینکه دولت ضوابط بین‌المللی را در این زمینه رعایت می‌کند از فیلتر بنچمارکها بگذرد. در آخر، به عنوان بخشی از هر بازنگری دوره‌ای، این بنچمارکها بوسیله متخصصان ملی و بین‌المللی مختلف مورد بازنگری و بررسی مجدد قرار می‌گیرند و در صورت لزوم اصلاح می‌شوند. (ر.ک به کروش ۳۱ برای جزئیات بیشتر).

در اینجا ما واقعاً در حضور یک دادگاه رسیدگی به نقض حقوق بشر نیستیم؛ ما در حوزه تفکر درباره الگوهای مثل بهداشت یا تجارت یا پیشرفت در قالب روشهای مربوط به حقوق بشر هستیم که بر مفاهیمی چون مشارکت، حسابرسی، مبارزه با تبعیض، تجهیز، و ارتباط با نرمالهای قانونی بین‌المللی هستیم.

یک تضاد ایجاد شده در زمینه حق بهداشت تداخل اخیر و قابل ملاحظه آن با حق داشتن دارایی شخصی است و شرکتهای تولید دارو و محصولات پزشکی - بهداشتی این تداخل را مطرح کرده‌اند. هر چند دولتها وظایفی را تحت حکومت رژیمهایی قانونی برای محافظت از دارایی خود به شکلی که نفع سلامت جامعه باشد، دارند اما حقوق مربوط به داشتن دارایی شخصی را نمی‌توان حقوق قاطع بشر مثل حق شکنجه نشدن محسوب کرد. علائق شرکتهای به کسب منافع مادی و سوءمنطقی و کافی از فروش محصولات دارویی و بهداشتی تولید شده بوسیله کارخانه‌هایشان با هدف رشد و ارتقاء سطح کیفی محصولات و نیز ادامه روند تحقیقات پزشکی اعلام می‌شود و این در حالی است که دولتها این موضوع را با حق قابل دسترس بودن امکانات بهداشتی و دارویی برای مردم جامعه در تضاد می‌دانند. تا اینجا، این قضیه یک پرسش را درباره عملکرد سیاسی به ما یادآور شده است نه سنجش قانونی حقوق برابر برای همه. یک مبارزه انتخاباتی پرطرفدار علیه یک سری از شرکتهای خدمات بهداشتی - درمانی، دولت نلسون ماندلا (Nelson Mandela) در آفریقای جنوبی، را به اتهام عدم موفقیت در محافظت از حق دارایی شخصی از افراد و گروهها به دادگاه کشانده در یک پیشرفت مشابه، دولتها توافق کردند، که در زمینه تجارت بین‌الملل یک رژیم متحد تحت عنوان سازمان تجارت جهانی (WTO) تشکیل بدهند (World Trade Organization)، که بر پایه قوانین بین‌المللی تجارت عمل کند (قوانینی که برای محافظت از حق دارایی طراحی شده‌اند) و بدین وسیله ضابطه‌ای که بر طبق آن دولتها باید خدمات بهداشتی را قابل دسترسی عموم سازند را رعایت کرده‌اند. تحت یک رویه جدید، تولید محصولات بهداشتی و درمانی تحت مجوزهای سازمان بهداشت صورت گرفته و در حین نیاز دولت به نوعی محصول یا دارو مؤسساتی از قبل موظف تولید آن محصولات یا داروها شده‌اند. به هر ترتیب، همچنان دسترسی به داروهای ضروری یک چالش و مشکل بزرگ برای مردم و دولت است. در پایان سال ۲۰۰۵ میلادی، تنها ۱۷ درصد از کسانی که به داروی اچ آی وی در آفریقا نیاز داشتند به این دارو دسترسی پیدا کردند. رهبران هیئت ۸ نفره در اسکاتلند در سال ۲۰۰۵ به این نتیجه رسیدند که باید تا سال ۲۰۱۰ اقداماتی اساسی در جهت در دسترس قرار دادن داروهای مربوط به ویروس اچ آی وی (HIV) در سطح جهان صورت گیرد. بعدها در همان سال، همه دولتها در مجمع سازمان ملل متحد توافق کردند که همه، شامل شرکتهای داروسازی، باید برای کسب اطمینان از در دسترس قرار داشتن آسان و کافی محصولات مربوط به درمان و پیش‌گیری از ابتلاء به اچ آی وی در سطح جهان و مالاریا در آفریقا با همدیگر و با دولتها همکاری کنند.

داخل کروشه = کروشه ۳۱ : گزارش سال ۲۰۰۶ گزارشگر ویژه درباره حقوق

همه در قبال معیار قابل دسترسی بودن بهداشت جسمی و رهنی، پل هانت،

پاراهای ۴۰-۲

بهداشت در روابط جنسی و برخوردهای تناسلی عناصر جدایی‌ناپذیر حق بهداشت محسوب می‌شوند. بنابراین دولتها به یک روش برای سنجش نیاز دارند تا بتوانند تصمیم بگیرند که آیا می‌توانند به طور تدریجی بهداشت را در زمینه امور جنسی و تناسلی بررسی کنند یا نه. نمودارهای بسیار مشابهی در این زمینه وجود دارند که شامل نمودار تناسب تولدهایی است که به وسیله پرستاران و دکتر (یا دکترهای) ماهر انجام شده‌اند. ممکن است دولتی این نمودار را به عنوان یکی از نمودارهای مورد استفاده خود برای سنجش چگونگی برخورد کردن مردم جامعه از حقوق بهداشت جنسی و تناسلی و تولد نوزاد در نظر بگیرند.

اطلاعات ملی ممکن است نشان دهند که تناسب تولدهایی که بوسیله پرستاران و دکتران ماهر انجام گرفته‌اند ۶۰ درصد است. بر اساس حقوق شهری/روستایی جدا شود، اطلاعات می‌توانند مکشوف سازند که مثلاً تناسب موجود در مناطق شهری در حدود ۷۰ درصد بوده در صورتی که در مناطق روستایی تنها ۵۰ درصد بوده است. سپس اطلاعات در قالب گروههای نژادی افراد طبقه‌بندی می‌شوند و معلوم می‌شود که گروه قالب و اکثریت نژادی در جامعه از تناسب بالای تولدهایی که با حضور پرستاران و دکتران ماهر انجام شده بهره‌مند شده‌اند اما گروه اقلیت نژادی درصد پائین‌تری را در استفاده از این حق به خود اختصاص داده‌اند. پس بعد از بررسی همه این آمارها و تناسبات، نمودار تأیید می‌کند که اعضای زن در گروه اقلیت در مناطق روستایی به طور خاص از بهره‌گرفتن از حق خود در به دنیا آوردن فرزندانشان در محیطی با حضور پرستاران و دکتران ماهر محروم بوده و به توجه خاص نیاز دارند.

در سازگاری با درک مترقی از حق بهداشت، دولت ممکن است تصمیم بگیرد هدفی را برای کمک به بالا بردن تناسب ۷۰ درصدی موجود در تمام مناطق شهری و روستایی ممکن در نظر بگیرد و برنامه‌ای پنج ساله ترتیب بدهد. پس، نمودار تناسب تولدهایی که با حضور پرستاران و دکتران ماهر انجام شد. و بچمارکها رقم ۷۰ درصدی را نشان می‌دهند. دولت، سیاستها و برنامه‌هایی را بر اساس این رقم در نظر می‌گیرد و برای رسیدن به رقم کامل تلاش خود را برای مدت ۵ سال به کار می‌گیرد. اطلاعات نشان

می‌دهند که سیاستها و برنامه‌ها باید به طور خاص به گروه اقلیت و محرومی که اگر آمار فقط در میان ایشان گرفته می‌شد رقمی بسیار پائین‌تر از ۷۰ درصد به دست می‌آمد اختصاص داده شوند.

مسکن

همین الان مشاهده کردیم که حق بهداشت به این معنا نیست که یک نفر می‌تواند از دولت انتظار داشته باشد همیشه منابع بهداشتی - درمانی او را بطور مجانی فراهم کند. به همین شکل، اسکات لیکی (Scott Lecjie)، در یکی از مقالاتش درباره این موضوع، بحث خود را با تلاش در جهت مطمئن ساختن خواننده از یک امر واضح آغاز می‌کند: «متون قانونی که از حق مسکن صحبت می‌کنند به شکل واضح برای ضمانت اینکه هر کس یک قصر باشکوه و مجلل با یک باغ بزرگ و سبز داشته باشد طراحی و ثبت نشده‌اند». این مفهوم متناسب است که برای پیشرفت حق مسکن یک مفهوم محوری محسوب می‌شود چون در بیانیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸ نیز آمده است. این مفهوم ما را به یک اندیشه حداقل یعنی بودن سقفی بالای سر هر انسان می‌رساند، و توجه ما را به نیازهای حیاتی و دارندگان این حق جلب می‌کند (ر.ک به کروش ۳۳).

داخل کروش = کروش ۳۲ : شورای عمومی سال ۲۰۰۵: نتیجه‌گیری

خلاصه، پارای ۶۸

برای تولید، با هدف ایجاد نسلی رها از ویروس ایدز، مالاریا و سل، کمک به پیش‌گیری و مراقبت نزدیک شدن به هدف جهانی که تا سال ۲۰۱۰ انتظارش می‌رفت، و برای تشویق شرکتهای داروسازی برای تولید داروهای لازم برای مبارزه با ایدز و اچی آی وی با قیمتی مناسب و در دسترس قرار گرفتن آنها در آفریقا و کسب اطمینان از کمک و همکاری روز افزون تمام نهادهای مربوط، همه با هدف پیش‌گیری، درمان و ریشه‌کن کردن مالاریا، سل و بیماریهای واگیردار و جدی دیگر در آفریقا از طریق تجهیز نظام‌های بهداشتی.

در تمام جهان وضعیت مسکن وحشتناک است، و سازمان ملل متحد هم آمار هولناکی در این زمینه دارد که می‌گوید در حدود ۶۰۰ میلیون نفر در مناطق شهری و حدود ۱ میلیارد نفر در مناطق روستایی

هستند که در منازل بسیار محقر و غیراستاندارد و شلوغ زندگی می‌کنند و دسترسی کافی به آب مناسب، اصول بهداشتی، فاضلاب، و امکانات جمع‌آوری زباله ندارند.

داخل گروه = گروه ۳۳ : کنفرانس سال ۱۹۹۶ سازمان ملل متحد

دربارهٔ اسکان بشر (بحث زیستی) پارای ۶۰

سرپناه مناسب به معنای چیزی بیش از بودن یک سقف بالای سر هر نفر است. این حق همچین به معنای داشتن حریم شخصی مناسب است؛ فضای کافی و مناسب؛ قابل دسترسی بودن؛ امنیت مناسب؛ بهای اجاره مناسب؛ ثبات و سلامت ساختمانی؛ روشنایی مناسب، سیستم تهویه و گرمایی مطبوع؛ زیربنای خوب؛ سیستم آبرسانی (ذخیرهٔ آب)، فاضلاب و تأسیسات اولیهٔ ساختمانی؛ عناصر مربوط به بهداشت و کیفیت مناسب تأسیسات و تشکیلات ساختمانی؛ و مناسب بودن محل واقع شدن با توجه به محل کار و محل قرار گرفتن اماکن عمومی مورد نیاز؛ همهٔ این موارد باید در مورد یک محل زندگی با هزینهٔ مناسب و قابل دریافت بوسیلهٔ هر یک از افراد جامعه صادق باشد. تناسب باید با توجه به همهٔ نیازهای مردم تعریف شود، البته در صورتی که جنبهٔ پیشرفت تدریجی هم در دستور کار قرار داشته باشد. تناسب اغلب از کشور به کشور متفاوت است، چون به شرایط و عوامل اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و منابع طبیعی مشخص بستگی دارد. عواملی مشخص جنسیتی و سنی، مثل در معرض سرما بودن کودکان و مسمومیت زنان، باید در همین زمینه بررسی شوند.

کمیت حقوق فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی سازمان ملل متحد توجه خاصی به حق مسکن مناسب از خود نشان داده است (همانطور که در معاهدهٔ حقوق فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی مشاهده می‌شود) و به امر تناسب (مناسب بودن) خیلی دقیق و با ذکر جزئیات نگاه کرده و جنبه‌های زیر را مورد بررسی موشکافانه قرار داده است: (۱) امنیت قانونی اجاره منزل؛ (۲) امکان دسترسی به خدمات، تسهیلات، و تأسیسات زیربنایی لازم؛ (۳) بهای مناسب اجاره؛ (۴) قابل سکونت بودن منزل؛ (۵) موقعیت مناسب جغرافیایی؛ (۶) مناسبیت فرهنگی. با توجه به ضوابط فوری و لازم‌الاجرای دولت، یک ضابطه برای جلوگیری از عملکردهایی که باعث ایجاد تبعیض در میان خواستاران منزل به طور واضح وجود دارد، و ضابطه‌ای هم هست که مانع بیرون راندن غیرقانونی و دلخواهی مستعجر از محل اجاره می‌شود.

بباید در اینجا نگاهی به امنیت قانونی اجارهٔ مسکن بیندازیم. بنگاه یک مؤسسه واسطه است که می‌تواند به اشکال مختلف وجود داشته باشد و عمل کند. اموری که یک بنگاه معاملات ملکی باید به عهده

بگیرد شامل موارد مختلفی می‌شوند از قبیل: تنظیم، تهیه و امضای قرارداد، تعریف حقوق طرفین، کسب رضایت طرفین اجاره منزل مسکونی در باب بهای اجاره، تعریف شرایط پس گرفتن منزل بوسیله صاحب خانه". کسانی که در فعالیتهای اقتصادی مشغول هستند هم به داشتن چنین امنیتی علاقه نشان می‌دهند. این حق فقط به محافظت از شأن انسان مربوط نمی‌شود، بلکه می‌تواند به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به پیشرفت و شکوفایی اقتصادی هم بکار برود. به هر حال، ما هم باید توجه داشته باشیم که قوانین دارای شخصی می‌تواند بجای یک راه‌حل به بخشی از مشکل تبدیل شود. برای مثال، در بسیاری از کشورها، دارای شخصی فقط به نام خود شخص دارنده ثبت می‌شود، و اغلب دسترسی زنان به مسکن در شرایط مواجهه با مرگ شوهر یا طلاق محدود می‌شود.

شاید بزرگترین و مهمترین تأکید در این قلمرو بر محافظت‌های قانونی بوده است که در زمینه "اخراج‌های اجباری" آنطور که در قانون حقوق بشر تعریف شده‌اند صورت گرفته‌اند. منع عمومی اخراج دلبخواهی مستعمر، ضابطه‌ای لازم‌الاجرا است. کمیته فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی سازمان ملل متحد، اخراج اجباری را اینطور تعریف کرده است:

بیرون راندن موقتی یا دائم خانواده‌ها یا افراد از خانه‌ها یا زمینی که در آن سکونت دارند بدون میل شخصی‌شان، بدون تهیه و تدارک سرپناه مناسب و قانونی یک جرم است. منع اخراج اجباری به هر حال به مواردی که با نظارت قانون و بر طبق مواد ثابت شده در معاهده بین‌المللی حقوق بشر انجام می‌شوند مربوط نمی‌شود.

این ضابطه در حال حاضر در قلب فعالیت‌های مربوط به حقوق مسکن است. بخشی از تمرکز بر پروژه‌های بسیار پیشرفته بوده است. در مقابل، این باعث شده راهنمایی‌هایی که در زمینه اسکان مجدد بوسیله مؤسسات به شرکتهای توسعه اقتصادی و بانک جهانی ارائه می‌شوند سریعتر مورد پذیرش قرار گیرند.

این راهنماییها، نرمالها و پیشنهادات دقیق در بعضی موارد، برای جلوگیری از اخراج‌های اجباری مستعجران از منازل مسکونی مفید واقع شده‌اند و به دولتها یادآوری کرده‌اند که حق مسکن یک الگوی حقوق بشر است. اما امور به این سادگی‌ها هم نیستند. مثل حقوق دیگر، از قبیل حق حریم شخصی، حق مسکن هم با ادعاهای اساسی بعضی از حقوق در تضاد قرار می‌گیرند. حق آب مردم گوجارات (Gujarat) و حقوق کسانی که خانه‌هایشان در هند در اثر طوفان ویران شد را در نظر بگیرید. استناد کردن به حقوق بشر، معمای دشوار ما را در مورد مسئله مسکن حل نمی‌کند. به هر حال، اصول حقوق بشر یک واژه‌نامه تخصصی برای ارزیابی روند تصمیم‌گیری در این زمینه ارائه داده است. اکثریت شرکت‌کنندگان در دادگاه عالی هند که در مورد مسئله جایگزینی خانه‌های ویران شده اهالی اطراف سد نارمادا در هندوستان تشکیل

شده بود بسیار مراقب بودن که از جایگزین شدن تصمیمات دولت با یک اولویت قضائی بر اساس ادعاهای حقوق بشر جلوگیری کنند.

حقوق متضادی بود که باید مورد توجه قرار می‌گرفت. اگر برای یک سری از مردم که اهالی گوجارات محسوب می‌شدند، تنها یک راه‌حل وجود داشت و آن هم بازسازی سدّ نارمادا بود، همان راه‌حل هم باید در مورد اهالی مناطقی که زیر آب فرو رفته بودند هم صدق می‌کرد ... وقتی دولت برای بازسازی محلی تصمیم‌گیری می‌کند و با عزم راسخ می‌خواهد هدف خود را تحقق ببخشد، دادگاه نمی‌تواند رأی بر خلاف آن تصمیم صادر کند.

در پایان این بخش دربارهٔ مسکن، باید به این نکته اشاره کنیم که بعضی از عملکردهای ما علیه حقّ مسکن به جنایات بین‌المللی هم مربوط می‌شوند و در روزگار ما حتی می‌توانند به عنوان یک جرم جدی در سطح بین‌المللی به محاکمه گذاشته شوند. ما با جرائمی که در دادگاه جنایی بین‌المللی دربارهٔ مجسمهٔ روم مطرح شد آغاز می‌کنیم و بدین وسیله می‌توانیم نشان بدهیم که یک جملهٔ نظام‌مند و از پیش برنامه‌ریزی شده به آثار تمدن یک عدهٔ از سوی متخصصان حقوق بشر می‌تواند به عنوان یک جنایت بین‌المللی علیه بشریت مطرح شود. حمله به حقّ مسکن هم می‌تواند بر همین منوال یک جرم بین‌المللی (جنایت) تلقی شود. قانون در اینجا بسیار پیچیده است و به همین دلیل مستلزم کار وکلا و متخصصان ویژه و دانایی است که همهٔ جنبه‌های قوانین بین‌المللی و حقوق بشر را بدانند. قانون در مورد حقّ مسکن به خوبی روشن می‌سازد که ویرانی‌های زمان جنگ‌های مسلحانه اجتناب‌ناپذیر هستند، اما ممکن است کسی هم باشد که به سه جنبه از جنایات بین‌المللی جنگ اشاره کند.

اولاً، جنایت جنگی ویرانی کامل و تصرف دارایی افراد بوسیلهٔ قدرت اشغالگر، به بهانهٔ الزام نظامی مجاز شمرده نمی‌شود، و عملی غیرقانونی و از روی استبداد محسوب می‌شود.

دوماً، در یک جنگ مسلحانه بین‌المللی، حملهٔ عمدی و از قبل طراحی شده به محلی که امکان کشته شدن یا وارد شدن لطمات و خسارات جدی به غیرنظامیان می‌شود واضحاً یک جنایت جنگی جدی اعلام شده است؛

سوماً، در زمینهٔ جنگهای نظامی، ویران کردن یا تصرف دارایی شخصی دشمن تا زمانی که چنین ویرانی با تصرف دارایی بوسیلهٔ الزام جنگی، ضروری تشخیص داده نشوند یک جنایت علیه بشریت یا جنایت جنگی محسوب می‌شوند.

کسانی که دستور ویرانی خانه‌ها و تسهیلات اجتماعی و غیرنظامی را می‌دهند یا دستورات مربوط به این امور را اجرا می‌کنند در واقع مرتکب جنایت جنگی شده و نه تنها در حضور دیوان عالی محاکمات

بین‌الملل محاکمه خواهند شد بلکه باید در دادگاه‌های هر دولتی که آنها را مظنون یا متهم به ارتکاب اینگونه جرائم بداند حاضر شده و مورد محاکمه قرار گیرند.

اشتغال

کشمکش‌های محلی و اکثر مشکلات ملی متنوع که بر سر مسئله حقوق کارگران پیش می‌آیند حول محور مبارزه علیه بردگی و کار اجباری و ادعاهایی که مبنی بر شرایط نامناسب کاری و حقوق کم می‌چرخند. ممنوعیت استفاده از حق اعتصاب کاری و حق تشکیل و عضویت در اتحادیه‌های تجاری نیز از این دسته مشکلات به شمار می‌روند. به نوعی، این جنبشها بر جنبش حقوق بشر سبقت گرفته‌اند. معیارها و دستورالعمل‌های بین‌المللی از طریق فعالیت سازمان بین‌الملل کار (ILO) تعریف شده و در سال ۱۹۱۹ و در پایان جنگ جهانی اول، و با هدف مبارزه با پیش‌زمینه انقلاب روسیه ارائه شد. در آن زمان، یک تمرکز و تأکید بین‌المللی بر پیشرفت کمونیزم و ادعاهایش در جهت حمایت از حقوق کارگران وجود داشت. عدالت اجتماعی در زمینه جنگهای جهانی هم به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به صلح نهایی و جاودان تلقی می‌شد. سازمان بین‌المللی کار معاهدات دقیق و مشروطی ارائه کرد و مکانیزم‌هایی را برای بررسی نتایج و آمارهای مربوط به استانداردهای گوناگون طرح‌ریزی کرد.

یک دوران جدید از سال ۱۹۹۸ آغاز شد، یعنی از زمانی که یک بحث مجزا دربارهٔ محافظت از حقوق کارگران از طریق رژیم قانونی تجارت بین‌الملل (WTO) مطرح گشت. همانطور که در فصل دربارهٔ سیاست خارجی اشاره کردیم، الگوهای قابل توجهی وجود دارند که حقوق مربوط به اشتغال و کار را بوسیلهٔ یک مادهٔ قانونی اجتماعی آسانتر می‌سازند و به رژیم اجازه می‌دهند که کشورهای ثروتمندتر از ورود کارگران اهل کشورهای فقیرتری که کارگران در آنها از حقوق کافی برخوردار نبودند. یا پیدا کردن کار دشوار و غیرممکن است ممانعت به عمل نیاورند مثل وضعیت کشورهای ثروتمند در غرب. بنابراین کشورهای در حال توسعه با یک مانع سر راه پیشرفت کاری کشورشان مواجه می‌شوند. این تصمیم گرفته شد که امور مربوط به حقوق کارگران باید از صحنهٔ تجارت کنار بروند و به سازمان بین‌المللی کار واگذار شوند. این سازمان (ILO) با یک نگاه تازه به حقوق بین‌المللی اشتغال به این تصمیم واکنش نشان داد. حقوق که در بیانیهٔ سازمان بین‌المللی کار بر اساس اصول اولیه حقوق اشتغال جمع‌آوری شد و به تصویب بودند بوسیلهٔ این سازمان مورد بازبینی قرار گرفتند.

* آزادی همکاری و بازشناسی موثر حق تجارت‌های جمعی؛

* حذف همه اشکال کار اجباری؛

* منع موثر مجبور کردن بچه‌ها به کار؛

* حذف تمایز قائل شدن میان کارمندان و مشاغل.

این یک روش تقلیل دهنده است: تخت از حدود صدها معاهده به چند معیار (استاندارد)؛ سپس از حقوق به "اصول"، که در مقاطعی مشکوک به نظر می‌رسید. طرفداران روش جدید اینطور واکنش نشان دادند که حقوق دیگر به هیچ شکل نباید زیر پا گذاشته شوند؛ تأکید بر معیارهای اصلی کار و اشتغال صرفاً آن حقوق را فعال‌تر و بارزتر می‌سازد.

حق اشتغال دقیقاً چیست؟ کمیته رسیدگی به حقوق فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی سازمان ملل متحد چنین هشدار داده است: حق اشتغال نباید به عنوان یک حق غیر شرطی و قاطع برای داشتن شغل تلقی شود. مثل بعضی از حقوق دیگر که ما در این فصل بررسی نموده‌ایم. ایده حق کار هم در واقع یک حق فوری و لازم‌الاجرا محسوب نمی‌شود. مجموعه حقوق تشکیل دهنده حقوق بشر بر اساس تعریف سازمان ملل متحد بسیار پیچیده است. نخستین حق را می‌توان حق اجتناب از کار اجباری دانست. دومین حق این را مطالبه می‌کند که کارگران باید به تصادفی یا اتحادیه تجاری دسترسی داشته باشند. سومین حق هم اینست که باید یک شرایط مناسب و ایمن کاری و دستمزد عادلانه برای کارگر در نظر گرفته شود. چهارمین حق، حق تشکیل اتحادیه‌ها و تعاونی‌های رسمی است؛ و پنجمین حق اینست که کارگران نباید با هیچگونه تمایز مواجه شوند، و از رفتار تحقیرآمیز و غیرمنصفانه در امان باشند. و بالاخره، همه کارگران از حق استفاده از امنیت اجتماعی در حین بیکاری برخوردار هستند.

البته، بعضی از محدودیتهایی که ما در فصلهای گذشته به آنها پرداختیم هم در مورد حق اشتغال صادق هستند. حقوق مربوط به اتحادیه تجاری ممکن است با محدودیتهایی مواجه شود مخصوصاً در زمانی برای محافظت از امنیت ملی ضروری باشد: و این استدلال در دهه ۸۰ برای دولت بریتانیا کارساز واقع شد و این دولت توانست اتحادیه‌های تجاری را با یک "اعلان صوتی" که به جی سی اچ کیو (GCHQ) ممنوع کند. به طرز مشابهی، دولت‌ها ممکن است بتوانند محدودیتهای مشخصی را برای دسترسی به بازار کار توسط خارجیها اعلام کنند (منظور کارگران مهاجر است)؛ هر چند به خارجیها حق کار یکبار داده شده اما محدود کردن یا گرفتن حق کار از آنها در کشوری که در آن خارجی محسوب می‌شوند نمی‌تواند تمایز محسوب شود.

حقوق بشر همیشه به عنوان حامی و پشتیبان جنبش اتحادیه تجاری مطرح بوده است. قضات حق تشکیل اتحادیه‌های تجاری که یک "حق همکاری منفی" است را مورد توجه قرار داده‌اند. تلاشهایی برای تحقق عملکردها و تحریم‌های خاص برای اعضای خطاکار اتحادیه‌ها صورت گرفته به شکلی که صاحبان مشاغل از حقوقی برای پرهیز از پذیرش افرادی که سابقه کاری منفی (خطاکاری و جرائم کاری و اجتماعی) دارند در نظر گرفته‌اند.

هر چند اصول آزادی در محل کار و محافظت از اخراج غیرمنصفانه ممکن است در سطح جهان شناخته شده و مورد پذیرش باشد، جزئیات چگونگی بکار بردن این حقوق به ایدئولوژی، قدرت سیاسی و زمینه فرهنگی هر جامعه می‌تواند بستگی داشته باشد. بعضی از کشورها یک سابقه بسیار طولانی در تشخیص و شناخت اهمیت دادن نقش محوری به اتحادیه‌های تجاری برای پرداختن به امور مربوط به اشتغال و مباحث وابسته دارند؛ بعضی از کشورها نیز وجود اتحادیه‌ها را به عنوان یک مانع سر راه ثبات و رقابت سالم شرکتها و کارخانه‌ها (محل‌های کار و اشتغال) می‌دانند. چنین نگرشهایی ثابت نیستند و در واکنش به تغییرات اجتماعی و امور غیرمنتظره و حتی روندهای دموکراتیک با تغییر مواجه می‌شوند. اصل آزادی تعاون همچنان سر جای خودش است. چالشها به طور خاص از مباحثی نشأت می‌گیرند که جهانی کردن این حق به آن نهادها منتقل کرده است (دولتها و شرکتهای تجاری بزرگ). این ترس وجود دارد که وقف به حقوق اشتغال و کار بتواند به عنوان یک وسیله برای ایجاد تبعیض علیه مهاجران و خارجیها بکار رود. در بعضی از کشورها، واکنش جامعه این بوده که سعی کرده‌اند "مناطق پردازش صادرات" ایجاد کنند (ر.ک به کروش ۳۴). در واقع، سازمان بررسی توسعه و تعاون اقتصادی بر اساس مطالعات و تحقیقاتی که در سال ۱۹۹۶ و ۲۰۰۰ صورت داد و منتشر ساخت به این نتیجه رسید که "کشورهایی که استانداردهای اشتغال پائینی دارند از کشورهایی که استاندارد بالاتری دارند پیشرفت بسیار کمتری از خود نشان می‌دهند". شاید ما در اینجا به این نکته اشاره کنیم که مصرف‌کنندگان و سرمایه‌گذاران به تدریج نسبت به شرایط کاری در زنجیره تولید، مخصوصاً در زمینه‌های خاصی مثل محصولات وابسته به پوشاک و کفش حساس‌تر می‌شوند. این علاقه به شرایط کاری را می‌توان در مهیا نمودن چای، قهوه، شکلات، قند و شکر برای کارگران مشاهده کرد.

اتحاد منطقه‌ای، در زمینه‌هایی مثل اتحادیه اروپا، به درجه‌ای از سازگاری با حقوق اشتغال و کار رسیده که می‌توان از رقابت سالم شرکتها برای به دست گرفتن بازار لذت برد. منطق اقتصادی ضامن اجرای مرحله نوبنی از عملکرد شرکتها و مؤسسات تجاری در تلاش برای حفظ حقوق کارگران است و این به شکل‌گیری قوانین جدی و محکمی انجامیده که نه تنها تساوی مردان و زنان را در محل کار تضمین می‌کنند، بلکه جلوی اذیت و آزار کارمندان و کارگران را هم تا حد زیادی می‌گیرند. علاوه بر این، قانون

اتحادیه اروپا با پیشرفتهای مفید و ارزشمندی مواجه بوده و امروزه هر گونه تمایز مذهبی و نژادی را در محیط کار یا حتی در مرحله استخدام منع می‌کند، و هر گونه بی‌انصافی و تمایز بخاطر وجود سن بالا، جنسیت یا عدم توانایی جسمانی را محکوم و منع می‌کند. حال زمان آن رسیده که در فصل بعد به بررسی دقیق‌تر جزئیات تمایز پردازیم.

داخل گروه = گروه ۳۴: نائمی کلین، علیه لوگو

دولت فیلیپین ... می‌گوید که نواحی تحت سلطه این دولت باید از یک قانون و معیار استاندارد که بوسیله آن دولت تعیین شده در سرتاسر کشور و جامعه فیلیپین استفاده کنند: کارگران باید حداقل حقوق تعیین شده را دریافت کند و به همراه آن از خدماتی مثل مزایای امنیت اجتماعی و بیمه بیکاری برخوردار بشوند و برای ساعات اضافی کار، ۱/۵ برابر حقوق بگیرند، و حق تشکیل اتحادیه‌های تجاری مستقل را هم دارند. اما در واقعیت، نظریات کار دولت و شرایط مورد نظرش در کارخانه‌های تولید محصولات صادراتی یک سیاست خارجی تجاری است، و به نگرانی و توجه دولت به حق اشتغال به عنوان یکی از حقوق بشر مربوط نمی‌شود. و از آنجا که دولت، سرمایه‌گذاران خارجی را با وعده‌های داشتن یک درصد مشخص از کارگران جامعه (و البته با حقوقی بسیار پائین) جذب کرده است، هدفش را بهتر می‌توان تشخیص داد. به همین دلیل، مأموران بخش اشتغال در حین مشاهده نقض قانون یا تخلف در محیط کار یا حتی کارخانه‌ها چشمشان را می‌بندند یا حتی بعضاً از چنین تخلفاتی استقبال هم می‌کنند.

فصل هشتم

تمایز و برابری

همانطور که در سرتاسر این کتاب کوتاه مشاهده کرده‌ایم، تمایز در قالب تمام حقوق منع شده است. ما ضابطه لازم‌الاجرای منع تمایز را بررسی نمودیم، نه فقط در زمینه حقوق سیاسی و مدنی (مثل آزادی‌های شخصی شامل توصیف دلخواهی، آزادی بیان، فعالیت‌های سیاسی و اشتغال)، بلکه در زمینه‌هایی مثل خوراک، بهداشت، تحصیلات و مسکن. حالا باید به زمینه‌های منع شده تمایز بپردازیم و زمینه‌های جدیدی را به بررسی‌های گذشته اضافه خواهیم کرد و حتی شاهد این خواهیم بود که بعضی وقتها چطور تمایز بین مردم می‌تواند منطقی و حتی قانونی تلقی شود.

برای عده‌ای، پیدایش حقوق بشر می‌تواند به ایده‌های دوقلویی باز گردد که می‌گویند، انسانها با شأن و حقوق برابر خلق شده‌اند، و اینکه با همه انسانها باید با احترام و توجه برابر رفتار کرد. اینکه چرا ما باید با دیگران اینطور رفتار کنیم و اینکه دقیقاً برای اینکه از واکنش متقابل آنها هم اطمینان حاصل کنیم تا کجا باید پیش برویم، پرسشهای دشواری هستند که اغلب فیلسوفان اخلاق‌گرا هم درگیر آنها هستند. این مباحث معمولاً به پذیرش این امر نزدیک هستند که امر "مقدس" درباره انسانها وجود دارد یا به بیانی دیگر انسانی موجود مقدسی است، و بر خلاف تجربه‌ای که در حین تولد دارد (تجربه‌ای که شرایط بسیار نابرابری را بین انسانها نشان می‌دهد)، عدالت و انصاف نهاده شده در وجودش خواستار زندگی در قالب نظامی برابر با دیگران است و نوعی تمایل در وجود دسترسی داشته باشند علاقمند می‌کند، و در بعضی موارد، این علاقه به تلاشهایی در جهت رسیدن به حق برابری هم می‌انجامد این نگرشهای فلسفی به حقوق بشر، به وجود آورنده اکثر موارد بحث درباره قوانین موجود علیه تمایز در قالب حقوق بشر هستند، و برای توسعه این قوانین در جهت رسیدن به یک عدالت اجتماعی بهتر در یک سطح گسترده‌تر جهانی، در حکم یک پایه و اساس اخلاقی محسوب می‌شوند.

روش دیگر نگرش به جنبش ضد تمایز، مشاهده آن از طریق بینش و نقطه نظر فعالان و دست‌اندرکاران است که جنبش حقوق بشر را به وجود آوردند: ضدیت با برده‌داری، مبارزه برای حمایت از حقوق زنان، ضدیت با استثمار، ضدیت با آپارتاید و مبارزه با نژادپرستی. تمایز در زمینه مفهوم نسل‌کشی هم حکم محور اصلی را دارد. بی‌عدالتی که از مخالفت با عقاید، مذهب، رنگ یا جنسیت یک نفر نشأت

می‌گیرد را می‌توان تمایز در شکل فعلی آن تعریف کرد. بیانیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸ اعلام کرده است که:

حقوق و آزادی‌هایی که در این بیانیه در نظر گرفته شده‌اند در مورد همه صادق هستند، بدون در نظر گرفتن هیچگونه تمایز نژادی، رنگی، جنسیتی، زبانی، مذهبی، سیاسی، عقیدتی، ملی، اجتماعی، مالی، وابسته به تولد یا هر روند دیگری.

اولین نکته‌ای که باید به آن توجه شود اینست که منع تمایز به استفاده از حقوق دیگر در بیانیه جهانی حقوق بشر محدود می‌شد. از آن زمان تا به حال، قوانین بین‌المللی و ملی به حدی گسترده شده‌اند که ضوابط وابسته به ضدیت با تبعیض نژادی در اکثر زمینه‌های زندگی مردم حتی اشخاص سرشناسی مثل بازیگران، هنرمندان و کارکنان دولت لازم‌الاجرا می‌باشند. صاحب‌خانه‌ها، رستوران‌ها، کارمندان، استخرها، شرکت‌های بیمه، سازمانهای دولتی مثل اداره برق، آب، گاز و تلفن، پارکها و شرکت‌های تجاری، تبلیغاتی و مسافرتی، به طور کلی همه باید خود را در مقابل هر گونه تمایز نسبت به زمینه‌هایی که در بالا ذکر شد ایزوله کنند. دومین نکته حائز اهمیت که باید به آن توجه خاص داشته باشیم اینست که لیست ارائه شده در بیانیه جهانی سازمان ملل متحد و حتی لیستی که ما ارائه کردیم بسته نشده است. تا اینجا توافق عمومی جهان مورد بررسی قرار گرفته، اما کمیته‌های سازمان ملل متحد مسئول بررسی ضوابط قانونی تحت معاهده‌های سال ۱۹۶۶ هستند یعنی معاهداتی که از آن زمان به بعد تا حد زیادی گسترده شده‌اند و تمایز در رابطه با حقوق در آن معاهدات در زمینه‌های جنسیتی، بهداشتی (که شامل امور مربوط به ایدز و اچ آی وی می‌شوند)، ناتوانی‌های فیزیکی و ذهنی، و ملیتی منع شده است. سومین نکته مهم اینست که در بعضی موارد، قائل شده تمایز بین مردم در زمینه‌های خاصی می‌تواند منطقی درک شود، برای مثال در مدارس و اماکن مذهبی قابل درک است که استخدام اشخاص صرفاً از میان کسانی باشد که پیروان آن مذهب هستند.

مسئله مربوط به تمایز سن و سال یک نمونه دیگر ارائه می‌دهد. آقای لاو، یک خلبان استرالیایی به کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد شکایت کرد که بازنشستگی اجباری او در سن ۶۰ سالگی بر طبق معاهده حقوق بشر، غیرقانونی و تمایز محسوب می‌شود. اولاً، کمیته تصمیم گرفت که سن و سال را یک زمینه منع شده برای تمایز حساب کند چون به وضوح بیانیه جهانی سازمان ملل متحد در بخش منع تمایز به آن اشاره شده است. دوماً، به این نکته اشاره شد که سن بازنشستگی می‌تواند عملاً محافظت از کارگران بوسیله محدود کردن دوران کار به حساب آید. سوماً، کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد پذیرفت که تمایز ایجاد شده بر اساس سن و سال یک هدف قانونی را دنبال می‌کند: بالا بردن ایمنی مسافران و دیگران. این نه منطقی بود و نه اختیاری. برای تفسیر بهتر منظور در اینجا گفته‌های یکی از اعضای دیوان عالی محاکمات

هند، جاستیس بهاگواتی (Justice Bhagwati) را بررسی می‌کنیم: هر تفاوتی را نمی‌توان نوعی از جرم تمایز تعریف کرد.

استدلال حقوق بشر در دل مطالبات جدید برای حقوق بشر و تساوی در حوزه‌های تازه‌ای مثل ازدواج همجنس‌گرایان نیز وجود دارد. حتی قبل از مشاهده هر گونه پیشرفت در زمینه قانون حقوق بشر، دادگاه قانون اساسی آفریقای جنوبی به مسئله دو زن که می‌خواستند با هم ازدواج کنند علاقمند شد. در یک مرحله، این مسئله به یک حدّ منطقی از فلسفه حقوق بشر رسید. جاستیس آلبی ساچز (Justice Albie Sachs) که خطاب به تمام دادگاه می‌نوشت، چنین توضیح داد:

یک جامعه دموکرات، جهانی، دلسوز و تساوی‌گرا همه افراد را شامل می‌شود و همه اعضای جامعه را همانطوری که هستند می‌پذیرند مجازات مردم بخاطر آنچه هستند یا آنچه که فکر می‌کنند به معنای بی‌احترامی به شخصیت و شأن انسان است و نقض حق تساوی انسانها محسوب می‌شود. تساوی (برابری) یعنی توجه و احترام مساوی اشخاص و عقاید متفاوت. پیش‌فرض حق تساوی به عنوان یکی از حقوق بشر حذف یا توقف تفاوتها نیست. احترام به حقوق بشر مستلزم تصدیق شخص است، نه انکار آن. پس تساوی هیچگونه رفتار تأیید کننده وجود تمایز میان جنسیتها یا برتر دانستن فرد یا گروهی بر طبق اموری از قبیل نژاد، رنگ، مذهب، جنسیت و غیره را مجاز نمی‌شمرد. حق تساوی این را تأیید می‌کند که تفاوت نباید اساس محروم سازی، در درجه دوم اهمیت قرار دادن و برچسب زدن بر انسانها باشد. در بهترین شرایط، حق تساوی می‌تواند اصالت و اعتباری که تفاوتها به هر جامعه‌ای تقدیم می‌کنند را به شکل بهتری نشان دهد.

یک تساوی عمدتاً به محدودیت‌هایی می‌پردازد که در مورد خارجیها اعمال می‌شوند. از یک سو، تمایز علیه خارجیها شکلی از نژادپرستی یا بیگانه‌هراسی است که غیرمنطقی و اهانت‌آمیز است. از سوی دیگر، این پذیرفته شده است که دولتها می‌توانند مهاجرت به کشور خود را کنترل کند و تعداد کسانی که رأی می‌دهند را با فیلترهایی که خودشان مناسب می‌دانند کم کرده و دسترسی به بازار کار و مشاغل را نیز با ارقام مد نظر خود تعیین نمایند یا در اموری مثل مراقبتهای بهداشتی یا تحصیلات هم محدودیت‌هایی برای خارجیها قائل شوند. بی‌شک، اصول حقوق بشر خواستار این است که هر گونه تمایزی بر اساس یک هدف قانونی در نظر گرفته شود. پس یک قانون که خارجیها را از کار کردن در سرزمین دیگری محروم می‌کند باید با هدف کسب اطمینان از وجود امنیت اجتماعی برای شهروندان آن کشور صورت گرفته باشد. قوانینی که خواستار دریافت پول بیشتری بابت شهریه و مخارج تحصیلی در دانشگاهها از خارجیها هستند را می‌توان با هدف کسب اطمینان از دسترسی عدّه بیشتری از شهروندان آن کشور به حق تحصیلات مجاز و عادلانه شمرد. از سوی دیگر، کارمندان اداره مهاجرت هم یک معاهده قوی برای دفاع از عملکردهایشان

دارند (در پذیرش فقط عده کمی به داخل کشور)، و در عین حال از طریق تعدادی از نظرات بین‌المللی و احکام تشریحی پذیرفته شده در سطح جهان هم حمایت می‌شوند. کمیته سازمان ملل متحد که برای رسیدگی به حذف تمایز نژادی تشکیل شده بود اخیراً اعلام کرده است:

هر چند که گروه‌های دولتی می‌توانند از ارائه مشاغل به خارجیها سر باز بزنند، تمام افراد همچنان می‌توانند از حق اشتغال بهره ببرند، که این شامل داشتن حق و آزادی تجمع و تشکیل و تأسیس سازمانها، مؤسسات و ادارات خصوصی می‌شود.

همان کمیته در سازمان ملل متحد به کشورهایایی که از ارائه حق اشتغال به خارجیها سر باز می‌زنند یادآوری کرد که:

معیارهای موثری را برای اجتناب و ایجاد تغییر در مشکلات جدی جامعه که از سوی کارمندان خارجی ایجاد می‌شوند تعیین کنند، مخصوصاً بوسیله کارمندان داخلی که شهروند نیستند، و اموری از قبیل وام‌های پس داده نشده، توصیف پاسپورت، بازداشت و زندانی کردن قانونی افراد، تجاوز و حمله فیزیکی. این بحث ما را به پدیده قاچاق انسان هدایت می‌کند.

قاچاق انسان نشان می‌دهد که چهارچوب حقوق بشر چطور از یک تمرکز ساده به برابری با گسترش محافظت‌های جدید تبدیل می‌شود. قاچاق انسان، قربانیهایش را در کشورهای مقصد افشاء می‌کند، که این شامل نقض حق انسانی عدم پذیرش کار اجباری و محافظت در برابر رفتار انسانی می‌شود. در سال ۲۰۰۰، یک معاهده جدید به امضاء رسید تا از "قاچاق انسان جلوگیری کرده و قاچاقچیان آدم را با مجازات مواجه سازد". این معاهده قاچاقچیان را مخاطب قرار می‌داد که به هر بهانه‌ای چه فریب و اجبار باشد و چه دریافت پول و غیره از طریق بندرها یا مرزهای زمینی و هوایی انسان یا انسانهایی را از کشوری به کشور دیگر بدون کسب اجازه از مقامات دولت کشور مقصد منتقل می‌سازند. معاهده خاصی هم خطاب به قاچاقچیان نوشته شد که با فریب، انسانهایی را از کشورشان به کشور دیگری قاچاق می‌کنند. هدف این اشخاص بهره‌کشی است، که در بهترین شرایط به بهره‌کشی جنسی و فاحشه‌گری اشخاصی که بوسیله آنها به طور قاچاقی وارد سرزمین جدیدی شده‌اند می‌انجامد. اشکال دیگر بهره‌کشی از این افراد فریب خورده، بردگی، کارهای غیراستاندارد و اجباری، برداشتن اعضا یا ارگانهای بدن و دیگر اعمال غیر انسانی است. معاهده سازمان ملل متحد در این زمینه بجای مخاطب قرار دادن قربانیان قاچاق انسان، بر تشکیل دادگاهها و دیوان‌های عالی علیه قاچاقچیان آدم تأکید کرده است. سرنوشت زنانی که از طریق قاچاق به کشورهای دیگر برده می‌شوند هم معمولاً مشخص است چون شدیداً تحت تأثیر خواسته‌های مازاد بر پول هم می‌شود (عموماً خواسته‌های جنسی). دولتها همچنان بر اساس این معاهده نسبتاً جدید قدرت اخراج مهاجران

غیرقانونی را دارند و همین هم در مورد زنانی که در این گروه هستند مشکل ساز می‌شود چون آنها نمی‌توانند به دلیل ترس از اخراج از کشوری که در آن هستند برای دریافت کمک و محافظت به گروههای دولتی یا دفاتر حقوق بشر و سازمان ملل متحد مراجعه کنند، در بعضی موارد، همین امر باعث می‌شود که وضعیت آنها از وضعیتی که در کشور خود هم داشتند بدتر می‌شود. تحقق وعده‌های حقوق بشر برای همه مردان و زنان در سطح جهان به طور گسترده‌ای، در زمینه قربانیان قاچاق انسان، در خطر است. اصل تساوی وقتی که علیه قانونی اعمال شود که به دولتی اجازه می‌دهد مهاجران غیرقانونی را اخراج سازد هم نمی‌تواند مفید در نظر گرفته شود چون به معنای نقض اصل تساوی و برابری است.

یکی از مشکلاتی که با حقوق بشر در مبارزه با تمایز اینست که معمولاً فرض را بر این می‌گذارد که شما بر علیه لذت بردن از حقوق دیگران مورد تمایز قرار می‌گیرید. کارمندان اداره مهاجرت و قربانیان قاچاق آدم حق ندارند به یک کشور یا بازار تجارت آن وارد شوند. علاوه بر این، اصول تمایز بر اساس ایده سنجش انجام می‌شوند. حقوق بشر زمانی مورد نقض قرار می‌گیرند که شما احساس می‌کنید رفتار متفاوت و بهتری با شخص دیگری که شرایط شبیه به شما را داشته شده است. زنانی که به دلیل حامله بودن مورد تمایز قرار گرفته‌اند، یا اقلیتهایی که فرهنگشان آنها را بسوی انقراض می‌برد، ممکن است از طریق اصول تمایز بتوانند راههای مفیدی برای بهبود شرایطشان پیدا کنند. یک مشکل دیگر هم به عملکرد مثبت (که تمایز مثبت هم شناخته می‌شود) مربوط می‌شود. اصول حقوق بشر واقعاً در زمینه‌های تمایز جنسی و نژادی اجازه تمایز مثبت را می‌دهند، اما چنین معیارهایی واضحاً ریسک تبدیل شدن به اشکال تازه تمایز را نیز به همراه دارند. پذیرش هر گونه عملکرد مثبت کاملاً به زمینه بستگی دارد. باز هم، جوامع متفاوت، اولویتهای مختلفی دارند که بر اساس شرایط تعداد مشخص شده گروههای محروم و اقلیتهايشان در تقسیم‌بندی‌های جامعه خودشان را تعیین می‌شوند.

داخل گروه = گروه ۳۵ : سازمان عضو بین‌الملل، این در دستور کار

ما قرار داد: تمایز علیه زنان را متوقف سازید (۲۰۰۴)

یکی از پیشرفتهای حاصل شده در روند کار فعالان حقوق زنان، نشان دادن این بوده که خشونت علیه زنان به معنای نقض حقوق بشر است. این مفهوم خشونت علیه زنان را از یک امر خصوصی به یک نگرانی عمومی تبدیل کرده و این امر بدین معناست که مأموران دولت مسئول هستند و باید در این مورد کاری انجام بدهند.

پیشرفت برابر منطقه‌ای و بین‌المللی حقوق بشر این پاسخگویی را تقویت می‌بخشد. به تصویر کشیدن خشونت علیه زنان به عنوان یک امر حقوق بشری یک زبان مرسوم برای عملکردهایی که علیه خشونت علیه زنان از سوی فعالان در سطح منطقه‌ای و جهانی صورت می‌گیرند ایجاد می‌کند ... چهارچوب حقوق بشر نیز ضوابط دولتی را تحت قانون بین‌المللی مشخص می‌کند تا از حقوق زنان دفاع کرده و سطح آن را به عنوان یکی از حقوق بشر ارتقاع دهد. این حقوق بشر است که برای پاسخگو نگه داشتن دولت‌ها در حین زیر پا گذاشتن این ضوابط، مکانیزمی مهیا می‌کند.

یکی از قدرتمندترین ویژگیهای چهارچوب حقوق بشر، اصل دوگانه‌ای است که می‌گوید حقوق بشر جهان هستند - همه مردم از حقوق مساوی برخوردار هستند و دلیل ما هم برای اظهار این جمله اینست که همه مردم، انسان هستند. تمایل به بی‌طرف بودن یکی از بهانه‌های مرسوم است که در جهان امروز برای عادلانه جلوه دادن خشونت علیه زنان مورد استفاده قرار می‌گیرد و همین امر یک مشکل جدی محسوب می‌شود چون بخشی از فرهنگ جامعه است. همه حقوق بشر باید به همه مردم در جامعه اختصاص داده شود و هر کس متمایز از فرهنگ، نسبت، نژاد و رنگی که دارد باید بتواند از حقوق خود به عنوان انسان بهره‌مند باشد. عمومیت (فراگیری)، یگانگی را تحمیل نکرده و تنوع را هم انکار نمی‌کند. حقوق بشر تنها زمانی می‌تواند جهانی بشود که در قابل الگوهای غنی و ابسته به تجربیات و فرهنگهای مختلف و متنوع درک شود.

بر خلاف مشکلات اساسی با مفهوم عدم تمایز، چهارچوب حقوق بشر و اندیشه برابری برای آغاز یک حمله به ضد خشونت علیه زنان اعلام آمادگی کرده‌اند (ر.ک به کروش ۳۵). یک نوع انتقال یا به بیانی دیگر کناره‌گیری از امور برابری و عملکردهای مربوط به آن از سوی ایالات متحده آمریکا دیده شده است که دلیل آن را می‌توان رکود عملکرد کلی دولت و مسئولیتهای فردی دانست (ر.ک به کروش ۳۶).

داخل گروه = گروه ۳۶ : آیرین خان، دیر کل سازمان عضو بین الملل،

۲۰۰۴

هدف مبارزه ما به تصویر کشیدن زنان به عنوان قربانیان و مردان به عنوان مقصر جریان نیست؛ هدف مبارزه حمله به خود عملکرد خشونت است. این مستلزم تغییر همه ماست، نه فقط به عنوان مؤسسات و سازمانها بلکه به عنوان افراد.

این مبارزه مثل مبارزات دیگر نیست که ما در گذشته داشتیم چون هر یک از ما را به نوعی مسئول می سازد. خشونت علیه زنان تنها زمانی پایان می یابد که هر یک از ما آماده باشد که به مسئولیت خود متعهد باشد؛ نه علیه زنان از خود خشونت نشان بدهد، و نه اجازه بدهند که دیگران چنین کاری انجام دهند؛ نباید با خشونت علیه زنان سازش کرد، بلکه تا زمان ریشه کن شدنش باید بی وقفه تلاش کرد.

فصل نهم

مجازات مرگ

فصل پایانی که درباره مجازات مرگ است به عنوان یک یادآوری از چگونگی تغییر رفتار ما در قبال این حکم وقتی که به یک امر حقوق بشری تبدیل می‌شود، خبر می‌دهد. برای نویسندگان بیانیه‌های قرن هیجدهم فرانسوی و آفریقایی، قانع‌کننده نبود که فسخ مجازات مرگ می‌تواند بخشی از ادعاهای حقوق را شکل دهد. حتی در سال ۱۹۴۵، هیچ توافقی سر این مسئله وجود نداشت و سازمان ملل متحد که در طی جنگ جهانی دوم تمام تلاش خود را برای توقف جنگ به کار گرفته بود، و بیانیه جهانی سال ۱۹۴۸ در این مورد حرفی برای گفتن نداشتند. در دوران جدید، در حدود نیمی از دولتها در جهان به طور رسمی مجازات مرگ را برداشته‌اند، و استفاده عملی از مجازات مرگ بوسیله این هشدار با کاهش روبرو شده که تنها چند کشور در دنیا هستند که این مجازات را اعمال می‌کنند (ر.ک به کروشه ۳۷).

بعضی ممکن است این پرسش را مطرح سازند که آیا مجازات مرگ واقعاً باید به عنوان یک مسئله حقوق بشر مطرح باشد یا خیر. اگر معاهداتی که مجازات مرگ را منع می‌کنند همچنان امضاء نشده باقی بمانند، و قانونگذاران منتخب این شکل از مجازات را بپذیرند، زمینه برای گفتن اینکه چنین مجازاتی در سطح جهان منع شده است کم رنگ خواهد شد. پاسخ ساده به این مباحث اینست که مجازات مرگ، حق حیات را نقض کرده و به همین دلیل یک عمل اشتباه محسوب می‌شود، و علاوه بر این، اگر ما قانع شویم که مجازات اعمال غیرانسانی و شکنجه کاملاً منع شده‌اند پس مجازات اعدام که از آنها چند درجه بدتر است و قطعاً باید منع شود. برای بعضی از مؤسسات و سازمان و همچنین برای بعضی افراد، نیازی نیست که پا را فراتر از نتیجه‌گیریهایی منطقی در این زمینه بگذاریم تا قانع شوند.

سخنان پایانی

محتوای حقوق بشر دیگر به تنهایی از طریق توسل به استدلال و قانون طبیعی بررسی نشده و در مورد آن تصمیم‌گیری نمی‌شود. متون حقوق بشری در سطوح ملی و بین‌المللی مورد پذیرش قرار گرفته‌اند. این متون یک نیروی اخلاقی قطعی دارند که بر پایه پذیرش آنها قرار دارد. قدرت دولتهای سیاسی، محرومیت، و خونریزی نیروهایی هستند که با آینده‌ای که بر اساس حقوق بشر رقم خورده باشد مقاومت می‌کنند.

اما وعده حقوق بشر در سرتاسر جهان تحقق نیافته باقی می‌ماند. گزارشات هر روز از خشونت، ناعدالتی، و انکار اساس حق حیات جایی برای اطمینان باقی نمی‌گذارد، پس شکی نیست که ما در جهانی پر از نقض حقوق بشر زندگی می‌کنیم. گزارشگران حقوق بشر، بدترین شرایط و پرونده‌ها را به تصویر می‌کشند اما در حین مواجه شدن با شکست دولتها در وفا کردن به وعده‌ها و تعهداتشان برای محافظت از مردمشان در مقابل نسل‌کشی، جنایات جنگی، و جنایت علیه بشریت سکوت می‌کنند. سیاست‌های خارجی حقوق بشر در شرایط بسیار بحرانی هیچ عملکرد موثری از خود نشان نداده‌اند. شکست در جلوگیری از نسل‌کشی در قرن بیستم کم کم از حافظه‌ها محو می‌شود.

از سوی دیگر، با هم این بحث را داشتیم که چه روشهایی برای پیشرفت اصول حقوق بشر وجود دارد که به شکنجه، حق حیات، زندانی شدن، آزادی بیان، حریم شخصی، خوراک، تحصیلات، بهداشت، مسکن، اشتغال، و برابری مربوط می‌شوند. موضوعات زیادی با توافق کنار گذاشته شدند. یکی از اهداف این کتاب کوچک ارائه این نگرش از حقوق بشر بود که برای پذیرش پیچیدگی کاربرد آنها در هر شرایطی لازم است در مورد تمام جنبه‌های آن در همه شرایط ممکن دقیق شد. زبان و منطق حقوق بشر را باید به عنوان ریشه‌های بحث درباره ادعا و علائق خنثی دید؛ حقوق بشر یک کتاب بسته نیست، بلکه بخشی از یک مکالمه باز و دنباله‌دار.

اگر حقوق بشر بخواهد تأثیر بیشتری در جهان داشته باشد، لازم است تصورات مردم با موشکافی بیشتری بررسی شود و به بخشی از ادبیات حقوق بشر تبدیل گردد. حقوق بشر باید به طور کامل تجزیه و تحلیل شود تا بتوان درکش کرد. این به معنای ادامه بحث و گسترش اصول حقوق بشر به حدی است که بتوانند با نیازها و انتظارات مردم سازگار باشند. واژه‌نامه حقوق بشر می‌تواند به ما کمک کند تا این خواسته‌ها را تحقق ببخشیم. ابراز ناسازگاری‌ها در قالب الگوهای زبان حقوق بشر می‌تواند علائق رقیب را ظاهر ساخته و برای حل و فصل کشمکش و مشکل موجود راه حل مناسبی ارائه دهد.

به هر حال، ریسک مشاهده حقوق بشر به عنوان امری بیگانه، تحمیلی، و ابرازی دست خارجیهها اغلب وجود دارد و کسانی که بر یک مفهوم مشخص از حقوق بشر تأکید می‌کنند اغلب در پی تعریف کردن آن در قالب یک اساس تاریخی هستند که از آزادیهای سنتی تجاوز کرده است؛ رویای گسترده‌تر از حقوق بشر به ما اجازه می‌دهد به مشکلاتی مثل گرسنگی، فقر و خشونت که در میان میلیاردها انسان وجود دارد توجه کاربردی‌تری داشته باشیم (ر.ک به کروش ۳۸).

حتی در جایی که جنبش حقوق بشر در پی گسترش افق‌های محافظت از حقوق بشر بود، مثل مبارزه به ضد خشونت علیه زنان، با هم تصویر ما کامل نیست. بعضی از منتقدین این بحث را مطرح ساخته‌اند که مؤسسات حقوق بشر می‌توانند گزارشی را ارائه بدهند که شامل تصاویری از قربانیان بی‌چاره است که فرهنگی بیگانه به آنها حمله کرده است؛ در مقابل، باید گفت که همین گزارش می‌تواند بوسیله عده‌ای مخالف برای ادامه استعمارطلبی استفاده شود. این منتقدین بحثی را مطرح می‌سازند که در آن بزرگترین چالشها، درک منشأ چنین نابرابری‌ها و خشونت‌هایی است، نه صرفاً طبقه‌بندی خشونت علیه زنان به عنوان یک معضل حقوق بشر (ر.ک به کروش ۳۹). مبارزان حقوق بشر مشغول آموختن این هستند که تأکید بر احترام به حقوق بشر، تنها راه برای تغییر جهان نیست. اما تأکید بر حقوق بشر می‌تواند ابزاری برای کسب اطمینان از این باشد که صداهای بیشتری در جهان برای حمایت از آن و ارائه پیشنهادات عملی بهبود وضعیت حقوق بشر شنیده می‌شود.

داخل کروش = کروش ۳۸ : ماکائوما تائو، حقوق بشر: یک منتقد سیاسی

و فرهنگی

همینطور که اخیراً شاهد بوده‌ایم، جنبش حقوق بشر در نهایت شکست خواهد خورد چون عنوان یک ایده بیگانه در جوامع غیرغربی شناخته می‌شود. این جنبش در اساس‌های فرهنگی جوامع غیرغربی تشدید نشده است، مگر در میان نخبگان ریاکار که در ایده‌های غربی غرق شده‌اند. برای کسب پیروزی نهایی لازم است حقوق بشر در فرهنگهای همه مردم ریشه بدواند.

کوستاس دوزیناس، پایان حقوق بشر: تفکر قانون و انتقادی در پایان قرن

در عین حال یکی از نظریات درباره حقوق بشر که می‌گوید باید به دولتها، مؤسسات بین‌المللی قضات و مراکز عمومی یا قدرتهای خصوصی دیگر نام حفظ ارزشهای یک جامعه اعتماد کنیم، دلیل وجود حقوق را به چالش در می‌آورد، که دقیقاً دفاع از مردم در مقابل آن مؤسسات و قدرتهاست.

این چشمگیر است که یکی از خواسته‌هایی که همواره به گوش می‌رسد اینست که حقوق بشر باید کمتر سیاسی شوند. این هیچ مفهومی ندارد. حقوق بشر سیاسی هستند: حقوق بشر ارتباط بین افراد و گروه‌های داخل یک جامعه و ارتباطی که بین آنها وجود دارد را تعریف می‌کنند، مخصوصاً گروه‌هایی که قدرت و اقتدار دارند. به این سیاست ملی می‌گویند. اگر دولتها یک شورای حقوق بشر را در سازمان ملل متحد تشکیل بدهند، جایی که دولتها درباره‌ی گزارشات مربوط به کشورهای هم بحث می‌کنند، به آن سیاست بین‌المللی می‌گویند. این امید که دولتها بلاخره به طریقی علائق سیاسی و اقتصادی خود را در قالب رفتار بر طبق اصول حقوق بشر ارزیابی خواهند کرد یک امید کاذب است.

داخل کروش = کروش ۳۹ : راتناکاپور، عدالت شهوانی: قانون و

سیاست‌های تازه استعمارطلبی مدرن

تفاوت‌های طبقاتی، فرهنگی، مذهبی، و نژادی بین زنانی که در تقسیم‌بندی معمول تجربی در طبقه‌ی خشونت جنسی از سوی مردان، قرار گرفته‌اند به یک طبقه‌بندی جنسیتی تبدیل می‌شود. تفاوت‌های موجود بین زنان صرفاً به عنوان تفاوت‌های فرهنگی درک می‌شود، بدون کشف یا شرح چگونگی شکل‌گیری زمینه فرهنگی و تأثیرگذاری آن در و از طریق رویارویی استعماری - یک رویارویی بین غرب و نقاط دیگر جهان. عدم درک یا توجه به این بخش از بحث به معنای ارائه گزارشی از استثمار زنان بدون در نظر گرفتن، درک کردن و کسب شناخت درباره‌ی پیش‌زمینه‌های این تجربه است.

افراد و گروه‌ها همچنان به وسیله‌ی زبان حقوق بشر و چهارچوبی که برای کسب اطمینان از احترام جهان به این حقوق و اصولش رشد کرده احساس قدرت خواهند کرد. وقتی که این ادعاها به عنوان خواسته‌های حقوق بشری تعریف شوند، جریان بیشتر از اینکه یک کار فردی تلقی شود یک حرکت سیاسی متحد تعریف خواهد شد. نکته در اینجا تغییر امور است، که شامل چگونگی تصور و درک اندیشه حقوق بشر است. در این کتاب ملاحظه نمودیم که حفاظت از حقوق بشر یک روند پویاست که بر اساس پیشرفت خواسته‌ها و نظریات تغییرپذیری است که حقوق بشر خواستار آن هستند. جنبش حقوق بشر در حال حاضر به عدالت اجتماعی در جهان متمرکز است. حقوق بشر در حال حرکت هستند نه ساکن.

شاید بازگشت به روشهایی که عبارت "حقوق بشر" بوسیله‌ی آنها وارد ادبیات انسان شد پایان مناسبی برای این کتاب باشد. در سال ۱۹۱۰، در رمان *پایان هاوارد (Howards End)*، که ادوارد مورگان فورستر (Edward Morgan Forster) نوشته است از اصطلاح حقوق بشر برای نخستین بار برای تأکید

بر ناعدالتی موجود در رفتار جامعه علیه هلن اشگل (Helen Schlegel) که زنی مجرد یا حامله بود و احساسات و عواطف وابسته‌ای که خواهرش، مارگارت نسبت به هلن داشت بکار رفت.

ترس و خشم مارگارت هر لحظه افزایش می‌یافت. این مردان چطور جرأت می‌کردند به خواهر او برچسب بزنند! چه وحشتی او را فرا گرفته بود! این عجیب اهانتی بود که زیر سایه سکوت مخفی شده بود! همه فشارها بر هلن بود، تا حقوق بشر را که از آن او بود از وی بگیرند، و این به نظر مارگارت آمد که همه اشگل‌ها به همراه خواهرش در خطر هستند.

این متن به بهترین شکل نشان می‌دهد که چطور، ادعاهای حقوق بشر صرفاً از یک حسن ناعدالتی و همبستگی عاطفی آغاز شدند